

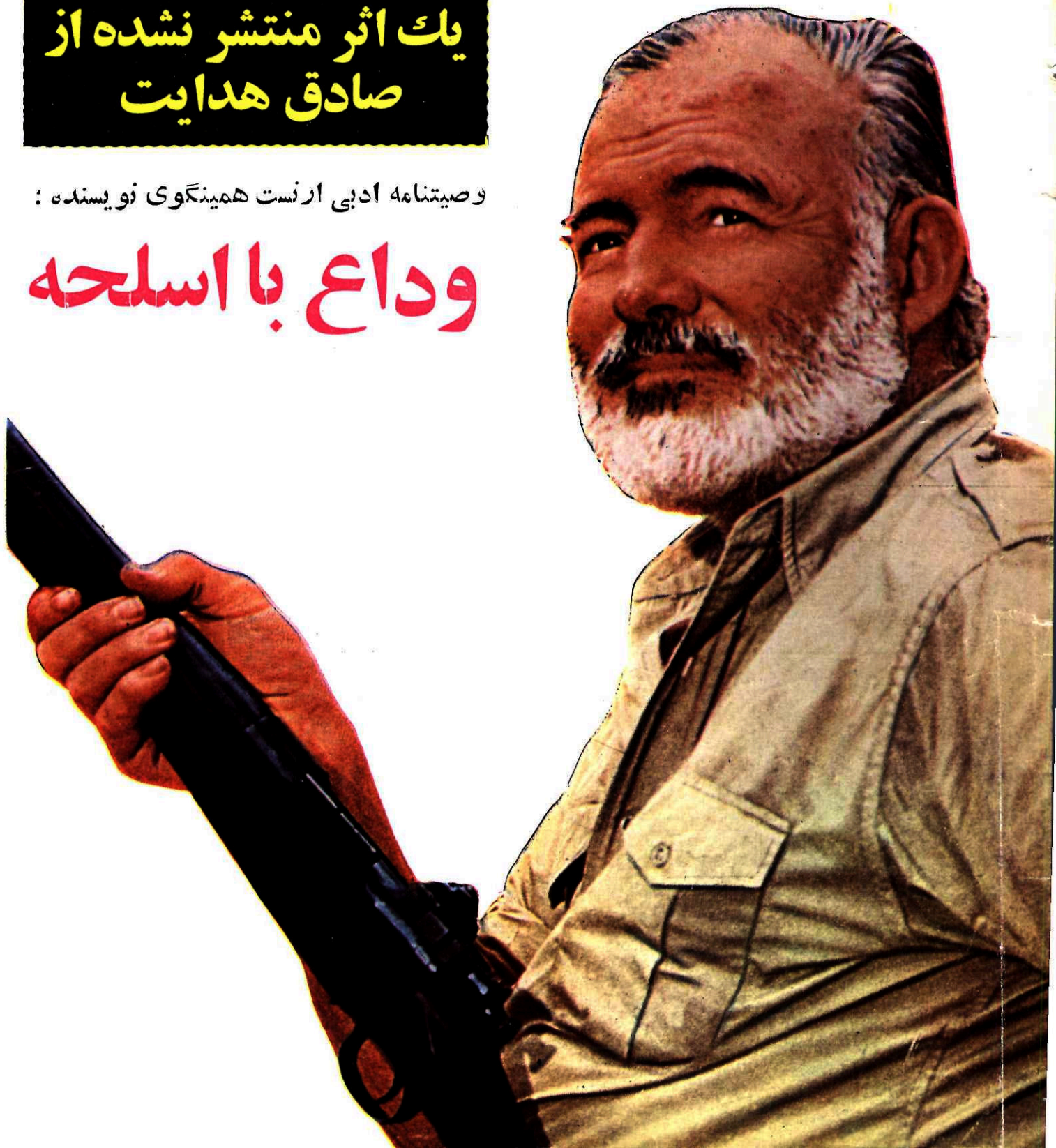
نگین

شماره مسلسل ۴۱
۳۰ مهر ماه ۱۳۴۷
سال چهارم
۸۴ صفحه - تکشماره بیست ریال

يك اثر منتشر نشده از
صادق هدایت

وصیتنامه ادبی ارنست همینگوی نویسنده :

وداع با اسلحه



نگین

شماره مسلسل ۴۱
۳۰ مهرماه ۱۳۴۷
سال چهارم
۸۴ صفحه - تکشماره بیست ریال

يك اثر منتشر نشده از
صادق هدایت

وصیتنامه ادبی ار نست همینگوی نویسنده :

وداع با اسلحه



روح علمی و شناخت حقیقت

مقاله زیر که از شماره شهریور ماه مجله راهنمای کتاب نقل شده پاسخی به این نظر آزمائی است که : روح علمی را چگونه باید بوجود آورد ؟

گمان می‌کنم که اگر از مفهوم مخالف سؤال شما یعنی از موانع پرورش روح و محیط علمی سخن بگویم بهتر از عهده جواب برآیم . هدف هر تحقیق علمی ، شناخت حقیقت است . می‌دانم که معنای حقیقت بر حسب مقتضیات و خصایص هر جامعه فرق می‌کند ، ولی اجازه بدهید که خود را در جنبه مباحث فلسفی گرفتار نکنیم و همین اندازه بپذیریم که حقیقت ولو آنکه مطلق و یگانه باشد جلوه های بیشمار دارد و دانشمند صادق نیز باید از این جلوه ها هر چه می‌تواند بیشتر بشناسد تا شاید به شناخت خود حقیقت نزدیکتر شود . وانگهی اگر چه دانستن برخی از انواع حقیقت دشوار است ، دانستن همه انواع آن چنین نیست . گذشته از علوم عملی که اختلاف برسر آنها کمتر پیش می‌آید در علوم اجتماعی نیز دامنه اختلاف درباره حقیقت روز بروز تنگتر می‌شود و اگر مکاتب رنگارنگ این علوم را از لحاظ وجوه تشابه میان آنها مرتب کنیم شماره آنها بسیار کمتر از آن در می‌آید که اکنون هست .

تحقیق علمی مانند هر کاری میدنی و غایتی دارد . مبدا تحقیق علمی ، ذهن آدمی است . همینجاست که نخستین خطر رو می‌آورد ، زیرا هر ذهنی ناگزیر دچار تعصبهایی است که از دل بستگی انسان به عقیده و مرام یا انسان دیگر برمی‌خیزد و به حال علم سخت زیان دارد . هر عقیده و مرام مجموعه‌ای از احکام و قضایای ذهن درباره جهان است ، ولی انسان که با کاوش آزادانه خود به این احکام می‌رسد ، یا می‌کوشد که برسد اگر هم احتمال ارتکاب خطا برایش کمتر از کسی نباشد که پنداشتهای دیگران را بی‌آزمودن بر محاکم عقل و تجربه می‌پذیرد ، باری نیروی عقل و تفکر در او با ممارست و کار برد پرورده‌تر می‌شود . جامعه شناسان همیشه در این نقطه از بحث به ما اخطار می‌کنند که ذهن انسان هر اندازه از تعصب آگاهانه پیراسته باشد هیچگاه از بند تعصبهای ناآگاهانه‌ای که معلول «ارزش» های اجتماعی و زمینه تربیتی و میراث فکری اوست نمی‌تواند برهد ، ولی به هر تقدیر ، زبان این تعصبهای ناآگاهانه برای محقق که از استقلال رای برخوردار باشد کمتر است تا برای مقلد .

از مقلد تا محقق فرقه‌هاست کین چوداوداست و آن دیگر صد است پس پرورش فکر آزاد و رهیده از هرگونه تعصب مسلکی و عقاید تقلیدی ، نخستین شرط پدید آوردن روح علمی است . ولی فکر آزاد فقط به شرطی امکان بروز دارد که آزادی فکر به عنوان يك سنت معتبر اجتماعی پذیرفته شود تا از برکت آن اولاً هر محققى مطمئن باشد که در حدودی که نظریاتش به یاری حجت‌های عقلی و برهانهای علمی بیان شود از آزاد مقتریان ایمن است و ثانیاً برخورد آرا و عقاید مخالف میسر باشد . و اما غایت تحقیق علمی یا فردی است ، یعنی محقق در آن خرسندی روانی خود را می‌جوید ، یا اجتماعی ، یعنی فرضش ادای سهمی در آبادانی و سعادت جامعه خویش است ، و یا هر دو . در گذشته که علم به پایه امروز به خدمت اجتماع ملزم نبود ، عالم فرصت و امکان بیشتری برای تحقیق در زمینه‌های دلخواه خود داشت و بر اندازه حوصله خود ذهنش را در سیر معارف زمان آزاد می‌گذاشت ولی جهان امروز از عالم توقع دارد که همه دانش و استعداد خود را در راه پرورزی اجتماع بسیج کند . این توقع هم سودمند و هم رواست ، زیرا انگیزه اخلاقی نیرومندی برای رها کردن اندیشه محقق از تنگنای مجردات و راه بردن آن به پهنه‌دشت واقعیات اجتماعی و الزام محقق به خدمت هموعان است . ولی از زبان آن نیز غافل نباید بود ، زیرا ذوق ابتکار و کنجکاوی آزادانه را که بیگمان در گذشته یکی از عوامل

مهم پیشرفت علم بوده است در بند می‌کشد و محقق را به پژوهش در موضوعاتی مکلف می‌کند که به حکم برنامه های رسمی معین شده است . بدین سان عالم و محقق ، صئفی دیگر از «کارمندان دولت» به شمار می‌آیند ، و چون گاه احتمال دارد که دولتیان به جای آنکه نخست رای آگاهان و صاحب نظران را درباره امری بجویند و بعد برکاری تصمیم بگیرند اول به مصلحت دید خود تصمیم بگیرند و بعد توجیه علمی آن را از ایشان بخواهند ، این خطر در میان است که علم ، چاکر قدرت شود و عالم ، رضایت مخدوم را بر شناساندن حقیقت رجحان دهد . اروپائیان هنگامی که بر اثر انقلاب صنعتی و گسترش مستعمرات ، عصر ترقیات اجتماعی خود را آغاز کردند ، سنت تفکر و تحقیق آزادانه ، چندین قرن میانشان سابقه داشت ، باوصف این ، یکی از انتقادات متفکران روشندل آنان از نظام دانشگاهی کنونی خود ، مقید شدن حجم روزافزونی از برنامه های تحقیقی و آموزشی به هدفهای سیاسی روزاست . ولی نزد ما شوق به ترقی و کوشش برای فراهم آوردن وسایل آن ، پیش از بنیاد یافتن چنین سنتی پیدا شده است . از سن گذشته خود نیز نابخردانه گسسته‌ایم و یا بحق ، دوام آنها را با مقتضیات روزگار خود سازگار نیافته‌ایم . به هر حال نتیجه آن است که از سنت استوار علمی محروم مانده‌ایم و به همین دلیل باید در برابر خطری که یاد شد هشیارتر باشیم .

آخرین نکته این است که به فرض آنکه همه موانعی را که بر شمردیم از سر راه روح علمی برداریم ، عالم و محقق فقط در پرتو شکیبایی و آرامش خاطر می‌تواند کار خود را درست انجام دهد و تا فرجام آن دنبال کند . ولی شکیبایی و آرامش خاطر در دو حال تفریط و افراط ممکن نیست : حال تفریط ، نایمنی در معاش است و حال افراط ، وسوسه های جامعه‌ای که در آن هرفضیلتی با پول سنجیده شود . در ضرورت رفع مانع اول بحثی نیست ، مگر آنکه چشمداشت ما از عالم ، بی‌نیازی از اسباب زندگی معتدل و آسوده باشد ، ولی این گونه بی‌نیازی خاص اولیای خداست که سرگذشت‌هایشان را فقط در کتابها می‌خوانیم و بدبختانه روزگار ما از ایشان تهی است . امارفیع مانع دوم دشوارتر است ، زیرا مستلزم تغییراتی اساسی هم در مبانی بینش و داورى کلی مردم و هم در نظام روابط اجتماعی است و این تغییرات تنها با اشتغال و سواس آمیز به «ریاضیات پیشرفت» ، یعنی آهنگ رشد اقتصاد ملی و میزان درآمد سرانه و شماره باسوادان ، بی‌توجه به کیفیت زندگی و فرهنگ ، انجام پذیر نیست .

جشن چهارم آبان

طبقات مختلف مردم ایران از هم اکنون خود را برای شرکت در جشن سالروز تولد شاهنشاه ایران آماده میکنند . در سالهای اخیر این جشن بزرگ بعیت تقارن با تحولات عظیم اجتماعی مقام و منزلت خاصی دارا بوده است . امتیازاتی که با اجرای برنامه‌های ترقیخواهانه نصیب مردم شد همه طبقات ، وبخصوص دهقانان را که با الهای رژیم ارباب رعیتی و تحقق پیروزمندانه اصلاحات ارضی از زنجیر اسارت و بردگی رهایی یافته‌اند به قدر شناسی و ابراز احساسات خالصانه و صمیمانه نسبت به شخص اول مملکت و امیدارد . خوشبختانه در این ایام ، اجرای مرحله تازه‌ای از برنامه اصلاحات ارضی ، به این تحول بزرگ خصلتی انقلابی‌تر و موقرتر بخشیده و نهضت آزادی دهقانان را از موارد متشابه خود ممتازتر ساخته است و این امر گویای آنست که مملکت ما در مسیر يك تحول اساسی بسوی توزیع عادلانه امکانات پیش میرود و مراحل انقلاب را با قاطعیت طی میکند .



يك اثر منتشر نشده از صادق هدایت

مقدمه

فرصتی ارزنده دست داد و دوستی ارجمند - که راضی به ذکر نام خود نیست - نسخه‌ای از یکی از آثار منتشر نشده نویسنده بزرگ و بلندآوازه ایران صادق هدایت را در اختیار مدیرمجله نگین گذاشت . این نوشته از جمله آثاری است که هدایت قبل از خودکشی، آنها را یکی از دوستان نزدیک خویش سپرد و هیچکدامشان تا این تاریخ درجائی طبع و نشر نشده است ، و اکنون در حقیقت به لطف و پیاوردی آن بزرگوار است که اثری گرانقدر از نویسنده‌ای بلندپایه بدست ما ، و بنظر خوانندگان نگین میرسد و در این مقام ، جای بسی پاس و سپاس است .

موضوع داستان باحفظ روش طنز و هزل ، برمدار و محور افکار بزرگ هدایت در مبارزه با ریاکاری و دروغ و تزویر استوار است . قهرمانان داستان را گروهی سودجو و طماع تشکیل میدهند ، که برخلاف مؤمنین راستین ، تظاهر به تقوی و فضیلت می‌کنند ، و در حالیکه بوئی از ایمان نبرده‌اند و در خفا و خلوت از هیچ لقمه چرب در نمی‌گذرند ملامتگر کافرانند . اینان بظاهر برای تبلیغ اصول تقوی و فضیلت ، ولی در باطن برای پر کردن جیب و ارضاء زشت‌ترین امیال خویش راهی دیار فرنگی میشوند و در حقیقت آفتابه بطهارت می‌برند ولی بغارت می‌روند ، و طنز جانانه هدایت ، روشنگر این سیاهکاری‌هاست .

بطوریکه می‌بینید ، ما فقط بدرج قسمتی از این اثر توفیق یافته‌ایم و لازم بتوضیح است که در قسمتهائی از داستان بعلت ناخوانا بودن کلمات بناچار چند نقطه گذاشته‌ایم ، و بدون توجیه و تفسیر نیز اضافه کنیم که کلمات داخل پرانتزها از خود مجله است .

نمایشگاه شرقی

... امروز صبح از صدای ترسناکی از خواب جستم. دیدم همه‌ی همسفرهای اطاق . بحالت وحشت زده آقای سنت‌الاقطاب را نگاه میکنند که شیشه‌ی ترن را پائین کشیده با پیرهن وزیرشلواری دست زیر چانه‌اش زده بجنگل نگاه میکند و با آواز خراشیده‌ئی ابو عطا میخواند . مرا که دید خندید و گفت «صدای من به از این بود . سرزنم هوو آوردم او هم از لجش سورمه خوردم داد صدایم گرفت . خدا بیامرز دش پارسال عمرش را بشما داد .»

من گفتم : «از شما قبیح نیست که باین ریش و سیل روبروی کفار آواز میخوانید ؟»

او جواب داد : «این موهای سرم را می‌بینید از زور فکر و خیالات است . باد نرله آنرا سفید کرده .»

بالاخره بهزار زبان باو حالی کردم تا لباسهایش را بپوشد چون یکساعت دیگر وارد شهر برلین میشدیم ولی او خواهش کرد که بمحض ورود در برلین او را ببرم بازار تا يك موش خرمانی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد . لباسش را که پوشید رفتیم بسراغ آقای سکان‌الشریعه که درسه اطاق دورتر با یخه‌ی باز ، سینه‌ی پشمالو ، سر تراشیده سیگار عبدالله میکشید و دودش را با تفتن بصورت پیرزن جهود لهستانی فوت میکرد . هردو آنها میخندیدند . سکان‌الشریعه با علم و اشاره با آن زن حرف میزد . بقدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد . ماهم مزاحم آنها نشدیم و بسراغ آقای تاج و عندلیب رفتیم ، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت میکردند . در اینوقت ترن بسرعت هرچه تمامتر از میان جنگل میگذاشت . از راهروی لغزنده آن گذشتیم و در دالان از جلوی يك ردیف شکمهای چاق آلمانیها که آنجا ایستاده بودند و چپق میکشیدند رد شدیم . آقای تاج و عندلیب در اطاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار داخل اطاقشان نشود . چون این اطاقچه را بقیمت گزاف برای رؤسای (کنگره) خلوت کرده بودند که با کفار تماس نداشته باشند . بالاخره وارد شدیم .

آقای عندلیب چشمهایش کاسه‌ی سرش رفته پارچه‌ی سفیدی دور کلاهش بسته بود . انا انزلنا میخواند و بدور خودش فوت میکرد و هر تکائی که ترن میخورد روح از تنش مفارقت میکرد . میترسید مبدا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و قطار راه آهن را بشکنند یا بیراهه برند برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند . مرا که دید گل از گلش شکفت و گفت : «قرباننان . دستم بدامنتان . ما در ولایت غربت هستیم . مبدا کفار بما سم بخورانند . تمام شب را من سورمی عنكبوت . آیه‌الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم .»

آقای تاج التکلمین همینطور که با زیرشلواری و سر بسته مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان میجوشید از ما پرسید : «آقای سکان‌الشریعه کجاست ؟»

سنت گفت : «يك ضعیفه کافر» را دارد (به راه راست هدایت) میکند .

تاج : «آفرین بشیر پاکی که خورده - خوب چقدر مانده که برسیم .»

سنت : «نیمساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود . باید چندانهایمان را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم . اینجا دیگر فرنگستون است .»

عندلیب : «شهر برلین گفتید ؟ من اسم این شهر را در کتاب «الممالك والمخاوف» دیده‌ام . مصنف آن کتاب از متبحرین بوده‌است . شرحی داده و خوب بخاطر دارم که میگویند اسم اصلی آن «البرالین» بوده است یعنی زمین ملین ، زیرا که لیت می‌آورد . چون کسره با یاء ثقیل بود اعلال شد . الف و لا را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد . پس الف و لام را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید . حتما اهالی آنجا عرب هستند و مسلمان بوده‌اند .»

تاج : «فی الواقع زبان عربی يك پارچه منطق است . بعقیدمی

ضعیف باید بمحض ورود به برلین یکنفر را [مامور] بکنیم و بیهی بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلساء و جدیره « وقواق » زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک تلگراف بزنیم .

عندلیب : « اگر خودمان سلامت رسیدیم . »

تاج : « بر پدرشان لعنت . حالا که خودمانیم آیا الاغ بهتر است یا این نمیدانم چه اسمی رویش بگذارم ؟ ازش آب و آتش میریزد . سوت میزند . صدا میکند . دود میدهد و آدم را سیصد بار میکشد تا بمقصد رساند این همان حمار دجال است . مرحوم ابوی از سامره تا خائفین را با يك الاغ مردنی رفت . اگرچه شش مرتبه لختش کردند . سلامت رسیده . اما اینجا ما از خودمان اطمینان نداریم . »

عندلیب : « آیا صندوقهای لولهنگ را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد . »

سنت الاقطاب : « الخشك مع الخشك لا يتجيبك ... صریح است . »
عندلیب : « من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم بمحض ورود یک گوسفند بادست خودم ذبح بکنم . »

آقای سنت الاقطاب : « شما دقت بکنید بجای گوسفند بیاخوگ فروشد چون هر چه بگویند از کفار برمیآید . »

تاج : « من همه ی جانم آلوده است . قبایم نجس شده . بمحض ورود استحمام خواهم کرد . »

عندلیب : « راستی آقای تاج دیشب با من چکار داشتید . من زهره ام ترکیب . گمان میکردم از کفارند میخواهند اسم بد روی ما بگذارند . »

تاج : « دیشب خواب والده احمد را میدیدم . این اولین بار است در عمرم که یک هفته بدون زن هستم . حقیقه ما جهاد اکبر میکنیم . خودمان را فدائی کرده ایم . در راه (وظیفه) انتحار کردیم و شهید شدیم . آقای جرجیس این مطالب را برای مجله ی المنجلا بپادداشت بکنید . من اگر مردم مرا در « آل ضیاء » در شهر « الباریس » دفن بکنید و اسش را بگذارید امامزاده « آل تاج » تا مزارم زیارتگاه خاقاله بشود . برآستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران صدمات و زخمات مرا بکند من گمان میکنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که بمحض ورود . هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم . »

عندلیب : « من دیشب خواب دیدم يك آقای جلیل القدر نورانی مثل : ورد سبز . زیرجامه سبز . زیر شلوازی سبز و کیسه توتون سبز و جبق شارب سبز - بادست مبارکش دستم را گرفت برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور . از چرنده و پرنده و دونده - از خواب که پریدم بوی عطر و عنبر مرا بیهوش کرد . »

تاج : « عجیب عجیب باید بکتاب تعبیر خواب و تعبیر نامه رجوع کرد . »

در اینوقت آقای سکان وارد شد و گفت : « شما از بس که وسواس بخرج دادید نگذاشتید غذا از گلویمان پائین برود - من سه قوطی از این گوشتهایی دارم که در جعبه حلبی است . از قراریکه شنیده ام مسلمانان آنها را پر میکنند . »

سنت : « احتیاط احوط است من که لب نیزنم . اگر يك قطره شراب در دریا بیفتد ، بعد از آن دریا را بخاك پر کنند بطوریکه تپئی بجای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفند از آن تپه بگذرد و از آن علف چرا کند . من از گوشت آن گوسفند نمیخورم . »

عندلیب : « غصه اش را نخورید عوضش وارد شهر « البرالین » که شدیم يك دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار میگذاریم و همه شکمهایمان را از عزا در میآوریم . »

در اینوقت دورنمای شهر نمایان شد . بناهای بلند باغهای سبز . حرکت واگنهای برقی و مردمی که درآمد و شد بودند دیده میشد . در ایستگاه راه آهن مسافران بجنبش افتادند . هر کسی چمدان خودش را سرکشی میکرد . دسته ئی پیاده و گروهی سوار میشدند . بالاخره (اعضای کنگره) در ایستگاه « فردریشه استراسه » پیاده شد . پس از پرداخت مبلغ هنگفتی بعنوان جریمه برای شکستن شیشه از ترن . طبخ در اطاقچه آن . سوزانیدن

نیمکت و غیره . و بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با گمرک گراف تحویل گرفتیم . پس از آن صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها « هتل هرمس » را انتخاب کردند . چون اسم هرمس را در کتاب « زبدة العتیقه » خوانده بود و از این قرار نزدیکتر به عراقیون و عربها بوده . منهم برای اینکه در جریان گزارش آقایان باشم در همان مهمانخانه اطاق گرفتم . آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را بامضای آقای تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آنرا بگیرند . آقای تاج بمحض ورود بمهمانخانه به مترجم فرمودند پیرسید آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه ؟ و بعد از آنکه اطمینان حاصل کردند . فرمان دادند تا حمام را برایشان حاضر کنند و در ضمن . این مطلب را بجمعیت گفتند :

« چون ما مظهر (تقوی) هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم . باینمعنی که بهیچوجه دست به آب مهمانخانه نزنیم بلکه فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود اگرچه فضولات و مزبله ی شهر در آن ریخته میشود ولی چون روان است و شرعاً پاک خواهد بود برای استعمال و خوراك و و شستشو بکار میبریم . »

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلایکی بی نظیر بود بحمام رفتند . هر کدام از آقایان اطاقی گرفته بسلیقه خودشان درست کردند . یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه ی اطاق گذاشتند و بجای آن يك تکه گلیم یا زیلو انداختند . يك جانماز و يك لولهنگ هم رویش گذاشتند . نیمساعت طول نکشید که در مهمانخانه غوغای غریبی پیاشد . رئیس مهمانخانه مارا خبر کرد که از وقتیکه آقای تاج حمام رفته رطوبت حمام از طبقه ی سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوریکه همه ی مشتریهایش شکایت کرده اند .

ما دسته جمعی رفتیم در حمام را باز کردیم . آقای تاج بارش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می داد . در صورتیکه از سرشکسته شیر آب لگن پر شده بود و آب بیرون میریخت .

آقای تاج اول متغیر شدند که چشم یکی از کفار بتن پشمالودایشان افتاد و بعد خطاب کردند : « نقص حمامهای کفار را ملاحظه بکنید که تا چه اندازه است سربینه ندارد و بتحقیق آب آن کر نیست . من همه ی جانم نجس اندر نجس شده است .. » بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمدند . صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارك جهت خسارت وارده بحمام را آورد . آقای تاج از این قضیه برآشته و خیلی اوقاتشان تلخ شد . بخصوص آقای سکان الشریعه از وقتیکه رفته بود پول را نیاورده بود و از قراریکه شهرت داشت یکنفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را می تراشید . بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه ی معروف شهر دیده شده بود . آقای عندلیب از این خبر متوحش شدند . صاحب مهمانخانه با تلفن از بانک پرسید . معلوم شد همه ی وجه ورقه ی اعتبار را ایشان گرفته اند . آقای تاج فرمودند : « اگر از میان ما کسی خیانت بکند . نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب میشود . و نه تنها در آن دنیا روسیاه . جهنمی و ملعون و است . بلکه تمام ملل دنیا ... از جبال هندوکش گرفته تا بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه او را گرفته بدار میآورند . »

آقایان اعضای هیئت از ناچاری مجبور شدند ناهار را از همان انبان گندیده . با نان خشک و پیاز که با خودشان از شهرشان آورده بودند بخورند . آستینها را بالا زدند و بسماله گفتند .

من از رستوران که برگشتم يك روزنامه خریدم . بالای آن بخط درشت نوشته بود :

« ورود مهمانان گرامی - یکدسته از آرتیستهای پولدار مشرق امروز وارد برلن خواهند شد . »

داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری میپرسید که در ولایت غربت چه بروزشان خواهد آمد . در شهر هم نه مسلمان هست و نه کسی را میشناسند که بتوانند بآنها کمک بکنند تا از بلاد و موطنشان وجوهات برسد .

آقای تاج فرمودند : « من گمان نمیکردم که سکان الشریعه موافق

کتاب « زبدة النجاسات » که باوجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره‌نی کافی دارد و مدت دهسال از عمر شریفش را در بلاد کفار بمباحثه و مجادله گذرانیده . چنین حرکت ناشایستی از ایشان ناشی بشود . ممکن است کفار یلانی بسر او آورده باشند در اینصورت حکم (لازم) صادر میکنیم - و با اینکه آن ضعیفه‌ی کافر را برده تبلیغ مذهبی بکند .

عندلیب : « من سرم درد میکند عقیده‌ام اینست که سماور حلبی را برداریم برویم در شهر جای باصفائی را پیدا بکنیم و یک پیاله چائی دم کنیم و بخوریم و در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم . »

ما با این فکر موافقت کردیم ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیائشان را بکشند تا کفار بآن دست نزنند . همین‌که سه‌نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم گروه انبوهی به‌تمشای ما آمدند و در « فریدریشه‌استراسه » و « اونتردن لیندون » برعه‌ی آنها افزوده شد . بطوریکه ما فرصت جای دم‌کردن را نکردیم . دخترها باسینه و بازوی لخت جلوی ما می‌آمدند لبخند میزدند .

در این بین دو نفر که بکلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش‌آقای عندلیب آمدند .

مترجم گفت : « ما خیلی مفتخریم که دسته‌ئی از بازیگران معروف شرقی را زیارت میکنیم و مقدم آنها را تبریک میگوئیم چنانچه مسبق هستیم کمپانی فیلمبرداری : « اؤفا » که از بزرگترین کارخانه‌های دناست در نظر گرفته فیلم امپیراسلان و حسین‌کرد واسیره عنتر را بردارد . از اینجهت این نعمت‌غیرمترقبه را غنیمت شمرده . رئیس کمپانی از آقایان خواهش میکند که دعوتش را اجابت بکنند و در فیلم‌های فوق شرکت نمایند . فردا ساعت ده‌ویست و سه دقیقه ونیم رئیس کمپانی برای ملاقات آقایان حاضر است و بهر طوری که مایل باشید قرارداد را امضاء خواهد کرد . »

آقای سنت : « آقای مترجم مخصوصا برئیس خودتان بگوئید که من در بازی بد طولانی دارم و در تعزیه‌ها نعلش میشم . روی لنگه در میخوابم مرا میگردانیدند . هفت قرآن در میان همه گمان میکردند که من مرده‌ام . »

آقای عندلیب : « چه میگوئید ؟ آیا از کفار میخواهند به گروه ما ملحق شوند ؟ »

مترجم : « خیر قربان . کمپانی اؤفا از شما دعوت کرده . »
عندلیب : « گمان میکنم مجلس ختم است . یا کسی مرده . »
مترجم : « چون فرمایشات سرکار را درست نمی‌فهمم بهتر است که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشوم . »

آنها رفتند . چند قدم دورتر نماینده‌ی سیرک معروف برلین « سیرکوس‌یوش » مارا جلو برد ولی چون مترجم نداشت . چند نفر از عکاسهای معروف بحالت‌های مختلف از ما عکس برداشتند از طرف دیگر دسته‌ی زیادی زن و مرد دور مارا گرفته بودند و کارت پستال خودشان را میدادند تا زیرش را برسم یادگار امضا بکنیم . ولی بواسطه ندانستن زبان . بیشتر اسباب حیرت طرفین میشد . در این میان سنت موقع را برای لاس‌زدن با دخترها غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دوتایش را انتخاب کرد . وقتیکه خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم . جمعیت زیادی از پلیس و مخبر روزنامه و مردم متفرقه در مهمانخانه بودند . اول از حال آقای سکان‌الشریعه پرسیم . صاحب مهمانخانه گفت « از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده . »

ولی پیش‌آمد بدتری رویداد - وارد اطاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان بحال اغما پای و افور خشکش زده . در صورتیکه سه‌نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیرشلواری او را جستجو میکردند ایندفعه به جرمه تنها هم اکتفا نکردند و حضور همه‌ی (اعضای هیئت) در عدلیه لازم بود . هرچه میانجیگری شده ناخوش بوده . نمیدانسته . عادت داشته . بخرج آنها نمیرفت .

آقای تاج میفرمودند : « نگوئید ندانسته . بگوئید آمده مردم را براه راست دعوت بکنند . مردک‌های کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند . باو حالی بکنید که من رئیس این (کنگره) هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش پانصد هزار ملیان انسان است . يك اشاره بکنم همه‌ی آنها شمارا باسیخ و افور تکه‌تکه میکنند . و اگر هم رشوه میخواهد

بگوئید رشوه حرام است . وانگهی آقای سکان‌الشریعه از وقتیکه رفته هنوز پولها را نیاورده . »

آقای عندلیب و آقای سنت که اوضاع را خراب دیدند بطرف در برگشتند ولی درین بین دونفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت : « آقایان محترم . من مفتخرم که از طرف رئیس « سنسوگارتن » باغ وحش برلین شما سلام برسانم . میدانید که کوس شهرت شما در همه‌ی اقطار عالم پیچیده . »

سنت : « از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره وقواق . »

مترجم : « بلی بلی صحیح است . بهمین مناسبت آقای رئیس باغ وحش بمناسبت ورود شما يك نمایشگاه شرقی در این باغ افتتاح کرده . منتظر قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان عاجزانه تقاضا میکند که چند روز - اگر همیشه هم نخواستہ باشند - بقدم خود ایشان را سرافراز کرده در باغ مهمان ایشان بشوند . میدانید که اسباب آسایش از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند بروی چشم قبول میکنند . »

آقای عندلیب : « باغ دارد ؟ »

مترجم : « بلی باغ معروف لابد شنیده‌اید باغ ... »

عندلیب : « باغ سبز پر از وحوش و طیور . از چرند و پرند و خرنده و دوند در آنجاست ؟ بگوئید به‌بینم سیدقا سبز هم دارد ؟ »

مترجم : « سبز قبا هم دارد . »

عندلیب : « من خوابش را در ترن دیده بودم . می‌آیم . »

آقای عندلیب و سنت دعوت رفتن باغ وحش را اجابت کردند . در اتومبیل نشسته و رفتند تا نیمساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند . در اینصورت تا اینجا ماهوریت من انجام یافت .

اعضاء هیئت متفرق شدند . فردا با تلگراف از مدیر محترم مجله « المنجلاپ » کسب اجازه خواهیم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به ماموریت دیگری بروم .

شب از نزدیک باغ وحش که میگذشتم دیدم با خط سرخ که بالای آن روشن میشد نوشته شده بود : نمایشگاه شرقی .

(البرالین فی ذی القعدة ۱۳۴۶ هجری)

الجرجیس یافت ابن اسحق الیسوعی

نوشگاه میسر

دو سال ونیم از این قضیه میگذشت . بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده شد من بسمت مخبر مخصوص مجله المنجلاپ در پاریس منتقل شدم . در اینمدت هیچ اطلاعی راجع بآنها بدست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم . ولی برای واقعه‌ئی رخ داد که لازم دانستم شرح آنرا ضمیمه‌ی یادداشت‌های مسافرتم بکنم که بمنزله‌ی متمم حکایت محسوب میشود و آن از این قرار است :

دیشب ساعت یازده بود از سینما برگشتم . در یکی از کوچه‌های محله‌ی « من‌مارتر » وارد میکده‌ی کوچکی شدم که یکنفر ساز دستی میزد و دیگر بانژو (۱) و با آهنگ رقص ژاوا يك زن غرق بزك با يك داش میرقصید

نزدیک من سه نفر از داشهای درجه اول کنار میز دیگر ورق بازی میکردند یکی از آنها فوق‌العاده مست بود . پی در پی مشت روی میز میزد و میگفت : « يك پیاله دیگر » پیشخدمت گیلای خالی را میبرد و گیلایهای پر ، از سرنو می‌آورد . نعلبکی‌های مشروب که رویهم چیده شده بود مانند برج پای در کنار میز بالا رفته بود . یکی از آنها گفت : « ده دقیقه دیگر بیزنس شروع میشود . من میروم . » رفیقش پرسید : « راستی « ژیمی » : کاروبارت حالا چطور است ؟ » ژیمی : « پریشب سیصد و شصت فرانک زیرلامبی بلند کردم . آقا چه کاری . یکشب نشد که دو بعداز نصف شب بخوابم . دیشب همه‌اش در خواب می‌گفتم يك بانك دویست لویی . آقایان . خانم‌ها بازی کنید . زخم مرا بیدار کرد . بخیاالش هذیان می‌گویم . » یکی دیگر گفت : « باز هم کارتو . بعد از یک هفته دوندگی پریشب بود که « سوزی » بقیه در صفحه ۷۴

ایجاد شباهت

اکنون که مدتی از طرح مسئله انقلاب اداری میگذرد بحث درباره آن آسانتر بنظر میرسد. مقامات مسئول صریحا اظهار داشته‌اند که درباره انقلاب اداری و کیفیت اجرای آن نظر دولت اینست که از آرا و عقاید مردم مطلع شود و با آنها مشورت کند.

اگر مفهوم دموکراسی واقعی مسلما و قبل از هر چیز اینست که افراد کشور حق داشته باشند در مسائلی که مربوط بسرنوشت آنهاست اظهارنظر کنند و رای بدهند بنابراین در مورد انتقادات اجتماعی هیچگاه نباید حساسیت فوق‌العاده نشان داد. مسلم است اگر محذوری در اینگونه امور وجود داشته باشد هیچگاه دموکراسی واقعی بوجود نخواهد آمد و هیچگاه مردم نخواهند توانست در مسائلی که مربوط بسرنوشت آنهاست اظهارنظر کنند. وقتی سیستم اجتماعی و نظام جامعه طوری بود که مقامات مسئول نتوانستند اظهارنظر مردم و بیان آزادانه انتقاد را اگرچه بضرر مصالح خصوصی خود باشد تحمل کنند در آنصورت روش حکومت به دموکراسی نزدیکتر خواهد شد. و این سوء تفاهم بوجود نخواهد آمد که آنچه بصورت تاسیسات دموکراتیک در جامعه بچشم میخورد در حقیقت چیزی جز اجزای وابسته به طبقه‌ای خاص و مطیع نظرات آن و وابسته بمنافع و مصالح آن نیست.

بومارشه متفکر و نویسنده فرانسوی میگوید: «اگر برای حقگونی و انتقاد آزادی وجود نداشته باشد برای چاپلوسی و تملق هم وجود نخواهد داشت».

و متفکر دیگری میگوید اگر مرا بین وجود روزنامه بد و عدم آن مخیر کنند من وجود روزنامه بد را بر عدم آن ترجیح میدهم.

این امر با آزادی و فضیلت انسانی منافات دارد اگر بخواهیم بیان انتقادی را که بضرر منافع خصوصی ماست با مسائل دیگر مخلوط کنیم و با چنین روحیه‌ای هرگز نمیتوان بدموکراسی واقعی رسید زیرا در چنین روشی است که اگر کارمندی مثلا از بدی وضع غذای رستوران اداره شکایت کند بلافاصله متهم بخرابکاری میشود. و با چنین روشی است که باسانی میتوان جنب و جوش و تحرک و مسئولیت و وظیفه را تبدیل بخاموشی و سکوت و بیحالی کرد.

و اکنون که صحبت از انقلاب اداری بمیان میآید باین نتیجه میرسیم که انقلاب اداری را اگر جدای از انقلاب اجتماعی و دگرگونی نهادها و روشهای اخلاقی مورد توجه قرار دهیم هرگز به نتیجه مطلوب - اگر به نتیجه مطلوب اعتقاد داشته باشیم - نخواهیم رسید.

به نکته اصلی میرسیم که استنباط و درک ما از انقلاب اداری چیست؟ انقلاب اداری جزء کوچکی از انقلاب اجتماعی است و انقلاب اجتماعی یعنی اینکه دولت‌ها و سازمانهای اداری و سیاسی از راههای دموکراتیک در مقابل مردم احساس مسئولیت کنند و مردم بتوانند بوسیله تاسیسات دموکراتیک طلب‌کننده این مسئولیت باشند آیا میتوانیم بگوئیم که شهرداری تهران در مقابل مردم تهران احساس مسئولیت میکنند و سازمانهایی وجود دارد که وسیله مردم برای طلب این مسئولیت باشد؟ جواب این سؤال صددرصد منفی است زیرا شهردار تهران (تا این تاریخ) انتصابی بوده است و بهمین دلیل در معرض طلب و سؤال مستقیم و غیرمستقیم مردم تهران قرار نداشت. این مثال ساده‌ای بود برای تفهیم وجود مسئولیت سازمانها در قبال مردم. تحول در صنعت و در کشاورزی و در بهداشت و در فرهنگ اجزاء تشکیل دهنده انقلاب اجتماعی هستند ولی عامل اصلی انقلاب اجتماعی را اجزاء دیگری تشکیل می‌دهد:

۱- دخالت مردم در سرنوشت خود از راه آزادی بیان و انتقاد و حق رای آزاد.

۲- احساس مسئولیت دستگاههای اداری در قبال مردم.

۳- وجود ایمان و انگیزه اجتماعی و انسانی خدمت.

و این همه را میتوان، بصورت اراده ملی خلاصه کرد. اراده ملی بستگی به کیفیت و شکل تقسیم امکانات و فرصتها بین افراد جامعه دارد.

یک کشوری ممکن است در راه صنعتی شدن گام بردارد و ممکن است بردآمد ملی آن اضافه شود و ممکن است سطح تولید سالیانه آن افزایش یابد اما هیچکدام از اینها معرف رفاه عمومی و تقسیم عادلانه امکانات و فرصت‌ها نیست. زیرا بقول یکی از اقتصاددانان «مادام که ثروت بطور عادلانه‌ای توزیع نشود فراوانی آن خود بخود ارزشی ندارد».

یک کارخانه ممکن است خیلی رونق داشته باشد و کالاهایش خریدار فراوان داشته باشد و سود فراوانی بدست آورد اما این دلیل نمیشود که کارگران آن کارخانه مردم خوشبخت و ثروتمندی هستند زیرا آن سودگران بچیب صاحب کارخانه میروند و کارگران فقط مزد ناچیز خود را دریافت میکنند.

بنابراین اصل مسئله وجود ثروت و درآمد نیست بلکه کیفیت تقسیم آنست یعنی درواقع اساس قضیه بچگونگی سازمان اجتماعی و بنیاد جامعه میرسد.

برابریهای اجتماعی هنگامی بدست میآید که آزادی وجود داشته باشد. همه نزاع‌های گذشته و کنونی بر سر همین مسئله است که آزادی واقعی هدفش ایجاد برابریهای اجتماعی است. آزادی واقعی برای هرج و مرج و تجاوز و آشوب نیست بلکه آزادی واقعی با هرج و مرج و تجاوز مفایر است و برعکس وقتی آزادی واقعی از میان رفت تجاوز شروع میشود و در غیبت آزادی واقعی است که نامرادیهای اجتماعی بوجود میآید.

و در این مورد انقلاب اجتماعی معیارها و ملاکهای جهانی وجود دارد با توجه به تجربیات تاریخی و سیاسی و اجتماعی جهان، یک اجتماع مرفعی قاعدتا به اصول زیر باید توجه داشته باشد:

۱- انسان هدف است نه وسیله. در روزگار ما روابط اجتماعی در مرفعی‌ترین شکل خود انسان وزندگی او را هدف همه برنامه‌های اجتماعی و فعالیت‌های اقتصادی میداند. برخلاف گذشته که انسان، وسیله و آلت قدرت و ثروت انسان دیگر بشمار میرفت. به این ترتیب شکل و محتوی برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی در صورتی مرفعی است که هدفش ارتقای سطح زندگی اکثریت افراد و تقسیم عادلانه همه امکانات بین همه افراد جامعه باشد. از فقیرتر شدن فقرا و غنی‌تر شدن اغنیا جلوگیری و از تراکم ثروت و وسیله تولید در دست عده معدود ممانعت بعمل آورد.

۲- درک مفهوم حکومت و حکومت کردن.

وقتی انسان و تامین رفاه و آسایش اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او هدف باشد در اینصورت حکومت و حکومت کردن هدفی جز ایجاد شرایط و عوامل ضروری این رفاه مادی و معنوی اکثریت افراد جامعه ندارد. اگر در جامعه‌ای چنین نباشد طبعا در چنین حکومتی انسان و سرنوشت او را نمیتوان هدف غائی سازمان سیاسی آن جامعه دانست.

۳- دخالت مردم در حکومت.

دخالت مردم در حکومت و اداره امور جامعه در واقع مفهومی جز قبول آزادی بعنوان مایه و جوهر تکامل و پیشرفت ندارد. جامعه بدون وجود آزادی هرگز موفق به تامین رفاه اجتماعی و توزیع عادلانه فرصتها و امکانات بین اکثریت مردم و تعدیل قدرت‌های خصوصی بِنفع عدالت اجتماعی نخواهد شد. آزادی را مخصوصا در جوامع عقب مانده فقط میتوان بخاطر گسترش رفاه و توزیع امکانات بین اکثریت و ریشه کن کردن فقر و بیسوادی محدود کرد یعنی ایجاد نظم برای افزایش ثروت ملی بِنفع اکثریت و طبعا وجود این گونه نظم و قاعده اجتماعی را نمیتوان تعبیر بعدم آزادی کرد.

با توجه باین مسائل باین نتیجه میرسیم که قبل از هر چیز جوامعی که میخواهند در راه رشد قدم بردارند و نهادها و بنیاد‌های کهنه اجتماعی و اقتصادی را ریشه کن سازند باید یک نظام اجتماعی و میثاقی اساسی بوجود آورند. این نظام و میثاقی اساسی و اجتماعی باید بر سه اصل فوق متکی باشد.

باید مردم با جان و دل و تفکر و تعقل آزادانه هرامری را بپذیرند،

و در اینجا به آن سخن میرسیم که قبل از هر چیز باید اساس احساس مسئولیت بوجود آید. احساس مسئولیت هنگامی بوجود میآید که مردم بطور واقعی نه صوری و بوسیله تاسیسات حقیقی دموکراتیک در اداره امور جامعه دخالت داشته باشند. و اداره کنندگان جامعه حکومت را نه بخاطر حفظ قدرت و انحصار امتیازات سیاسی و اجتماعی بلکه بخاطر خدمت باکثرت بعهده بگیرند. در ماده نهم متمم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا این جملات را میخوانیم.

«شمارش برخی از حقوق افراد کشور در قانون اساسی نباید اینطور تعبیر شود که سایر حقوق مردم که برای خویش محفوظ داشتهاند مورد انکار قرار گرفته و یا بیاعتبار خوانده شده است.»

این ماده حکایت از ارزش بی‌نهایت حقوق انسان در جامعه میکند. حقوقی که وجود آن مایه اصلی پیشرفت جامعه بشمار میرود و باید دید که نویسندگان نوین قانون با توجه به فطرت و طبیعت حقوق انسان چه احتیاط عاقلانه‌ای بخرج داده‌اند که نخواستند حقوق افراد کشور را محدود به موارد قانون اساسی کنند.

اگر تفکر آزادانه در جامعه‌ای وجود نداشته باشد هیچگاه وجدان ملی و اجتماعی در آن جامعه بوجود نخواهد آمد. هیچگاه تربیت ملی زائیده نخواهد شد.

همه حقوق انسان همانطور که در قانون اساسی آمریکا پیش‌بینی شده قابل شمارش نیست. این حقوق بحقوق سیاسی افراد محدود نمیشود. این حقوق شامل حقوق اقتصادی و حقوق فرهنگی نیز میشود و موقعی میتوان از طریق قانونگذاری باین حقوق‌ها رسید که قانونگذاران و اجرا کنندگان بواقعیت و حقانیت این حقوق‌ها معتقد باشند.

هر تحولی را در سطح کشور فقط با تثبیت این حقوق‌ها یعنی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میتوان قابل ارزش دانست.

نکته‌ای دیگر هست و آن اینکه:

بسیاری از اقداماتی که در جهان سوم بعنوان تحول صورت میگیرد غایت القوای آن ایجاد شباهت بین طبقه حاکم و توده مردم است. اگر مردم و حکومت با یکدیگر تفاهم داشته باشند، اگر افکار مردم واقعی و بتوسط سازمانهای آزاد نه بصورت مصنوعی و از راه ایجاد شباهت ملازم با کارهای حکومت باشد، میتوان گفت که جامعه‌ای آزاد از کتم عدم بوجود آمده است.

در اینصورت باید واقعیت سیاسی حکومت مردم را با کوشش برای ایجاد شباهت بین آرمانهای مردم و مصالح طبقه حاکمه دریافت.

من میتوانم این واقعیت را بطور یقین بیان کنم که با توجه به سه اصل و قاعده‌ای که در مورد تحول اجتماعی گفتم و مخصوصاً با پذیرش روحی مردم تحولات اجتماعی صورت واقعی پیدا میکند و حساب ساده مسئله اینست که در ممالکی که هنوز موج تحولات اجتماعی به بستر زندگی مردم نرسیده است کسانی که با تحول اجتماعی مخالفند و الیگارش را تشکیل میدهند، عوامل تولید را در شهرها مالکند - و کلیه راه‌های دخالت مردم را در سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور مسدود کرده‌اند برای چه طالب تحول و انقلاب باشند؟

تحول و انقلاب یعنی از بین بردن نفوذ و دخالت و قدرت افرادی که روحاً و قلباً با توزیع عادلانه ثروت و رفاه مردم مخالفت دارند. تحول یعنی ایجاد زمینه‌ای برای رشد فکری مردم و دخالت تدریجی آنها در امور اجتماعی. اگر افرادی که ذاتاً با چنین انقلابی سنخیت روحی و فکری نداشته باشند و با همان قدرت و نفوذ و با همان ثروت و غنا بکار خود ادامه دهند. در اینصورت امری نظیری انقلاب اداری به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

گفتیم که قصد از انقلاب اداری اگر ایجاد شباهت بین مردم و مجریان امر باشد طبعاً کار بجائی نخواهد رسید. زیرا این تجربه تاریخ و اساس ایدئولوژی‌های اجتماعی است که طبقه مرفه و انحصارگر هیچگاه ضرورت تحول اساسی و بنیادی را احساس نمیکند برای اینکه بدیهی‌ترین نتیجه این تحول اینست که طبقه مرفه سنگرهای اشغال شده را از دست خواهد داد، قدرت را از دست میدهد، منابع ثروت و راههای درآمد را از دست میدهد. بدون تردید شکست انقلاب و جنبش مشروطه ما بخاطر همین بود که

آزادیخواهان اولیه گذشته از همه ضعف‌ها قدرت را نتوانستند قبضه کنند و خیلی زود و حتی در همان شکم انقلاب، قدرت بدست مستبدین افتاد و آنها نتوانستند با استفاده از حمایت سیاست استعماری و جهل و فقر مردم و مخصوصاً فقدان کانون مبارزه سیاسی و اجتماعی آزادیخواهان بین استبداد و دموکراسی پارلمانی شباهت کاذبی بوجود آورند.

باید کار را از پایه و اساس مورد توجه قرار دهیم و مجریان امور اثر ضرورت تحول را قبول دارند مقتضی است باین واقعیت التفات کنند که فقط و فقط با جنب موافقت و همراهی و همفکری اکثریت مردم به تحقق آرمانهای مرفی توفیق خواهند یافت و سپس بر مبنای رضایت مردم و تحمل دخالت ایشان در امور به يك سلسله قانونگذاری در جهت تکمیل این امر دست یابند.

این سلسله قانونگذاری شامل کلیه مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میشود. در این مورد جادارد بذکر مثالی بپردازیم:

فکر نمیکنم هیچ کارشناس اقتصادی و اجتماعی باتوجه بمیزان درآمد سرانه مردم و سطح نازل زندگی اکثریت، وعدم توزیع عادلانه درآمد ملی از افزایش روزافزون اتومبیل‌های شخصی در شهری اظهار رضایت و خشنودی کند و آنرا حمل بر توسعه اقتصادی نماید.

این افزایش اتومبیل‌های شخصی و رونق بازار مونتاز بنظر من نشانه اینست که طبقه اقلیت مرفه بسرعت ثروتمندتر میشود. یعنی طبقه مرفه شهری مخصوصاً در تهران و مراکز بزرگ با سرعت بطرف تجمل و تفنن و زندگی لوکس گام برمیدارد.

در يك جامعه خاص که میخواهد بطرف رشد برود زندگی افراد و خانواده‌ها باید در حدیک ضرورت طبیعی و بدون تحمل فشار تنظیم شود و این امر میسر نمیشود مگر اینکه برای ازدیاد سرمایه‌های داخلی، مصرف درآمد‌ها و پس‌انداز‌ها در نظارت يك برنامه اجتماعی و اقتصادی مرفی قرار گیرد. زیرا بدون تنظیم علمی و اجتماعی مصرف و تشویق و حتی اجبار به پس‌انداز و جلوگیری از صرف درآمد‌های خصوصی در راههای تجملی و غیر تولیدی نمیتوان نه سرمایه‌های لازم را برای برنامه‌های رشد و توسعه اقتصادی تامین کرد و نه جامعه و مخصوصاً طبقه مرفه را به قبول يك نظام اخلاقی سالم و منطبق با ضرورت تحول وادار نمود.

و ما می‌بینیم که در زمینه تحول اجتماعی که صحبت از آن میشود اینگونه نظم و هماهنگی بین مصرف و درآمد وجود ندارد و با تکیه بدرآمد‌های ناشی از منابع طبیعی و از طرف دیگر با توسعه هزینه‌های عمرانی و گسترش بی‌قواره زندگی شهری و افزایش سریع درآمد طبقه مرفه، این طبقه مقادیر معتنابهی از درآمدهای خود را صرف زندگی لوکس و پرتجمل و بکار انداختن درآمد در راههای ناسودمند بحال مردم برای بدست آوردن منافع سرشار در مدت کوتاه مینماید و این میرساند که درآمد‌های خصوصی طبق قوانین اقتصادی توزیع نمیشود و سرمایه‌ها فارغ از هرگونه نظم و قید و حد اجتماعی تابع سلیقه‌ها و امیال صاحبان آن مصرف میشود.

در اینجاست که بیاد حرف پروفیسور ژوزوئه دوکاسترو میافتم که

میگوید:

بین فربهی و چاقی و رشد و تکامل اختلاف زیادی وجود دارد. و اشتباه نکنیم بدون تنظیم يك سیاست اجتماعی مرفی برای توزیع عادلانه ثروت و محدود کردن مصرف مخصوصاً برای طبقه مرفه، هر قدر هزینه‌های عمرانی بالاتر برود و سرمایه‌گذاری در بخش عمومی و خصوصی بیشتر شود بر میزان این چاقی نیز افزوده میشود.

ما امروز میتوانیم باسانی این نوع چاقی را که مولود فقدان عدالت اجتماعی و قانونگذاری دموکراتیک است در بسیاری از کشورهای جهان مشاهده کنیم.

اکنون که در کشور ما حرف از انقلاب اداری زده میشود و پس از انجام اصلاحات ارضی باید باین نکته توجه کرد که ارزیابی علمی از مسائل اجتماعی را نباید بهیچوجه حمل بر منفی بافی و یا غرض و مرض کرد.

روزگاری ما از اینکه در شهر يك میلیون نفری آنروز تهران آب آلوده را با بشکه در خانه‌های مردم میرساندند احساس شرمندگی می‌کردیم. و چند سال پیش از آن روزگار نمی‌گذرد و امروز سکنه این شهر بدومیلیون نفر رسیده ولی هنوز مردم تهران در اداره امور اجتماعی و بهداشتی و فرهنگی

و اقتصادی شهر خود شرکت موثر ندارند. آنها از میزان عوارض و درآمدی که شهرداری از آنها میگیرد و خرج میکند هیچ اطلاعی ندارند و از اینکه عوارض چگونه خرج میشود و از خوب و بد آن نیز هیچ خبری ندارند، این نوع رابطه بین مردم و دستگاهها در بعضی سطوح اجتماعی هیچ کمکی به بیداری وجدان ملی و ایجاد پیوند های قلبی نمیکند.

خلاصه آنکه انقلاب اداری را باید جزئی از انقلاب اجتماعی تلقی کرد. یعنی نخست باید وجدانی تازه و ایمانی تازه برای اداره جامعه بوجود آورد. نخست باید انسان را و طبیعت و درد و احساس او را هدف تغییر قرار داد و مفهوم طبیعی حکومت کردن را قبول کرد و برای دخالت افراد جامعه در سازمانهای اساسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه حق قانونی و طبیعی قائل شد و سپس اساس روابط اداری موجود را عوض کرد. اساس رابطه مردم با حکومت باید بر محبت و احترام باشد نه برتری و وحشت. مردم باید قانون را با طیب خاطر بپذیرند نه با اجبار، باید با علاقه و ایمان از قانون اطاعت کنند نه بخاطر ترس از مجازات. مردم باید یاد بگیرند که بدون ترس و بدون غرض انتقاد کنند و عقیده و نظر خود را اظهار کنند.

باینجهت است که در سرلوحه هر تحول و انقلابی يك برنامه اساسی و اجتماعی لازم است. در این برنامه باید از ایجاد شباهت بین خودکامگی و دموکراسی خودداری شود بلکه قصد اساسی باید آزاد کردن نیروهای مهار شده مردم باشد. هر برنامه اقتصادی باید با يك برنامه اجتماعی توجیه شود. برنامه اقتصادی بدون برنامه اجتماعی به فربه شدن بیشتر طبقه مرفه منجر میشود. در حالی که برنامه اجتماعی هدف ملی برنامه اقتصادی را معین میکند. يك برنامه فرهنگی باید مسیر اجتماعی داشته باشد و بدون مسیر اجتماعی فرهنگ دستگاه عظیمی را میتوان وسیله نمایش و تظاهر درآورد و هیچگاه يك وسیله نمایش و تظاهر قادر بانقلاب در فرهنگ ملی نمیشد.

با طرز تفکر افرادی که مثلا در زمینه فرهنگ همان روش و پیش قدمی قبل از انقلاب را دارند اگر مترقی ترین برنامه های فرهنگی را نیز ملاک کار قرار دهیم هرگز نسل جوان را نمیتوانیم بصورت يك انسان آزاد تربیت کنیم. و متأسفانه فقدان يك جریان دائمی و مستمر نقد و انتقاد و فقدان مسئولیتهای دموکراتیک در ما حساسیت شدیدی نسبت بانقاد ایجاد کرده است.

ما عادت بانقاد اجتماعی نکرده ایم و در انجام وظایف اداری فقط برضایت روسا عقیده داریم و متأسفانه این روحیه علتی جز عدم تفاهم بین مردم و طبعه ای که آنها را بازهم اصطلاحا مجریان امور می نامیم نداشته است.

دشواری کشور های عقب افتاده برخلاف تصور قلت سرمایه و کمبود تکنولوژی نیست. این دشواری انسان است. انسان و حقوق او و برسمیت شناختن این حقوق است.

دشواری در اینست که هنوز نمیخواهند مسئله عقب ماندگی و فقر و جهل اکثریت انسانها را از راه طبیعی آن حل کنند.

و این مسئله ای است که نه تنها در کشور های عقب مانده بلکه برای اروپای متمدن، اروپای صنعتی و اروپای مشعلدار دانش نیز در برابر آمریکا مطرح است. در اروپا نیز متفکرین روشنند مسئله عقب ماندگی اروپا را در برابر آمریکا مسئله عقب ماندگی اروپائی و تربیت علمی اومیدانند نه تکنولوژی و کمبود سرمایه.

مسئله عقب ماندگی نداشتن سرمایه نیست. مسئله فقدان روش و متد است تکنولوژی پیشرفته موهون مدیریت و سازمان پیشرفته است و مدیریت پیشرفته در گرو تربیت و فرهنگ پیشرفته میباشد.

تمدن امروز از مرحله توسعه براساس سرمایه گذشته است. در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم وجود سرمایه اساس توسعه اقتصادی بود و همه غارت های استعماری برای بدمست آوردن سرمایه های لازم جهت توسعه اقتصادی اروپا انجام میگرفت و امروز انسان است که باید در جهت رشد کشانده شود.

سرچشمه رشد و توسعه را در علوم مربوط بسازمان و مدیریت باید جستجو کرد، نخست باید در جهت تربیت و رشد فکری انسانها سرمایه -

گذاری بعمل آید. نیروی انسانها آزاد شود و روش تعلیم و تربیت کهنه و موانع رشد فکری و اجتماعی افراد جامعه برداشته شود.

سرمایه گزاری برای رشد انسان باید قبل از سرمایه گزاری برای افزایش سرمایه بعمل آید بعبارت دیگر اول انسان و بعد سرمایه ماشینی. يك نوع اخلاق اجتماعی باید قبل از هر چیز مورد قبول قرار گیرد و بعنوان اصول اجتماعی جامعه شناخته شود.

چنان کلام در اینجاست که رموز و اسرار تکنولوژی و راههای علمی و عملی ایجاد و افزایش سرمایه در جهان امروز بر کسی مخفی نیست، راه حل های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و فنی در جهان ما راه حل های شناخته شده و تجربه شده و بشمر رسیده است.

دنایای امروز با سیستم های مختلف اجتماعی و اقتصادی مملو از این راه حل هاست، مسئله بر سر قبول انسان و حقوق اوست. و همه کشمکشها و دشواریهای سرنوشت انسان و فقر و جهل سه چهارم سکنه زمین در سطح جهانی و در سطح کلی بر سر همین مسئله است که هنوز يك نظام هماهنگ و همراه با ضمانت اجرای اخلاقی و سیاسی و اجتماعی برای قبول این حقوق انسانی وجود ندارد.

توسعه صنعتی و تکنولوژی و تراکم سرمایه هامتواند بدون شناسایی حقوق اساسی انسانها وجود داشته باشد همانطور که در بسیاری از کشور - های پیشرفته جهان وجود دارد اما ثمره این رشد و توسعه نصیب اقلیت جامعه میشود نه اکثریت آن بنابراین مخصوصا در کشور های عقب مانده کمال مطلوب جامعه قبل از رشد اقتصادی باید رشد اجتماعی و برسمیت شناختن حقوق افراد باشد.

آنچه اروپای عقب مانده از آمریکا طالب است غیر از آنچه چیزی است که آسیا و آفریقای عقب مانده از اروپا میخواهند.

اروپای عقب مانده حقوق اساسی و طبیعی انسانها را برسمیت شناخته است ولی از نقص روش های آموزشی و از فقدان زمینه تحقیقاتی و از کمبود متد های سازمانی رنج میبرد.

در حالی که در آفریقا و آسیا هنوز مسئله حقوق اساسی انسانها در دستور روز قرار دارد.

دریغ و درد

در این ماه، فقدان دو شخصیت شریف و صاحب فضیلت، عالم هنر و ادبیات ایران را سوگوار ساخت. درگذشت استاد حسین مسرور نویسنده عالیقدر و گرانمایه - و پسر از آن، مرگ استاد حسین بهزاد نقاش بزرگ ضایعاتی است که محیط هنری و ادبی ما بسختی قادر به جبران آن خواهد بود، در مصیبت مرگ این بزرگواران با خانواده های آنها شریک هستیم.

شماره مسلسل ۴۱

تکین - سال چهارم - مهر ماه ۱۳۴۷

مدیر و صاحب امتیاز:

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۴ - تلفن ۶۶۴۷۹

آبونمان سالانه ۴۴۰ ریال

برای خارجه با اضافه مخارج پست

چاپ کیهان

از : م . خوشنام

«انبوه‌ها بتدال و چند درخشش»

موسیقی فی الواقع «اصیل» شرقی !

باعث انبساط روحی هواخواهان هنر اصیل گردید ! موجودات فراوانی ، بی هیچ نظم و آئین ، روی صحنه‌ی تالار دانشگاه شیراز ، به «راه پیمائی» و جست و خیز هائی - که گویا «باله» ملی نام میگیرد ، پرداختند . و این موجودات غیور کشور همسایه ، از شناخت ساده‌ترین «حرکت» صحنه‌ای بی بهره بودند . تنها می‌جنبیدند و نوبی هم وول می‌خوردند . زن های رقصنده حتی کفش های عادی پاشنه دار را بر کفش های باله ترجیح داده بودند . و جالب است بدانید که در ارکستر موسیقی «اصیل» کشور همسایه ، در کنار سازهای چون عود ، قانون و نی ، چشمانمان مجذوب «اکوردئون» گردید و دانستیم که برخلاف تصور خطای قبلی ، این ساز نیز از اصالت شرقی برخوردار است ! و نوای ارکستر ، خاطره‌ی «سامیه جمال» - و چرا دور برویم ، «جمیله» های خودمانی - را در دل زنده میکرد . تلویزیون ملی ایران ، از آتراکسیون این گروه نیز فیلمبرداری مینمود ، تا اینهمه هنر و اصالت یکباره از میان نرود و بتوان آنرا در فرصت مقتضی دوباره بخورد خلق الله داد .

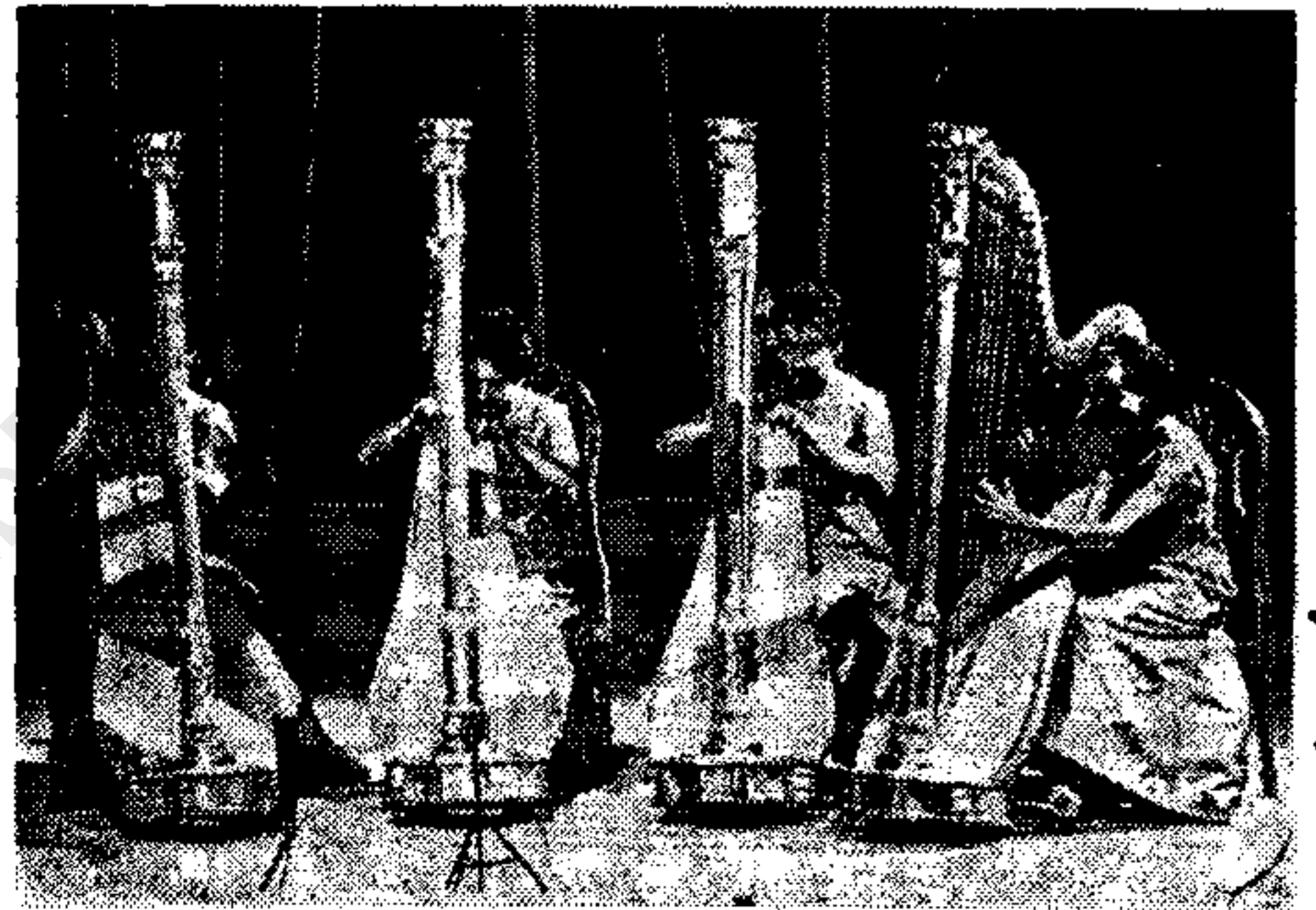
● بعد از عراقی ها ، نوبت به الجزایری ها رسید ، در همان روز و باز قبل از برنامه «کاتی بربریان» . و اینان دست کمی از برادران و خواهران عراقی خود نداشتند ، با این تفاوت که رقصندگان عراقی با مشک آب و طاس و مشربه صحنه را تسخیر کردند و برادران عربشان با تفنگ دولول !

در تمامی قطعات : - رقص مردان اسب سوار و دختران ، رقص جنگجویان ، رقص کبوتران و غیره «کورئوگرافی» محشر میکرد و آنچنان پیچیده و درهم بود که دستگیر کسی نمیشد ! آنقدر «تفنگ» روی صحنه بچشم میآمد که گویی توطئه‌ای علیه «بومدین» در شرف تکوین است ! من نمیدانم این برنامه که دیگر «تحمیلی» هم نبوده است چگونه برای شرکت در جشنواره‌ی بین‌المللی شیراز مناسب تشخیص داده شده است . فی الواقع برگزینندگان این برنامه ها سزاوار کلی تحسینند .

● همان شب و این بار ساعتی پس از برنامه کاتی بربریان - و ببینید چه دقت و ذوقی در تنظیم برنامه ها بکار رفته است ! - هنرمندان «اتیوپی» با سیر و شمشیر در آرامگاه خواجه شیراز بجان هم افتادند ! جالب است که برنامه های مراکشی ها و نیز دو گروه موسیقی ایرانی ، برای همان شب پیش بینی شده بود ، که اگر بسبب تنگی وقت (برنامه هنرمندان اتیوپی تا دو ساعت بعد از نیمه شب بطول انجامید !) به شب بعد موکول نمیشد ، هیچ چیز «تهوع اصیل» حاضران را جلو نمیتوانست گرفت .

● شب بعد ، برنامه دو گروه ایرانی ، یکی وابسته به وزارت فرهنگ و هنر با هنرنمایی خاطره ، حسین تهرانی و پایور ، و دیگری از آن تلویزیون ملی ایران با شرکت : شهیدی - قوامی ، پروین روزبانفر ، شادنوش ، بهاری و دیگران . درباره گروه نخستین در شماره پیش اشاره‌ای کردم و گفتم که باعتقاد من ، اصیل ترین و جذاب ترین برنامه‌ی موسیقی ایرانی جشنواره ، حاصل کار همین گروه بود . «شهیدی و قوامی» هر دو از خوانندگان پخته ، آشنای به ردیف و خوش صدای ایران بشمارند . «روزبانفر» را تنها دارای «استعداد اولیه» میتوان شناخت . و او ترانه‌ای «نوی نی» ساخته «محبوبی - معیری» را خواند ، که اگر آنرا سالها پیش با صدا ی پخته و با حال «بنان» نشنیده بودیم ، نابخشودنی خواننده را کمتر در می‌یافتیم . از «شادنوش» چه بگویم که ناگفتم به بود ! . يك كلام :

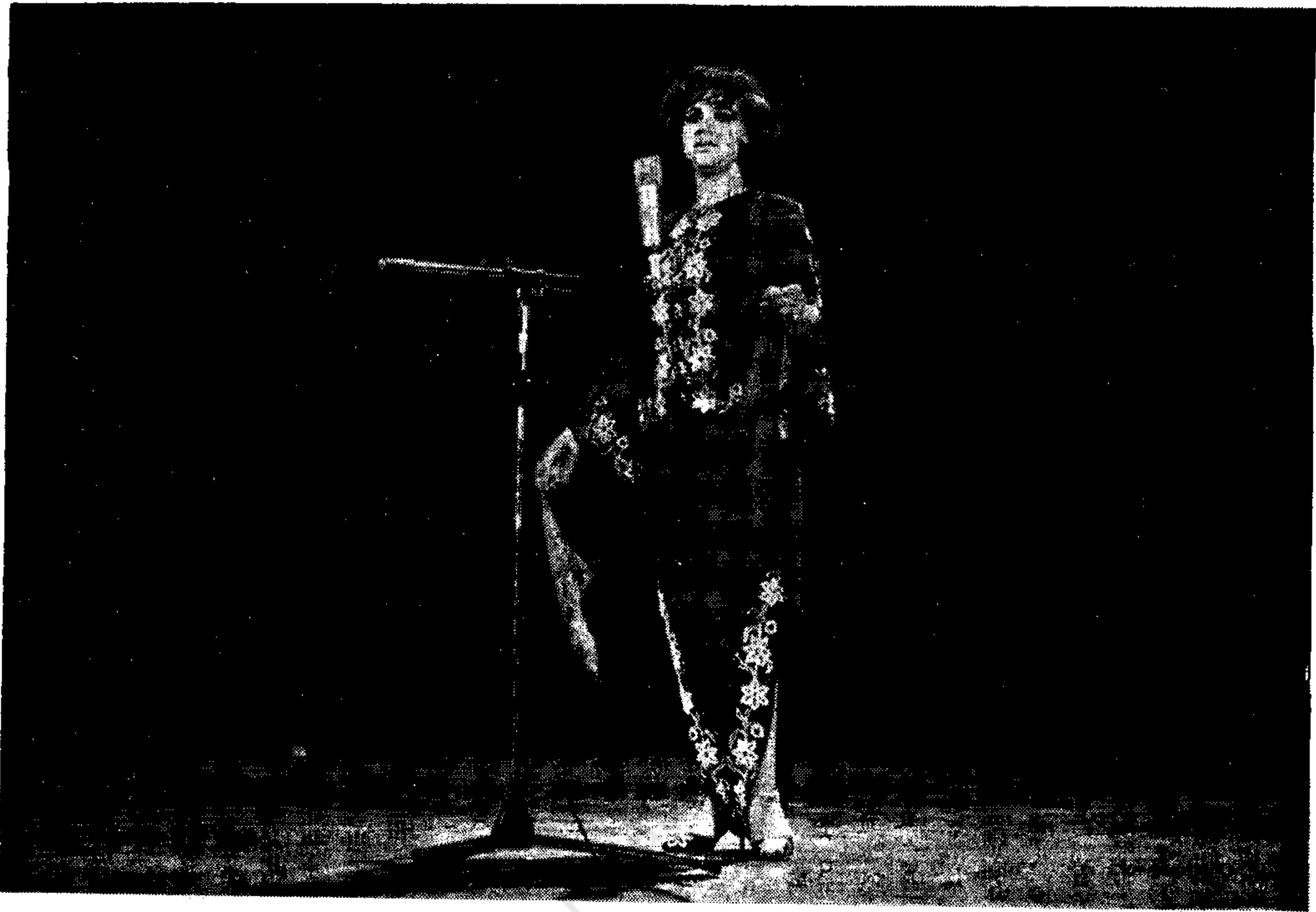
آنچه که در جشنواره تحت عنوان «موسیقی اصیل شرقی» ارائه شد ، غالباً نه «اصیل» بود و نه واجد حداقل ارزش هنری و صحنه‌ای . گروه های دعوت شده ، گویی با «دقت» کامل از میان کاباره های سرزمین های شرقی «دست چین» شده بودند ! در این میان «عراق» و «الجزایر» فی الواقع رکورد «اصالت» را شکستند . گردانندگان جشنواره ، برنامه‌ی گروه عراقی را که از پیش نیز در برنامه منظور نشده بود ، «تحمیلی» اعلام کردند . روشن است که این «اعلام» ، رافع مسئولیت آنان نمیتواند بود . يك فستیوال هنری نمیتواند و نباید براساس تحمیلات دیپلماتیک ، به ابتذال آلوده گردد . «آتراکسیون» عراقی ها ، در روز یکشنبه هفدهم شهریور ، و درست ساعتی قبل از اجرای کنسرت «اولترامدرن» خانم «کاتی بربریان»



«هارپ» نوازان شوروی



نمایش یونانی - مارسپاس



هنرمندی از انجمن

مردم را برای نبرد در راه آزادی و صلح نشان میدهد. و چقدر افسوس خوریم که سوژه‌ای اینچنین حماسی، بسبب ناپختگی رقصندگان و فقدان يك كورئوگرافی جذاب و پر تحرک، اینگونه روی صحنه حرام شد.

من افتخار شنیدن برنامه اصیل موسیقی تونس را نداشتم، ولی آنها که شنیده بودند آنرا همپراز «اصیل» های دیگر یافته بودند. بی‌هیچ مجامله باید به گردانندگان جشن هنر هشدار داد، که یا مطلقاً رقص و موسیقی «اصیل» شرقی را از برنامه های آینده خود کنار بگذارند و یا آدم‌هایی را برای انتخاب برنامه های شرقی مامور سازند که حداقل بدانند، که راه رفتن روی صحنه، رقص نیست و «اکوردئون» ساز اصیل غربی است!

● غنی‌ترین و اصیل‌ترین برنامه های شرقی جشنواره را هندیان برگزار کردند. در شبهای نخستین، «بسم‌الله خان» با «شهنا»ی خود بازگو کننده‌ی موسیقی عمیق و دل‌انگیز هندی بود. موسیقی‌ای که با فلسفه آمیخته است و مظهری است از فرهنگی کهنسال. «شهنا» ساز قدیمی هندی که هنوز در جهان، آنگونه که باید شناخته نیامده، سازی بادی است که در گذشته بیش از همه در معابد، دربارها و در مراسم خاص نظیر جشن‌ها، رژه‌ها و عروسی‌های بزرگان و مهاراجه‌ها بکار برده میشد. نقش مهم اجتماعی «بسم‌الله خان» - که پدر بزرگ و عمویش نیز نوازنده شهنا بوده‌اند - آن بود که این ساز را بمیان توده‌ها برد و برای آن محبوبیتی ملی فراهم آورد.

برنامه‌ی دیگر هندیان رقص‌های «کاتاکالی» بود، با همان ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌های مخصوص بخودش. «کاتاکالی» نوعی «رقص - درام» هندی است که باید آنرا آمیزه‌ای از «فلسفه و حماسه» تلقی کرد. هنری

شادنوش «صاحب صدا» نیست و بهتر است بهمان نوازندگی ویولن در ارکستر‌ها اکتفا کند و یا حداقل به همان آهنگهای «جاز نما» بپردازد.

● برنامه های دیگر شرقی که بازهم متصف به صفت «اصیل» بودند، از آن مراکش، پاکستان و تونس بود. اصالت واقعی مراکشی‌ها در لباسشان و در کلاه فیته شان نهفته بود. حداقل خوشوقتی آن بود که اولاً: «باله» و «بالرینی» در کارشان نبود و ثانیاً: باوجود آنکه ویولن را در کنار عود نشانده بودند، دست کم «همنوازی» چشم‌گیری داشتند و بنظر میرسید که سازهایشان «همکوک» است! تروه هنری پاکستان را «شرکت هواپیمائی بین‌المللی» آن دیار به جشنواره هدیه کرده بود، و با چه طمطراقی. در «بروشور» پربرکت برنامه که چاپ پاکستان بود، از وجود «کارگردان» - که خود بالرین نیز بود - آهنگساز، و «مشاور هنری» سخن‌ها رفته بود، ولی نتیجه‌ی کار چیزی بود شبیه برنامه های برادران دیگر شرقی.

ارکستر «اصیل» گروه مشتمل بود بر سه‌تار - جلترنک - اکوردئون - ویولن - فلوت - نی و طبله! و از گروه رقصندگان - که خداوند تعدادشان را افزایش دهد! - چه عرض میتوانم کرد. گذشته از رقص‌های دو و سه نفری، در بخش دوم برنامه «باله» ای را بروی صحنه آوردند بنام «فرزندان رودخانه» که گویا خود از سه «اپیزود»: رودخانه، درخت سدر و کوه مرکب میشد. در «بروشور» آمده است که «این بابت مظهر آرزوی بشر برای آزادی است» و داستان برمیگردد به قرن سوم قبل از میلاد که منطقه پنجاب پاکستان غربی مورد تهاجم اسکندر مقدونی قرار میگرفت و مردم این سرزمین دلاوری‌ها میکنند، مهاجمین را شکست میدهند و آزادی را بدست می‌آورند. وبعد آمده است که «این بابت عزم و شجاعت

که بر سنت های کهن سال هند تکیه دارد و از آن تغذیه میکند. حرکات گونه‌گون بازیگران، مسحور کننده و شگفتی‌آور بود. میدانیم که در رقص‌های هندی هر حرکت انگشت، هر جنبش عضلات چهره و هر گذر نگاه واجد مفهومی است که به استعاره بیان میشود. «گریم» بازیگران (که در جلسه‌ای نمایندگان مطبوعات را با طرز آن آشنائی دادند) بسیار جالب و چشم‌گیر بود. هر رنگ گویای مفهومی بود و هر «ماسک» مبین اندیشه‌ای. آنچه بیش از همه به اجرای کاتاکالی تحرك می‌بخشید، ریتم‌های جذاب و برانگیزاننده‌ای بود که در واقع موسیقی کاتاکالی را میساخت. بازیگران ماهر و هنرمند هندی، با اجرای کاتاکالی، ما را بدرون دنیای رویائی افسانه‌های کهن سرزمین هند راهبری کردند. با کاتاکالی، بخش برنامه‌های شرقی جشنواره، از یکسره غلطیدن در ابتذال و عدم اصالت رهایی یافت.

● برنامه‌های هنری «ژاپن» نیز پس از برنامه‌های هندی، جالب، جذاب و اصیل می‌نمود. در یکی از شب‌های نخستین با «کوتو» (ای شیبیه) آشنا شدیم، که کارش در حد نواخته‌های نوازنده‌ای متوسط، ارج میگرفت. و همو نیز می‌خواند. و در شب‌های بعد نوبت به رقص‌های محلی ژاپن رسید که یکی از بهترین برنامه‌های رقص‌های بومی در جشنواره را بوجود آورد. از میان قطعات گونه‌گون اجرائی، دو رقص در نظر من، از همه جالب‌تر و پخته‌تر آمد: «رقص چتر» (کازا اودوری) - «و رقص اهریم نقابدار» (اونیکتای). کورئوگرافی دقیق رقص اول، که بالمال تحرکی موزون به قطعه می‌بخشید قابل تحسین بود. این رقص، گویای خشکسالی شدیدی بود که دو قرن پیش در شور «توتوری» رخ نموده است. و کشاورزان دست به نیایش برمیدارند و «باران» را طلب میکنند. در باره رقص بلند «آزدهای هشت سر» تنها میتوان گفت که اجرائی بسیار تصنعی داشت. و وجود آن دو آژدها، که در مجموع دو سر بیشتر نداشتند، ترفنی بود برای تماشاگر و بیشتر شبیه به معرکه‌گیری‌های خودمان. بگذارید از برنامه‌های موسیقی اصیل شرقی در گذریم و اندکی درباره برنامه‌های مغرب‌زمینی جشنواره سخن گوئیم:

در جشنواره، به انواع گونه‌گون موسیقی مغرب‌زمین: موسیقی مغرب‌زمین، از کلاسیک گرفته تا اولترامدرن پرداخته بودند، ذوق تنظیم‌کنندگان برنامه‌ها سبب شده بود که فی‌المثل «کاتی بربریان» را بلافاصله پس از «آتراکسیون» های عراق و الجزایر بشنویم. و یا پس از «بتهوون» دبوسی و برامس با اجرای تمیز «کریستیان فرانس»، «جیغ»‌های خانم «شادنوش» را بگوش بسپریم! و از این قبیل... و ذهن ما همه‌اش در این کوشش، که از اختلاط اینهمه «نامتجانس» در خود جلو بگیرد.

● ارکستر سنفونیک توران، و ارکستر مجلسی تولوز، برنامه‌ی یکشب را با المناصفه میان خود تقسیم کردند. ارکستر سنفونیک برهبری «حشمت سنجری»، «آگمونت» را نواخت از «بتهوون» و سنفونی چهارم «چایکوفسکی» را و در آخر با همکاری «حسین سرشار» خواننده باریتون، «آلارگو» از اپرای «خشیارشا» اثر «هندل» و آریائی از «ریگولتو»ی «وردی» را با اجرا درآورد.

از این میان، سنفونی چهارم چایکوفسکی به‌علل گونه‌گون، اجرای خوبی پیدا نکرد. و این امر «پیراهن عثمانی» شد در دست آنان که با رهبری ارکستر از زمان‌ها پیش سرستیز دارند. و آنچه دل تنگشان خواست گفتند، و گفتند که بنویسند. و دست بقلم‌های حاشیه‌نشین، که نه چایکوفسکی را میشناسد، نه سنفونی چهارم‌ش را و در این باب هیچ نمیدانند، شمشیرهای جوبی‌شان را از غلاف درآوردند. و چه‌ها نوشتند که بماند! ارکستر سنفونیک تهران از نظر اورگانیسم دچار ضعف‌هایی است که من گاه بگاه اینجا و آنجا بدان اشاره کرده‌ام با وجود این ضعف‌ها، با بهترین رهبران جهان نیز حاصل کار درخشانی ببار نخواهد آورد. کما اینکه درگذشته ارکستر رهبران دیگر ایرانی و اروپائی داشته است که حتی نتوانستند سطح کار آن را تا حد امروزی آن ارتقاء دهند.

● ارکستر مجلسی تولوز در سطح جهانی، یک واحد هنری متوسط جلوه کرد. در نخستین برنامه ارکستر مزبور، برهبری «لویی اوریاکومب» آثاری از باخ، رامو، هیندمیت و روسینی، و در دومین برنامه‌ی آن «نبرد تانکرد با کلورینه» از «موتنه وردی» و «استاد موسیقی» اثر «چیماروزا»

باجرا درآمد. گزینش قطعه‌ی سبک و شوخی‌آمیز «استاد موسیقی»، آنهم برای اجرا در یک فستیوال، شگفتی‌آور بود. از میان تمامی قطعات اجرائی ارکستر در دو برنامه، «فوگ باخ و نبرد تانکرد و کلورینه» از موتنه وردی جلوه‌ای درخشان‌تر داشت. در این آخری، رقص و آواز نیز در کار بود. ● از برنامه‌های خوب چهاردهم شهریور، رسییتال پیانوی «ایوان ارود» بود. «ارود» پیانیستی جوان و یرمهارتی است که اصالتا اهل مجارستان است. تحصیلاتش را در آکادمی موسیقی بوداپست آغازیده و «پل کادوسا» استاد پیانوی او بوده است. پس از اتمام تحصیل در اپرای دولتی وین بکار پرداخته و با ارکستر مجلسی «دی‌رایه» Die Reihe همکاری داشته است. در «بروشور» آمده که وی تاکنون در ۷ کنسرت و رسییتال مختلف شرکت جسته و صفحات متعددی از اجراهای او به بازار عرضه شده است. «ارود» در جشنواره‌ی شیراز آثاری از «آلبان برگ» (سونات اپوس ۱)، «شونبرگ» (شش قطعه کوچک برای پیانو، اپوس ۱۹- و ۵ قطعه برای پیانو، اپوس ۲۳)، «آنتون وبرن» (واریاسیون‌ها - اپوس ۲۷)، «بلاپارتوک» (شش رقص در ریتم‌های بلغاری) و بالاخره «سرژ پروکوفیف» (سونات شماره ۷، اپوس ۸۷) را نواخت. «ارود» نشان داد که در نواختن آثار دشوار موسیقی مدرن تبحر و ورزیدگی فراوان دارد. «پروکوفیف» را بی‌نهایت زیبا اجرا نمود، همانگونه که «بارتوک» و «وبرن» را. و بدین ترتیب وی توانست یکی از بهترین خاطره‌های جشنواره را برای ما فراهم ورد.

● رسییتال «کریستیان فراس»، نیز از برنامه‌های ممتاز جشنواره بود. «فراس» که تحصیلات موسیقی خود را در «نیس» و «پاریس» بانجام رسانیده، در رسییتال خود و با همراهی «پی‌یر باربیزه» (پیانو)، «سونات بهار» از «بتهوون»، «سونات» از «دبوسی» و سونات شماره‌ی ۳ در ر مینور اثر «برامس» را با مهارت و چابک‌دستی اجرا کرد. استقبال از «فراس» تا بدان حد بود که چندبار بروی صحنه بازآورده شد و وادار شد که دو قطعه‌ی دیگر: «یک» (سکرتزو) از بتهوون و فینال از سونات «سزار فرانک»، را زیاده از برنامه بنوازد. تصویری را که «فراس» با اجرای برنامه‌ی غنی مزبور در شنوندگان بوجود آورده بود، با نواخته‌های آخرین شب جشنواره، در همراهی با ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران، مخدوش ساخت. در این برنامه، در اجرای کنسرتوی موزار، «فراس» بشکلی غیر منتظره با تزلزل مینواخت و اینجا و آنجا «فالش». در «فوگ» از باخ که زیاده از برنامه اجرا شد، این تزلزل - که دریافت نشد از چیست - بیشتر متجلی گردید. باین اجرا، فراس از امتیازات فراوان خود کاست، معذرا یکی از جوایز جشنواره را بدو اعطا کردند، و گفتند که تنها رسییتال او را در نظر داشته‌اند. براین اساس معلوم نیامد چرا در توجیه عدم اعطای جایزه به جلیل‌شهنواز نوازنده برجسته‌ی ایرانی، نواخته‌های شب دومش را دلیل آوردند، که گویا از درخشندگی اجرای نخستینش کاسته است!

● با همه کوشش در اختصار، این گزارش دارد به درازا میکشد. بازهم در تلخیص بیشتر مقال میکوشم.

● برنامه‌ی دیگر از آن «کاتی بربریان» بود، که آوازخوان شهره‌ای است و سبک و سیاقی خاص دارد. «بربریان» آثاری از «آندره بوکورشلیف» (آرشیپل)، «استراوینسکی» (سه قصه برای بچه‌ها) و خودش (استریپ سودی) و «بارتوک» (سونات برای دو پیانو و سازهای ضربی) را با اجرا درآورد. «بربریان» خواننده‌ای چیره دست است ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا برنامه‌هایی اینگونه، باوضع و حال جوامع ریمیده از موسیقی سازگار است؟ «پوبلیک» هنگام اجرای غالب بخش‌های برنامه «بربریان»، بخنده افتاده بودند. و گناهی نیز نداشتند. آیا ما باید برای گسترش فهم موسیقی در دیار خود از «اولترامدرن»‌ها بی‌آغازیم؟ پاسخ قطعا منفی است.

● گروه آواز جمعی رادیو تلویزیون فرانسه O.R.T.F. به‌رهبری «مارسل کورو» با تکنوازی «میشل بروف» (پیانیست هجده ساله) برنامه‌ی دیگری از موسیقی غربی جشنواره را میساخت. قطعات اجرائی که همه «مدرن» بودند، عبارت بود از: «استابات ماتر» از «پندرستی» - «ده منظره‌ی



نمایشگاه عکس رضا نور بختیار

در تالار موزه

دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران



این اولین نمایشگاه عکاسی است از هنر و فن عکاسی در خدمت تبلیغات. تاکنون عکاسی در ایران بیشتر جنبه آماتوری و شغل دوم و خلاصه جنبه فرعی زندگی عکاسان این ملک را داشته است. در صورتیکه عکاسی در دنیای امروز، در تبلیغات و انواع وسائل نشر یکی از مهمترین عوامل است. در کشورهای امریکا و انگلستان و فرانسه و بطور کلی در کشورهای غربی بدلیل تبلیغات وسیع و احتیاج شدید به رقابت بطور کلی تبلیغات وضع متفاوتی با وضع مشابه در ایران دارد. در کشورهای غربی موسسات حتی تا حدود ۲۵ درصد از منافع خود را جهت امور تبلیغاتی مصرف میکنند و این حضور به پیشبرد انواع وسایل و عوامل موثر تبلیغات کمک میکند و در این میان عکاسی مقام بزرگی دارد که متأسفانه این فن و هنر ناشناخته میباشد.

شاید این امر ناشی از عدم احتیاج جامعه و مخصوصاً موسسات تبلیغاتی و انتشاراتی بوده است. اکنون این احتیاج در ایران حس میشود. بوجود آمدن تبلیغات صحیح با روشهای صحیح و استفاده از وسائل صحیح تبلیغاتی.

عکاسی از معدود عواملی است که در بوجود آمدن روشهای فوق الذکر تاثیر فراوانی دارد.

رضا نوربختیار اولین عکاسی است در ایران که از عکاسی در جهت تبلیغات استفاده صحیحی کرده است. او در اصفهان دنیا آمده و بعد از تحصیلات متوسطه جهت ادامه تحصیلات بانگلستان رفت و در مدرسه هنرهای زیبای ناتینگهام بفرارگرفتن این فن مشغول شد و سپس در مدرسه عالی عکاسی لندن ادامه داد. سه سال است بایران آمده و در رشته عکاسی تبلیغاتی فعالیت میکند.



« هدایت که مورد تحسین يك عده واقع بود ، عده‌ای نیز او را طرد کرده بودند . چگونه ممکن بود « رجاله‌ها » - اسمی که خودش روی آنها گذاشته بود - بتوانند زبان بی‌پیرایه و زندگی بی‌ریای او را قدر بشناسند » .

پاستور والری - رادو
عضو آکادمی فرانسه

نقل از کتاب : نظریات نویسندگان بزرگ خارجی
درباره صادق هدایت . ترجمه حسن - قائمیان .

نامه‌ای از جمال زاده درباره صادق هدایت

بر آن‌ها « تفسیرهای روانکاوانه‌ای » می‌افزاید .

از نوشته آقای جمالزاده ، پیش ازین نیز بهره‌برداری‌های نادرست شده است . تا آن‌جا که من میدانم نخست ابوالقاسم پرتو اعظم در « تذکره‌ای » (۱) درباره صادق هدایت نوشت :

« ... راوی چنین روایت کرد که مردی « یکی بود و یکی نبود » نام ، « دارالمجانین » ساخت و در آن دیوانه‌ای بنام « هدایت‌علی » انداخت . مراد آنکه بروجه مولانا شکستی وارد آورد . غافل ازین معنی : شب پره گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد لاجرم دوست و دشمن لب به تقبیح گشودندی که حق نه این بود که مغرض گفت .»

پس از او ، آقای جلال آل احمد در مقاله دشنکام خویش درباره صادق هدایت (۳) نوشتند که بوف کور « ... برای خیلی‌ها تنفرآور است و برای یک نفر جنون‌آمیز بنظر رسیده است که برداشته و نویسنده آن را در « دارالمجانین » خود به زنجیر کشیده است .»

اینک با آوردن بخش‌هایی از يك نامه آقای جمالزاده - که شامل مطالب تازه و ارزنده‌ای درباره صادق هدایت است - انگیزه ایشان در نوشتن آنچه که در باره هدایت در « دارالمجانین » نوشته‌اند ، روشن خواهد شد . شاید یادکردن این نکته هم بی‌سود نباشد که بی‌گمان نوشتن و چاپ و پخش کتاب « درباره هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم » انگیزه‌های بسیار بدخواهانه‌ای پشت سر داشته است . شاید یکی از این انگیزه‌ها ، « قتیبه آقابالا و اولاده کمپانی لیمیتد » (۳) باشد . افزوده بر این ، نویسنده (یا : نویسندگان) انگیزه‌های دیگری هم داشته است که شاید روزی برای همگان آشکار شود . اکنون به همین اندازه بسنده می‌کنم که وی آدم مرموز و مشکوکی است (۴) .

بقیه در صفحه ۷۲

توضیح :

در سال ۱۳۴۳ « کتابی » بنام « راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم » چاپ و پخش شد . من هم مانند بسیاری از دوستان هدایت بی‌درنگ يك جلد از آن را خریدم و به خواندن آن آغاز کردم .

در دیباچه کتاب خواندم : « اگر در این‌جا بخواهیم راجع به نمودار کابوس‌ها و خیال‌بافی‌های هذیان‌آور او (= هدایت) صحبت نموده از کتاب و نوشته‌هایش شاهد و مثال بیاوریم بایستی از بدو ناختم بعضی از آن‌ها را عیناً درج کنیم و این مقدور نیست .»

هرچه در خواندن « کتاب » بیشتر می‌رفتم ، این سخن را درباره خود نویسنده (یا : نویسندگان) کتاب راست‌تر یافتم .

من بر آن نیستم که بر این « کتاب » نقدی بنویسم . زیرا به هیچ‌روی ارزش نقد ندارد . اما برای این‌که ذهن خوانندگان نسبت به بخشی از نامه نویسنده نامدار آقای جمالزاده - که پس از این خواهم آورد - روشن شود ، چند جمله از صفحه‌های گوناگون کتاب برای نمونه در زیر می‌آورم :

می‌نویسد که هدایت « باتمام ردائل و مخدرات الفت داشته است » (ص ۷) ؛ جوانی خودخواه و منحرف و انگسل بوده (ص ۲۴) ؛ گیاهخواری وی در اثر بیماری روانی بود (ص ۳۴) ؛ مبتلا به تشابه جنسی با زن بود (ص ۷۱) ؛ اصغر قاتل (بروجردی) مبتلایی مشابه هدایت بود (ص ۸۱) ؛ هدایت بعد از استثناء که جزو اعتیادات او بود ، ... خود را در شیشه می‌ریخته و با اندازه‌گیری روزانه آن بعنوان تلف و محکوم کردن نسل لذت می‌برده است (ص ۱۵۵) ؛ نوشته‌هایش پر از غلط‌های املایی است (ص ۱۷۵) ؛ مرتکب دزدی شده است (ص ۲۰۱) ؛ سنگ و لگد را که بنام خود منتشر کرده ، ترجمه یکی از آثار چخوف است (ص ۳۴۳) ؛ و ... دیگر این که جمالزاده در کتاب « دارالمجانین » « ضمن شرح حال و معرفی شخصیت‌هایی بیمار و مختل از لحاظ روانی که با چهره‌های مغایر در اجتماع بر مردم ظاهر می‌گردند ، توضیحاتی نیز تحت عنوان « بوف کور » درباره اوضاع و هستی هدایت آورده است ... » (ص ۱۵۴) ؛ آنگاه آنچه آقای جمالزاده درباره هدایت در آن کتاب نوشته‌اند ، می‌آورد و بسود خود

از : ناصر پورقمری

مسأله استقلال کشورهای در حال رشد

و مرحوم بورژوازی ملی !

حال ، در چنین شرایطی این بورژوازی « ملی » است زیرا که برای بدست گرفتن سکان حیات اجتماعی و جلب منفعت هرچه بیشتر ، به معارضة با سرمایه‌داری بیگانه برمیخیزد - سرمایه‌داری بیگانه‌ای که پس از انقلاب صنعتی اروپا ، « دراکولا »ی پر قدرتی برای ممالك عقب‌مانده شده ، یعنی از شریانی‌های حیاتی ممالك عقب‌مانده تغذیه کرده ، فربه شده و دیگر حیات آن بستگی تام به استمرار مکیدن خون جوامع عقب‌مانده دارد و بدین جهت بازار این ممالك را از متاع خویش انباشته است و هیچ نیروی جدیدی را رخصت شرکت درین چااول نمیدهد .

تئوریهایی از نفس افتاده و شرایط تازه

براساس آن تئوریهای اجتماعی و این تجربیات تاریخی ، سرمایه‌داری بیگانه باید تلاش کند که فتودالیسم نیمه جان را درین کشورها برسرپا نگاهدارد و به بورژوازی تازه بدوران رسیده این ممالك اجازه تصاحب هیچ زاویه‌ای از بازار این کشورها را ندهد .

اما اکنون می‌بینیم که شرایط تازه‌ای پیش آمده است . سرمایه‌داری بیگانه نه تنها دیگر تلاشی برای سرپا نگه داشتن فتودالیسم نمیکند ، بلکه در کندن گورش نیز شرکت میکند و زیر تابوت فتودالیسم کشورهای درحال رشد را میگیرد و پا به پای بورژوازی تازه بدوران رسیده این کشورها ، تابوت فتودالیسم را تا به گورستان بدرقه میکند و بعد شادان و سبکبار و دست در دست بورژوازی این کشورها ، به تقسیم میراث آن مرحوم می‌پردازد - و این همه مخالف و مباین تجربیات تاریخی و تئوریهای به‌محک خورده و پذیرفته شده است .

و این درخور بررسی است ، این برای آینده مبارزات آزادیخواهانه کشورهای در حال رشد راه گشاست و بالاخره اینکه چگونه چنین وضعی پیش‌آمد ، سرنخی است که در بررسی استمرار و ادامه و نتایج آن ، راه آینده کشورهای درحال رشد پیدا خواهد شد .

نگاهی به پشت سر

در مقدمه این بررسی ، يك دید کلی به وضع و موقع ممالك و مناطق عمده جهان در شرایط دهه قبل از جنگ و پیش از تاخت و تاز فاشیسم در اروپا ، ضروریست .

با يك بازبینی اجمالی از وضع کشورها و مناطق عمده جهان ، با این مسائل مواجه میشویم :

در اروپا

انگلستان بدون چون و چرا تفوق داشت و عرصه این تفوق تنها اروپا نبود ، بلکه آن کشور تفوق و قدرت خود را تا دورترین مناطق عالم گسترده بود و بزرگترین مستعمره دار تاریخ بود .

گرچه بحران بزرگ اقتصادی جهان سرمایه‌داری و عوارض بسیار آن ، انگلستان را نیز بی‌نصیب نگذاشته بود ، ولی با اینهمه انگلستان

در شماره شهریورماه به بازکردن این مسأله پرداختیم که دیگر در کشورهای درحال رشد بورژوازی ملی وجود ندارد .

گفتیم که بدنبال جهانی شدن امپریالیسم و پنجه انداختن نئوکلیالیسم بر منابع و ذخائر وامكانات گونه‌گون کشورهای درحال رشد ، بورژوازی این کشورها به اجبار زمانه و به دنبال منافع و برای حفظ موجودیت و بقا خویش ، پیوندهایی پنهان و آشکار با امپریالیسم بین‌المللی یافت و این پیوندها هر دم استوارتر شد - تا آنجا که رفته رفته بورژوازی ملی این گروه از کشورها رنگ باخت و سپس برای آنکه جای خویش را به خصم نسپارد ، خود رخت حریف را به تن کرد و خود میداندار سرمایه‌های وابسته این گروه از ممالك شد .

باید افزود که همان موجباتی که امپریالیسم را بین‌المللی ساخت ، کمپرادر شدن سرمایه‌داری کشورهای درحال توسعه راسب شد .

در آن مقاله گفتیم جنگ دوم جهانی که عملاً موجب قوام و نضج بازهم بیشتر سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته شد و امپریالیسم را به رفیع‌ترین مدارج و مراتب خویش رساند ، به علل مختلف در عین حال این نتیجه را هم به بار آورد که مردم سرزمین‌های عقب‌افتاده جولانگاهی برای ارائه خواستهای ملی خود یافتند و صلاي استقلال در دادند . و وعده کردیم که به بررسی این علل و موجبات خواهیم پرداخت .

بی‌تردید ، ماکه در کشورهای درحال توسعه زیست میکنیم ، برای آنکه نیروهای کنونی جماعات خود را بشناسیم ، برای آنکه ارزیابی مجددی در نیروهای اجتماعی خود و موقع و شرایط و خواستهای آنها بکنیم ، برای آنکه براساس این ارزیابی جدید قادر شویم از هرز رفتن نیروهای ترقی‌خواه خویش جلوگیری و بنیادهای طبقاتی جوامع خود را بازشناسیم ، برای آنکه به کوره راههای تئوریهای رنگ‌باخته نیفتیم ؛ باید که به علل و اسباب وضع کنونی واقف گردیم ، باید بدانیم چه شد که چنین شتابزده اتفاق و اتحاد استعمارگران به وجود آمد و بدنبال آن ، بورژوازی کشورهای درحال رشد ، در مسیر منافع خویش ، به تله امپریالیسم بین‌المللی افتاد و آتش‌بیار معرکه غارت منافع ملی مردم سرزمین‌های عقب‌افتاده ، به سود امپریالیسم بین‌المللی ، شد .

هنگامی که می‌گوئیم پس از جنگ جهانی دوم مردم کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره جولانگاهی برای ارائه خواستهای ملی یافتند ، باید برین نکته آگاهی داشته باشیم که پس از جنگ دوم چه شرایط و وضعی پیش‌آمد - چرا که شرایط کنونی کشورهای درحال رشد ، دنباله و نتیجه منطقی همان شرایط و اوضاع و احوال است .

میدانیم که براساس تجربیات تاریخی و تئوریهای راستین اقتصادی و اجتماعی ، نیروئی که فتودالیسم را به احتضار می‌کشد و نفس آنرا میبرد و بعد خوشحالانه در جشن تدفین آن شرکت میکند ، بورژوازی است . این بورژوازی به سبب متکامل بودن خویش ، مترقی است و در کار تدفین فتودالیسم از یاری و امداد نیروهای مترقی اجتماعی سود می‌برد . در عین

توانسته بود به حساب ممالك مستعمره و به قیمت در تنگنا گذاشتن اقتصاد آنها، خودراکم و بیش ازین ورطه هولناك نجات بخشد و بعد رفته رفته اقتصاد خویش را رونق دهد و به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی تاریخ، کماکان در صدر کشورهای سرمایه‌داری قرارگیرد.

فرانسه نیز با وضعی بالنسبه مطلوب، هنوز داشت از نتایج نخستین جنگ جهانی سود میبرد و وضع و موقع خویش را مستحکمتر میکرد.

اقتصاد فرانسه از بحران بزرگ جهان سرمایه‌داری (۱۹۲۹ - ۱۹۳۲) آسیب دیده بود؛ ولی این آسیب چنان نبود که حتی برای مدتی کوتاه اقتصاد آن کشور را به توقف کشاند. در آن هنگام مستعمرات فرانسه در سه قاره جهان، اقتصاد آن کشور را یاور بود و بهره‌کشی مشخص و بی‌پروا از این مستعمرات وسیع، فرانسه را پس از انگلیس، بزرگترین کشور استعماری تاریخ کرده بود.

آلمان هنوز گرفتار عواقب و مصائب جنگ بود. آلمان که شروع بحران بزرگ ۱۹۲۹ - ۱۹۳۲ را به حساب توقف ورکود اقتصاد خود گذاشته بود و آنرا ناشی از قطع کمکهای ایالات متحده بدخود و در نتیجه ورشکستگی بانکهای خود قلمداد کرده بود، در مسیر این ورشکستگی ارزش «مارک» را تقریباً از دست داده بود و کار به آنجا رسیده بود که در بعضی موارد، شیوه‌های اقتصادی ابتدائی - یعنی شیوه مبادله کالا در برابر کالا - داشت در آن کشور جای شیوه متکامل گردش پول را میگرفت. در همین حال نازیسم در آن کشور نضج می‌گرفت. «هیندنبورگ» سردار جنگ اول و رئیس جمهور وقت آلمان، که دوران کهولت را میگذرانید، در تحت فشار اقتصاد از هم گسیخته آلمان و نیز بندوبست‌های سیاسی، حکومت را به هیتلر و شرکای فاشیست او سپرد و حکومت فاشیستی هیتلر سرگرم آن بود که نتایج قرارداد نابخردانه صلح ورسای (قرارداد ۱۹۱۸) را بزداید.

در این رهگذر تصفیه‌های خونین فاشیستی و نیز ایجاد ذرذرات خنده‌های ظاهراً پنهانی آغاز شده بود. فاشیسم، یعنی خشونت‌بارترین شکل حکومت سرمایه، رفته رفته داشت سنگرهای جدیدی را مسخر میساخت و این امر جهان آن زمان را متوحش و در عین حال پریشان کرده بود. بهر حال آلمان در اوایل دهه قبل از جنگ آنچنان آستان دشواریهای داخلی بود که فرصت کافی برای رسیدن به همه مسائل خارجی و دخالت مستقیم در سرنوشت عمومی جهان را نداشت.

در شرق اروپا

اتحاد شوروی - کشوری که شکل جدیدی از روابط اقتصادی و اجتماعی را در کادر یک کشور عرضه کرده بود - با سخت‌کوشی به پیشبرد اقتصاد خاص خویش اشتغال داشت و تازه داشت از نتایج نخستین برنامه پیشرفت اقتصادی بهره می‌برد. این برنامه پنجساله که «بیانیلتکا» نام داشت، در سال ۱۹۲۹ - یعنی درست در هنگام آغاز بحران بزرگ اقتصادی جهان سرمایه‌داری - شروع شد و با همه فشاری که اجرای آن بر مصرف‌کنندگان جمهوریهای شورائی تحمیل میکرد، در اواسط کار با شعار بلند پروازانه (برنامه پنجساله در چهار سال) ادامه یافت و بعد در سال ۱۹۳۳ - یعنی در اواخر بحران اقتصادی جهان و یکسال زودتر از موعد مقرر - خاتمه یافت و از اوایل ژانویه ۱۹۳۳ اجرای برنامه پنجساله دوم آغاز گردید. نخستین برنامه پنجساله شوروی «بیانیلتکا»، چهره اقتصاد شوروی را بکلی دگرگون کرد و کشور شوروی را از مرحله عقب‌افتادگی به مرحله پیشرفت و همپایی با کشورهای صنعتی پیشرفته کشاند. مهم آن بود که دوران چهارساله این برنامه، دقیقاً مصادف با بحران اقتصادی جهان و واماندگی اقتصاد سرمایه‌داری و بیکاری عظیم در کشورهای سرمایه‌داری بود. اثرات برنامه مذکور چنان بود که جواهر لعل نهرو در همان هنگام، در یادداشت‌های زندان خود، نوشت: «روسها به کلمه برنامه، مفهومی اعجاز‌آمیز بخشیده‌اند» و بدنبال همین برنامه بود که اجرای برنامه‌های مدت‌دار اقتصادی در جهان مدروز شد - که هنوز هم ادامه دارد.

بهر حال روسها که سخت به نوسازی کشور خویش و پرتوان ساختن اقتصادی خود اشتغال داشتند، از هرگونه حادثه و درگیری جهانی اعراض

میکردند و تنها در تشریفات خود بود که با اصطلاح «نهضت کارگری بین‌المللی» را دامن میزدند و با توجه به آنکه تازه «تروتسکیسم» و شیوه‌های مربوط به آن - که به تحقق انقلاب جهانی اصرار میورزید - از شوروی رخت بر بسته بود، روسها در تقویت مبانی ضد تروتسکیسم و نیز برای نیرومند ساختن خویش، تقریباً کاری به هنگامه‌های جهانی نداشتند و در این راه آنچنان محرم بودند که حتی روشهای توهین‌آمیز ژاپن را در شرق سرزمین خویش و در کنار مرزهای خویش - در منچوری - تحمل میکردند و تقریباً دم بر نمی‌آوردند. در همین احوال گروهی از نظامیان روس به زعامت توخاچوفسکی و به تحریک گروهی از رهبران حزبی، مساله قدرت روزافزون آلمان را به مثابه یک خطر جدی برای حکومت شوروی تلقی کرده، آغاز یک «جنگ پیشگیری» را علیه آلمان تجویز میکردند. ولی جاذبه پیشرفت آنچنان رهبران اصلی حکومت را اسیر خود کرده بود که در برابر چنین اعلام خطری، هیچگونه عکس‌العملی نشان ندادند و هنگامی که نظامیان مذکور در به کرسی نشاندن نظرات خود اصرار کردند، همراه گروهی از رهبران حزبی ناموافق مجازات شدند.

در ماوراء بحار

ایالات متحده هنوز دریغ و خم بحران بزرگ اقتصادی (۱۹۲۹ - ۱۹۳۲) گرفتار بود. این بحران آنچنان اقتصاد ایالات متحده را فلج کرده بود که کار مبادله کالا با کالا، وسعت بسیار گرفت و امریکاییان با شیوه خاص خود، اینکار را سازمان دادند و موسساتی برای مبادله کالا با کالا ایجاد کردند و حتی کار مبادله کالا با کالا را به روابط تجاری بین‌المللی خود کشاندند فی‌المثل به شیوه خاص و باستانی معاوضه اجناس، ایالات متحده در برابر گدیزی که به برزیل داد، از آن کشور قهوه گرفت و نیز در معاملات دیگر کشورها همین وضع رواج داشت. مثلاً انگلستان به ازاء دریافت چوب از ممالك اسکانندیناوی، به آنها زغال سنگ میداد و یا اتحاد شوروی در برابر آلومینیومی که از کانادا میگرفت به آن کشور نفت تحویل میداد. از سوی دیگر کشاورزان امریکائی که از بحران به سختی زیان دیده بودند با همه محافظه‌کاریشان، در برابر حراج زمینهایشان از طرف بانکها مقاومت کرده، عملاً شورشی ایجاد کردند. بر اثر این شورش‌ها که بیشتر در مناطق زراعی «میدل وست» توسعه داشت، هیچکس جرات نمیکرد در حراج‌ها شرکت کند.

شعار شورشیان چنین بود:

(حقوق انسانی بالاتر از حقوق قانونی و مالکیت).

در عین حال ایالات متحده که شکل جدیدی از سرمایه‌داری بزرگ را عرضه میکرد، به سبب موقع جغرافیائی خود و شرایط خاص زمانی، خویش را از داشتن نیروی نظامی وسیع بی‌نیاز میدید و ضمناً نوع سرمایه‌داری امریکا و سن آزادی طلبانه مردم آن سرزمین، سرمایه‌داری امریکا را از هرگونه استعمار مشخص سرزمین‌های دیگر منع میکرد و بدین جهت در پاتیل استعمار تنها در فیلیپین بود که ایالات متحده انگشتی به شیره میزد - و در این مورد هم کامیابی چندانی نداشت.

در شرق دور

امپریالیسم حریص و متجاوز ژاپن، با اغتنام فرصت به دست اندازی بر سرزمین‌های مجاور دست زده بود و چین به عنوان طعمه اصلی، ژاپن را سخت مجذوب ساخته بود. امپریالیسم ژاپن با اتکاء بر نیروی نظامی جسور خویش، منچوری را عرصه تاخت و تاز خود قرار داد و میلیتاریستها و فئودالهای فرصت طلب چینی را یآوری میکرد و در اینکار حتی کار را به آنجا رسانیده بود که از پایمال کردن منافع و سرزمین‌های روسیه در شرق دور، ابائی نداشت و درین مورد، وضع آنچنان بود که گوئی تمایل به برخورد با روسها داشت و کار را از لجاج و عناد به توهین به حکومت شوروی رسانده بود.

و هن این برخورد ژاپن، پیش از آنکه گریبانگیر روسیه شوروی شود، بر سر چین فرود آمده بود. در چین «سون یاتسن» در گذشته بود و چیانگ کائیشک بر مسند نشسته بود. او آرمانهای ملی چین را نادیده انگاشته و از شیوه‌های دموکراتیک «سون یاتسن» دست کشیده بود. بیش از پیش

زیرا که ، وقتی شرایط کلی و روابط اقتصادی جهان سرمایه داری به شکلی جدید بدل میشود ؛ بی شک برای آنکه اسیر دگماتیسم نشویم ، برای آنکه رئالیست باشیم و برای آنکه روابط جدید و عوارض و اثرات آنرا بخوبی دریابیم ، باید که سوابق ذهنی خود را با شرایط تازه مطابقت کنیم و اگر قالبهای ما جوابگوی مسائل جدید نیست ، آنها را با این شرایط متناسب کنیم . بهر حال با تجاوز فاشیسم به اتریش عملاً نخستین گام در راه جنگ دوم جهانی برداشته شد و این جنگ ، که ما مدعی هستیم نقطه عطفی در روابط و شرایط وجود و حضور امپریالیسم بوده است ، عملاً از همین جا آغاز شد .

اثرات جنگ در کشورهای عقب مانده چه بود ؟

در بررسی مسائل عمده ای که در طی سالهای جنگ دوم جهانی ، از نظر سرمایه داری و دنیای وابسته به آن پیش آمد ، ما به چند مساله اساسی برخورد می کنیم :

۱ - در چند سال قبل از جنگ و بعد خاصه در دوران جنگ ، صنایع نظامی گسترشی شگرف یافت - گسترشی که از نظر اهمیت در تمام طول تاریخ بشریت یگانه و تک بود .

گسترش واحد های صنایع نظامی و تعدد بسیار آن ، آخرین نتایج بحران اقتصادی دنیای سرمایه داری را بلعید و امپریالیسم با سود جستن از این شرایط و موقع ، شتاب زده بسوی اعتلاء و اوج رفت .

۲ - جنگ دوم جهانی موجب گردید که مرزهای جغرافیایی از چهار چوب يك ملت ، به حیطه ملتهای متفق و متحد گسترش یابد و بدین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ حیات بشری ، ملتها از وجود و حضور قوایی بیگانه در سرزمینهای دشمن زده یا مورد تهدید خصم خویش ، استقبال کردند و بدین ترتیب مرزهای ملی حرمت و تقدس پیشین خود را از دست داد .

۳ - شرایط و موقع استراتژیک بسیاری از سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره و نیاز های نظامی به این سرزمینها و سرعت وسایل ارتباطی و ورود نیروهای مختلف نظامی به سرزمینهای مذکور ، موجبات گوندهای تعاطی و تبادل مشخص تمدنهای پیشرفته و شیوه های زندگی پیشرفته گونه گون را در این سرزمینها فراهم آورد و این امر در عین آنکه ملل این سرزمینها را حیرت زده کرد ، آنانرا به دریافتهای مشخص تر و متکامل تری از پدیده های تمدن جدید واداشت .

۴ - این امر مایه های فکری دگرگونی در وضع اجتماعی و وابستگی را در مردم سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره ایجاد و سپس بارور کرد .

۵ - حضور نیروهای مختلف در هریک از این سرزمینها و نیز احتیاج شدید و صریح و بی پروای اربابان و مستعمره داران قدیمی ، به نیروی انسانی و صنایع و ذخایر این سرزمینها ، برای ادامه و بعد پیروزی جنگ از یکسو حرمت و قدرت برچون و جرای اربابان و مستعمره داران را کاهش داد و از سوی دیگر مردم سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره را به عظمت و اهمیت و شخصیت انسانی خویش واقف کرد .

۶ - جنگ دوم و حضور نیروهای کشورهای صنعتی در سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره سبب شد که برای تامین حاجات جنگی و زیستی این نیروها ، بورژوازی کشورهای عقب مانده از امکانات بیشتری برخوردار گردد و این برخورداری از امکانات گسترده تر موجب شد که باروری بورژوازی این ممالک تسریع شده ، حالتی فوق العاده بخود گیرد .

۷ - جنگ دوم در عین آنکه سبب تقویت و شکل گیری بورژوازی کشورهای عقب مانده شد ، موجب گردید که بورژوازی این کشورها که در راس نهضتها قرار داشتند برای بدست آوردن استقلال ، حتی از نیروهای متجاوز نیز استقبال کنند و از یابوری نیروهای متجاوز نیز برای تحصیل استقلال سود برند . بعنوان نمونه میتوان از اندونزی نام برد . نهضت ملی اندونزی از تجاوزکاران ژاپنی بخاطر استوار کردن پایه های خویش مستفید شد و رهبران نهضت ملی اندونزی به عنوان اقدامی علیه استعمارگران هلندی ،

به غرب متمایل میشد و حتی برای تکمیل تظاهر عبودیت خود به غرب رسماً دین مسیح را پذیرفته بود . اومناف بورژوازی کمپر دار داخلی و سرمایه گذاران غربی را بر شیوه های ملی «سون یاتسن» رجحان مینهاد ، و خلاصه سبب گردیده بود که حزب کوئومین نانگ تجزیه گردد و کمونیستها و عناصر ناسیونالیست از حکومت رانده شوند . بدنبال این جدائی ، کمونیستها در هفتم نوامبر ۱۹۳۱ نخستین حکومت کارگری - دهقانی چین را در منطقه «ژوبیزین» در ایالت «تسیانسی» تشکیل دادند . ایجاد کننده و سازمان دهنده این حکومت مائوتس تونگ بود - که در آن زمان هنوز رهبر بالامنازع کمونیستهای چین نبود و به مبارزه با اپورتونیستهای چپ و راست چین اشتغال داشت .

این اولین حکومت کمونیستی چین ، از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ چهار اردو کشی چپانکایشک را دفع و مهاجمان را سرکوب کرد .

حکومت کوئومین تانگ و شخص چپانکایشک کار را بدانجا کشاندند که حتی «خانم سون یاتسن» را - که بعدها از رهبران کمونیست چین شد - طرد کردند .

حکومت شوروی که نوعی دلبستگی به حکومت سون یاتسن داشت و (بورودین) از انقلابیون معروف روسیه را برای راهنمایی ملیون به چین فرستاده بود ، از این راهنمایی دست کشید و بدنبال آن کوئومین تانگ باز هم بیشتر در آرمانیهای غیر ملی غلتید . در سال ۱۹۳۴ قسمتهای اصلی ارتش سرخ چین لشکر کشی بزرگ و مشهور خود را شروع کرد و به عبارت دیگر کمونیستهای چین (راه پیمائی بزرگ) را آغاز کردند و در شرایط سخت و دشوار ، پیاده از جنوب چین رهسپار شمال آن کشور شدند تا در جنگ با قوای دولتی از لحاظ پشت جبهه اطمینان یابند . درین حال تجاوز ژاپن به چین مشخص تر و ویران کننده تر میشد . در اواخر دهه مذکور میان حکومت - کمونیستها و حکومت کوئومین تانگ گونه ای ائتلاف در مبارزه علیه ژاپنها پیش آمد و سربازان کمونیست با شجاعتی خاص به ژاپنها تاختند .

ژاپنی ها که در برابر دفاعی قهرمانانه و حتی حملاتی جسورانه از جانب جبهه ملی چین قرار گرفتند ، به عملیات سهمناکی دست یازیدند و رفته رفته طرحهایی چون طرح «سرزمینهای سوخته» را به مرحله عمل گذاشتند . همان طرحی که اکنون در قسمتهای از ویتنام جنوبی مورد تقلید امریکائیان قرار گرفته است .

وضع کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره

در این احوال وضع کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره ، بیش از پیش روبه ناسامانی میرفت ، و دولتهای مستعمره دار - که گرفتار مسائل اساسی جهان بودند - حتی از توجه متعارف به کشور های تحت انقیاد خویش سرباز میزدند و تقریباً هر گونه فریادی را بازندان و گلوله پاسخ میگفتند - و مشخص ترین نمونه این امر در کشور بزرگ هند بود .

اقتصاد ناتوان کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره ، که شاید بالنسبه بیش از اقتصاد کشورهای بزرگ از بحران بزرگ اقتصادی سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۲ آسیب دیده بود ، فشار بازهم بیشتری بر مردم این کشورها وارد میساخت و این امر در عین حال ، عرصه های جدیدی برای مبارزه استقلال طلبان این سرزمینها فراهم میکرد . اما مساله اساسی آن بود که تداوم دهها سال استعمار و استثمار در این سرزمینها ، آنچنان رخوتی در مردم ایجاد کرده بود که ایجاد تحرك در آنان ، برای مبارزان آگاه این سرزمینها سخت دشوار مینمود .

چنین بود سیمای کلی جهان در دهه قبل از جنگ دوم جهانی و پیش از تاخت و تاز نازیسم در اروپا و این وضع بود که به تئوریهایی پیشین مجال جلوه گری میداد .

چنین سیمائی از شرایط جهان و چنان استعمار مشخصی ، لامحاله امپریالیسم کشورهای مختلف ، و تضاد های بسیار دوران نضج آن و نیز طبقات اجتماعی کشورهای صنعتی و پیشرفته و کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را در قالبهای تئوریک خاصی قرار میداد - همان قالبهایی که ما امروز مدعی هستیم به سبب دگرگون شدن روابط و شرایط ، قالبهایی میان تهی است و بدین جهت ، باید از نظر تئوریک هریک از پدیده های مذکور را در قالبهای جدیدی جست وجو کرد .

خود را به دامان نیروهای تجاوزکار ژاپنی انداختند و ژاپنی ها نیز با درك علت ، از این اوضاع و احوال سود بردند و بهرحال این امر نیز درمرعوب کردن استعمارگران نقش قابل ملاحظه داشت و ضرورت استقلال ممالك مستعمره را برای امپریالیسم بیشتر مقبول ساخت .

در پایان جنگ این تنها آلمان نبود که شکست خورده بود ، بلکه در يك دید وسیع تر ، فرانسه ، انگلستان و دیگر کشور های ظاهرا فاتح اروپائی نیز بنیه خویش را از دست داده بودند و در این میان در گروه کشورهای سرمایه داری ، تنها ایالات متحده بود که به جانی و جاهی رسیده بود و یکه تاز میدان شده بود و درجهه مقابل ، اتحاد شوروی بود که باوجود میلیونها نفر تلفات ، موقع خویش را مستحکم کرده و وجود و قدرت خویش را عملا به اثبات رسانیده بود . بدین ترتیب بود که در یکسو ایالات متحده به مثابه سردمدار کشورهای سرمایه داری و در سوی دیگر اتحاد شوروی ، به عنوان رهبر کشورهای سوسیالیستی شده ، سکان حیات اقتصادی ممالك جهان را بدست گرفتند .

و بدین سبب بود که قرارداد های «پوتسدام» و «یالتا» که از طرف گروه کشورهای سرمایه داری به رهنمونی انگلستان ، قوام یافته بود پس از جنگ عملا به سود ایالات متحده تمام شد .

بهرحال ، سخن درباره وضع و موقع کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق بود . جنگ دوم جهانی ، شرایط موهبت آمیزی برای این گروه از کشورها به ارمغان آورد .

جنگ دوم سبب شد که صنایع نظامی اوج و نضج بسیاری گیرد و هنگامی که جنگ پایان یافت ، این صنایع به ناچار ، رفته رفته به صنایع زمان صلح بدل شد . یعنی مثالا يك واحد صنعتی که در زمان جنگ ، تانک و زره پوش و دیگر خودروهای جنگی میساخت ، مجبور شد که تولید اتومبیل را جانشین تولیدات پیشین خویش کند . همچنین آن واحد صنعتی که به ساختن هواپیماهای جنگنده و شکاری اشتغال داشت . به اجبار زمانه و برای ادامه کار ، به ساختن هواپیما های مسافربری و باربری و شخصی وادار شد .

کشورهای مارشال زده و تهیدی برای پیشگیری از بحران مجدد

سرعت شگرف پیشرفت تکنولوژی در دوران جنگ و گسترش بسیار عرصه ها و بازارهای نظامی در دوران جنگ و بعد تبدیل صنایع نظامی به صنایع زمان صلح در کشورهای صنعتی — که تنها راه جلوگیری از بحران مجدد و بیکاری عظیم در دنیای سرمایه داری بود — صنایع گسترده بعد از جنگ را به محرف کنندگان کثیری که قدرت جذب محصولات صنایع پیشرفته کشورهای صنعتی را داشته باشند ، محتاج ساخت .

این محرف کنندگان کثیرالعدد در کجا قرار داشتند ؟ گروهی در کشورهایی که عرصه جنگ بودند و بهمین سبب قدرت جذبشان اندك شده بود و گروه اعظم در کشورهای غیر صنعتی — که به سبب عقب ماندگی قدرت جذب این کالاهای مدرن و دقیق را نداشتند . بنابراین آن کشوری که به کمال پیروزی دست یافته بود — یعنی ایالات متحده — مجبور بود که از یکسو کشورهای اروپائی را که در زیر ضربات جنگ قدرت خرید و محرف خود را از دست داده بودند ، برای خرید و محرف کالاهای خویش آماده و قادر کند و از سوی دیگر قسمت اعظم محرف کنندگان بالقوه کالاهای خویش را — که در سرزمینهای عقب مانده زیست میکردند — برای خرید و محرف کالاهای خویش آماده سازد .

این آمادگی و قدرت چگونه حاصل میشد ؟

بررسی های ایالات متحده به این نتیجه منجر شد که اولاً کشورهای جنگ زده اروپائی و نیز ممالك عقب افتاده — که هر دو گروه اقتصادی ناتوان داشتند — باید به اصطلاح به راه افتند و از سوی دیگر ، کشورهای عقب افتاده که بازار اصلی بودند برای جذب و هضم کالاهای مدرن آماده گردند ، یعنی پیشرفته شوند — و البته این پیشرفتگی در مرز محرف کالاهای مدرن باید متوقف میشد . به این جهات بود که از یکسو نقشه هایی چون «نقشه مارشال» شکل گرفت و به دنبال آن سیل «کمک» ، «وام» و

«سرمایه گذاری» به صوب این سرزمینها سرایر شد و از سوی دیگر ترتیبات جدیدی برای نوعی مدرنیزه کردن این کشورها پیشبینی و اجرا گردید .

امپریالیسم در دایره بسته های گرفتار میشود

بدیهی است که «پیشرفته کردن» ممالك عقب مانده و در نتیجه محرف کالاهای مدرن ایالات متحده و بعد دیگر کشورهای صنعتی ، در گرو آشنائی مردم این ممالك با مسائل جدید تمدن بود .

اگر مردم این سرزمینها باید کالاهای مدرن را محرف میکردند ، به ناچار باید به گونه ای با محاسن و مکارم استفاده از نتایج تکنولوژی جدید آشنا میشدند و بدون شبهه این آشنایی نمیتوانست در همین حد و سطح متوقف و محدود بماند .

تا روحیه پیشرفته وجود نداشته باشد ، ضرورت استفاده از کالاهای پیشرفته احساس نخواهد شد و تا این ضرورت احساس نشود ، کالاهای مدرن عاقل و باطل خواهد ماند . و در همین حال آن کس که برای استفاده از کالاهای (پیشرفته) آماده میشود ، یعنی روحیه (پیشرفته) در او ایجاد و تقویت میشود ، نمیتواند این روحیه را تنها در سطح محرف (کالاهای پیشرفته) محدود کند ، بلکه خواه و ناخواه چنین روحیه ای به وجوه و سطوح دیگر نیز تسری مییابد — یعنی آن کس که میفهمد باید از مواهب تکنولوژی جدید سود برد ، در عین حال متوجه سمت دیگر قضیه نیز میشود ، یعنی میفهمد که انسان باید آزاد زندگی کند ، میفهمد که استعمار پدیده مطلوبی نیست ، میفهمد که مورد بهره کشی استعمارگران واقع شده است و مهمتر از همه میفهمد که اسیر بودن او در دست استعمار مشیت الهی نیست و اگر از خلاقیت انسانی سود برد ، قادر است طومار استعمار و نظام استعمار را در هم پیچد .

بدین ترتیب می بینیم که ضرورت زمانی ، سرمایه داری را واداشت که در دوار يك دایره بسته گرفتار آید بدین ترتیب : صدور کالای (پیشرفته) احتیاج به محرف کنندهای با روحیه (پیشرفته) داشت و (پیشرفته کردن) محرف کننده نیز به ناچار او را به هوای استقلال و آزادی مینداخت و این خود راه امپریالیسم را سد میکرد و استقلال طلبی چنان محرف کنندگان بالقوه ای، آنانرا به معارضه با امپریالیسم و صدور کالاهایش و نیز محو استثمارگریش و امیدداشت . این نکته نیز قابل بازگوئی است که به علل و جهات بسیاری ، ایالات متحده هراس زیادی از استقلال طلبی مردم سرزمینهای عقب افتاده نداشت و مصلحت وقت در آن میدید که به (کمک) نهضت های استقلال طلبانه بشتابد و بدین طریق مهار این نهضتها را به دست گیرد .

بورژوازی دلال ، جانشین فئودالیسم شد

نهضتهائی استقلال طلبانه در ممالك عقب افتاده چگونه نهضتهائی بودند و بوسیله کدام يك از طبقات اجتماعی این سرزمینها رهبری میشدند ؟ طبیعی است در ممالك عقب افتاده — یعنی ممالکی که هنوز با فئودالیسم دست به گریبان بودند — يك نهضت پیشرو و انقلابی ، تنها میتواند يك نهضت بورژوازی باشد و بدین جهت بورژوازی ملی این سرزمینها علمدار نهضتهای استقلال طلبانه این سرزمینها شد و این خود کار را بر امپریالیسم سخت تر میکرد . زیرا بورژوازی ملی برای آن به مبارزه با فئودالیسم برخاسته بود و برای آن در نهضتهای استقلال طلبانه شرکت میکرد که منافع خویش را در پیروزی این مبارزات میدید . بورژوازی ملی کشورهای عقب افتاده در آن راه بود که با محو فئودالیسم و بدست آوردن استقلال ملی ، اقتصاد سرزمینهای خودی را به دست گیرد و حیات اقتصادی این سرزمینها را وابسته به خود کند .

بدین ترتیب در حالی که (پیشرفته کردن) کشورهای عقب افتاده برادر توأمان استقلال این سرزمینها بود و ضرورت زمانی استقلال ممالك مستعمره و نیمه مستعمره را امپریالیسم بخوبی احساس میکرد ، وجود بورژوازی ملی در این ممالك و رهبری نهضتهای استقلال طلبانه بوسیله این بورژوازی ملی ، با منافع و نیاز های امپریالیسم منافات داشت و از اینجا بود که امپریالیسم با طرحها و برنامه هایی دقیق و محاسبه شده ، در عین دادن استقلال به این ممالك ، به کار بی رمق کردن بورژوازی ملی این کشورها

پرداخت و رفته رفته بورژوازی کمپردار را جانشین بورژوازی ملی آنها کرد و این بورژوازی دلال، کثیف‌ترین و ارتجاعی‌ترین حامی ادامه بهره‌کشی از سرزمین‌های خویش بود. از سوی دیگر باید توجه داشت که برای دنیای سرمایه‌داری مساله اساسی، مساله مصرف تولیدات آنست؛ هنگامی که غرب فئودالیسم را حفاظت میکرد، بدین نیت بود که امکان عرض وجود که بورژوازی ملی ندهد ولی وقتی که امپریالیسم موفق شد در کشورهای عقب افتاده بورژوازی کمپردار را جانشین بورژوازی ملی کند، دیگر وجود فئودالیسم نه تنها ضرورت نداشت، بلکه این وجود باعث میشد که (پیشرفته کردن) مردم کشورهای عقب افتاده و در نتیجه مصرف کالاهای پیشرفته امپریالیسم، با توقف و رکود مواجه شود و بدین سبب، بدنبال کمپردار شدن بخش اعظم بورژوازی ممالک عقب افتاده، غرب نه تنها با محو فئودالیسم مخالفتی نکرد، بلکه در کار تدفین آن نیز خوشحالانه شرکت کرد.

امریکا قادر به استعمار مشخص نبود

پیش از آنکه از حوادث جلو بیفتیم باید چند مساله دیگر را بررسی کنیم.

همچنانکه گفتیم سرمایه‌داری ایالات متحده به سبب وضع و حال و شرایط خاص خویش، نمیتوانست در استعمار مشخص سرزمینهای عقب افتاده شرکت کند و در عین حال به علت نداشتن سوابق تاریخی تکامل قدم به قدم سرمایه‌داری آن کشور و ترتیبات خاصی که این سرمایه‌داری داشت، شرکت فعالانه در کار استعمار مشخص را به سود خویش نمیدید و ضمناً سرمایه‌داری ایالات متحده ضرورت‌های زمانی جوامع عقب مانده و عمق نهضت‌های استقلال طلبانه این جوامع را نیک دریافته بود و به این علل، بجای آنکه از مقابله با واقعیت‌های دوران جدید اعراض کند و این واقعیت‌ها را دور بزند، از روبرو باین واقعیت‌ها روبرو شود و از شرایط مساعد آن - البته از دیدگاه خویش - سود برد. و بعد با به دست آوردن رهبری دنیای سرمایه‌داری و با نشان دادن موفقیت‌هایی که درین رهگذر نصیبش شده بود، دنیای سرمایه‌داری را در راه جدید به دنبال خویش کشاند. بعد رفته رفته به کار نئوکلیالیسم پرداخت و در این راه، همراه بقیه جهان سرمایه‌داری، تجربیات گرانها و جالب نظری اندوخت و از این تجربیات به خوبی بهره گرفت.

عوامل تشدید کننده فراوانی در این راه برای دنیای سرمایه‌داری وجود داشت. بدین ترتیب که وقتی نهضت‌های استقلال طلبانه مردم کشورهای عقب مانده با سود جستن از شرایط جدید و احیاناً «کمک» امریکا به اوج رسید، دیگر مهار آنها از دست ایالات متحده و یارانش خارج شد و عوامل متری، آگاهی‌های لازم را کم و بیش در این نهضتها ایجاد کردند. از سوی دیگر اتحاد شوروی و کشورهای هائی که در جریان جنگ به اشغال آن درآمده بودند و با شکل (جمهوری‌های خلق) اداره میشدند، بخش بزرگی از جهان را تشکیل میدادند - که از یکسو به امداد نهضت‌های استقلال طلبانه مردم کشورهای عقب مانده شتافتند و از سوی دیگر نفس وجود آنها، نوعی تعادل را موجب میشد که بهیچوجه نمیشد آنها ندیده گرفت.

چین عامل تعیین کننده

در طی این سالها - که هنوز کار استقلال اغلب ممالک عقب مانده به انجام نرسیده بود و هنوز نئوکلیالیسم دقیقاً در وضع و موقع خویش جانیفته بود - يك عامل اساسی دیگر نیز برخ نمود و این عامل از یکسو در کار نهضت‌های استقلال طلبانه و از دیگر سو در کار نئوکلیالیسم اثری تعیین کننده داشت. عامل جدید چنین بود:

سرزمین چین با حدود ۶۰۰ میلیون جمعیت آن زمان خویش، از دیار کشورهای وابسته به (جهان آزاد) کوچ کرد و وابسته به باصطلاح (بلوک شرق) شد. اینکار که فقط چهار سال بعد از پایان جنگ دوم جهانی صورت گرفت، فی الواقع نقطه عطفی در تاریخ زندگی سرمایه‌داری و جوامع عقب مانده بود. اثر عمده آن در جهان سرمایه‌داری بدان جهت بود که از یکسو سرزمین وسیعی را از اختیار جهان سرمایه‌داری خارج کرد و تعادل قوا را به نحو سهمگینی به سود (بلوک شرق) برهم زد و از سوی دیگر و

مهمتر از همه آنکه، يك بازار وسیع ۶۰۰ میلیون نفری را از اختیار «جهان آزاد» خارج کرد - و خاصه در اوایل، چین با مرزهای بسته خویش یکباره وضع تولید و صدور را در دنیای سرمایه‌داری دگرگون ساخت. از نظر کشورهای عقب مانده، اثر بزرگ جریان چین نخست آن بود که به عنوان الگویی برای گروهی از نهضت‌های این سرزمینها قرار گرفت و در نهضت‌های محتاط‌تر هم دست کم این اثر را بجای گذارد که آنها را به مبارزه با استعمارگران ترغیب کرد و نحوه برخورد این نیروها را با مسائل جهانی برپایه‌های تازه‌ای استوار ساخت و در عین حال از نظر آنها دشمن را تضعیف کرد و دوم آنکه با پیروزی جبهه چپ در چین و بسته شدن مرزهای آن کشور بر روی کالاهای دنیای سرمایه‌داری، کشورهای عقب مانده مجبور شدند که به نحوی تاوان از دست رفتن چین را پس بدهند و عملاً زیانی را که دنیای سرمایه‌داری ازین طریق دیده بود، جبران سازند.

به دنبال جریان‌ات چین و به علل مذکور، از يك طرف تیغ دنیای سرمایه‌داری علیه کشورهای عقب مانده تیزتر شد و از سوی دیگر دنیای سرمایه‌داری با تعجیل به یکسره کردن کار کشورهای عقب مانده پرداخت.

در طی سال‌های انگشت شمار، سیاست (استقلال دادن) به ممالک عقب مانده اعمال شد و هر سال چند کشور مستعمره استقلال یافتند.

در اینجا غرض آن نیست که استقلال کشورهای مستعمره مدیون جهان سرمایه‌داری و یا به سبب «خواست و تمایل خیرخواهانه» آن کشورها بوده است و نیز این مساله مطرح نیست که «استقلال دادن» مد روز شد و دنیای سرمایه‌داری از این مد اقبال کرد. نه. استقلال دادن يك ضرورت کامل زمانی بود و کاری که دنیای سرمایه‌داری کرد، تنها شناخت این ضرورت و شرایط جدید جهان و سپس گردن گذاشتن بر شرایط جدید بود. والا چند کشوری که در کار استعمار اصرار داشتند و ضرورت زمانی را نشناختند، تاوان پس گرانی برای این کم فراستی خویش پرداختند - و فرانسه و بلژیک از گروه کشورهائی بودند که در جریان بعد از جنگ، کند ذهنی کردند و تاوان این کند ذهنی را هم پرداختند.

استقلال از طریق فورسپس

بهر حال، در کار استقلال دادن، دنیای سرمایه‌داری ذکاوت خاصی نشان داد و حتی در بعض موارد دنیای سرمایه‌داری چنان مرعوب شرایط زمانی بعد از جنگ شد، که به سرزمین‌های استقلال داد که در آنها هنوز چیزی بنام (ملت) شکل نیافته بود.

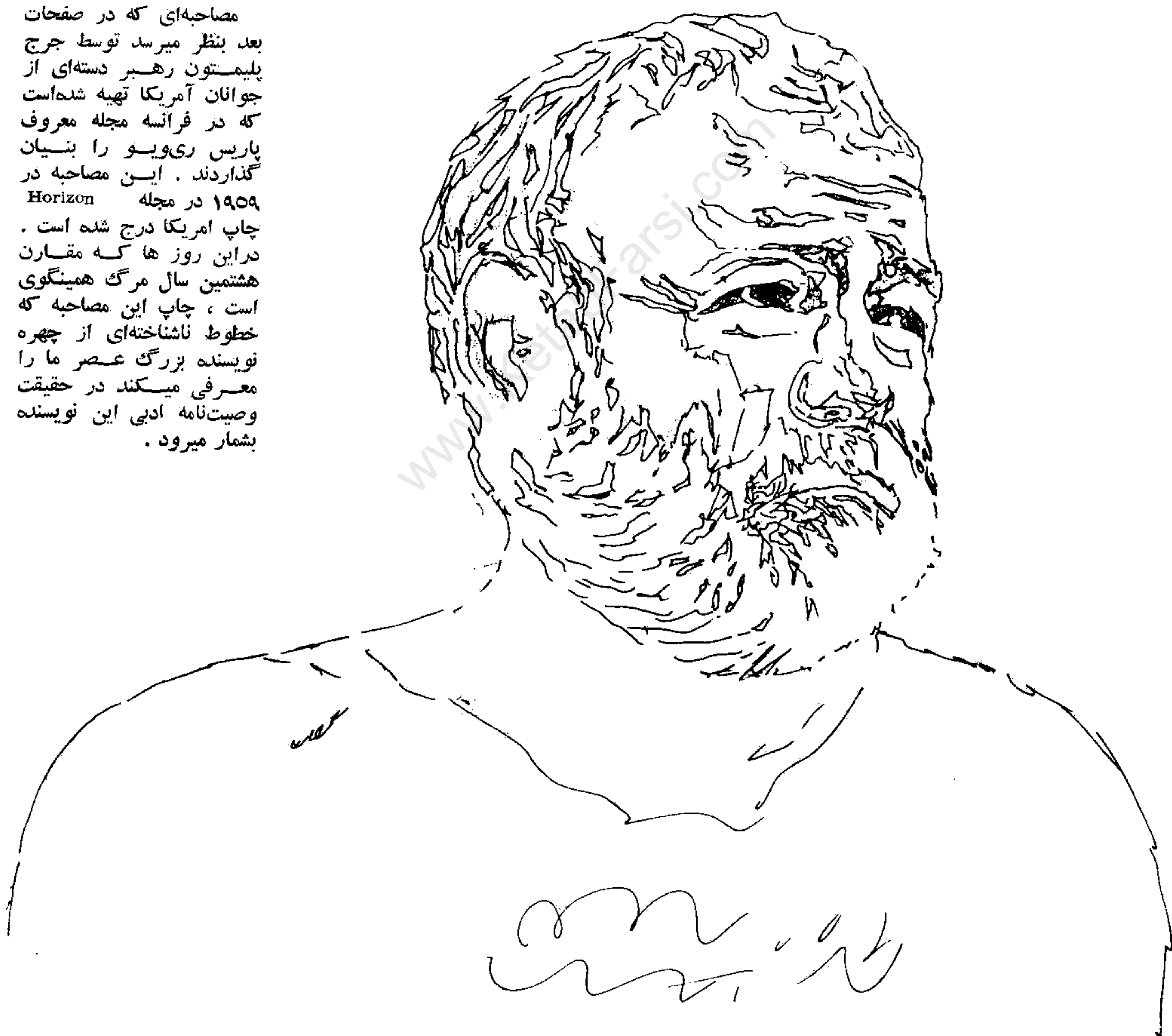
درین قبیل از کشورها نهضت‌های ضد استعماری وجود داشت ولی این نهضتها، نهضت‌های بودند که پیش از آنکه نظرات استقلال طلبانه داشته باشند، ضد استعمار بودند و برای لگام زدن بر استثمار خود از سوی کشورهای بیگانه شکل یافته بودند.

امپریالیسم در راه پذیرش شرایط جدید و نیز به خاطر مهار زدن و کنترل کردن عواقب کار، استقلال این کشورها را پیش‌رس کرد - و به عبارت دیگر امپریالیسم در بعض موارد (خاصه در بخشی از افریقا) بوسیله «فورسپس» استقلال را از رحم تاریخ این سرزمینها بیرون کشید - و در نتیجه همچنانکه دیده‌ایم و هنوز هم در مواردی می‌بینیم، گروهی از این سرزمینها با عواقب پیش‌رس بودن استقلال خویش مواجه شدند.

همچنانکه اشاره کردیم هنگامی که استقلال دادن به مردم سرزمین‌های عقب مانده سامان یافت، امپریالیسم برای ادامه بهره‌کشی از مردم کشورهای عقب افتاده، از طریق تازه‌ای اقدام کرد و این طریق تازه استعمار مالی و اقتصادی جوامع عقب افتاده به وسیله اسارت منابع و ذخایر و نیروی انسانی آنها بود. این استعمار مالی و اقتصادی که «نئوکلیالیسم» نام گرفت، از طریق (وام)، (کمک) و (سرمایه‌گذاری) و در نتیجه صدور تولیدات کشورهای پیشرفته به این ممالک، عملی گردید و به تدریج مساله صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده نیز مساله‌ای کهنه و درجه دوم شد. در شرایط جدید مهمترین کالائی که غرب به کشورهای در حال توسعه صادر میکند «تکنولوژی» است و این امر که چگونه تکنولوژی به مثابه يك کالا، جای اول را در صادرات (پیشرفته‌ها) به (عقب مانده‌ها) گرفت، خود موضوع بحث دیگری ۱۵ است.

خطوط ناشناخته‌ای از چهره ارنست همینگوی

مصاحبه‌ای که در صفحات
بعد بنظر میرسد توسط جرج
پلیمتون رهبر دسته‌ای از
جوانان آمریکا تهیه شده‌است
که در فرانسه مجله معروف
پاریس ریویو را بنیان
گذارند. این مصاحبه در
۱۹۵۹ در مجله Horizon
چاپ آمریکا درج شده است.
در این روزها که مقارن
هشتمین سال مرگ همینگوی
است، چاپ این مصاحبه که
خطوط ناشناخته‌ای از چهره
نویسنده بزرگ عصر ما را
معرفی میکند در حقیقت
وصیت‌نامه ادبی این نویسنده
بشمار میرود.



ارنست همینگوی مطالب خود را در اطاق خواب منزلش در هاوانا که در اطراف سان فرانسیسکو دویاولا است می‌نویسد. او در گوشه جنوبی منزلش اطاق کار مخصوصی نیز دارد لیکن اغلب ترجیح میدهد در اطاق خواب خود بنویشتن بپردازد و فقط مواقعی که شخصیت‌های داستانش ویرا مجبور میکنند، به‌این اطاق پناه میبرد.

در این اطاق يك تختخواب دوفره ويك ميز كه دريك طرف آن مملو از كتاب و طرف ديگرش كوهي از روزنامه و مجله و كاغذ و نوشته است و در میان آن فقط جا باندازه يك ماشين تحرير است قرار دارد. كتابخانه كوچكي نیز بارتفاع دو متر در كنار اطاق اوست. روی میز کار وی چند وزنه بچشم میخورد که برای جلوگیری از پراکنده شدن کاغذها هنگامی که از پنجره مقابل باد می‌وزد، بکار می‌رود. هنگامیکه همینگوی نوشتن داستانی را شروع میکند معمولاً بامداد می‌نویسد و بیشتر نوشته‌هایش نیز بر روی کاغذهای نازك تحرير است.

غالب اوقات ایستاده چیز مینویسد و از ماشين تحرير موقعی استفاده میکند که مطالب داستانش فوق‌العاده روان بذهنش بیاید و یا آنکه بخواهد مکالمه‌ای بسیار آسان را توصیف کند. روی دیوار نقشه‌ای هست که نمودار پیشرفت کار روزانه اوست. در این نمودار در مقابل روزهای مختلف اعداد ۵۰، ۵۷۵، ۴۶۲ و ۱۲۵۰ و ۵۱۲ بچشم میخورد اعدادی که کارکرد زیادتری را نشان میدهند مربوط به روزهایی است که همینگوی سعی کرده است با کار مداوم و سخت، جبران روز بعد را که بماهگیری میپرداخته است بنماید و بنابه گفته خودش، احساس قصور و گناه ناشی از کم‌کاری و تنبلی در وجودش راه نیابد.

وقتی از وی پرسیدم این جدول اصولاً بچه درد می‌خورد خیالی ساده جواب داد: لااقل خودم را گول نخواهم زد.

روی میز دیگرش که در اطاق خواب قرار دارد - اشیاء مختلفی بچشم میخورد که ظاهراً مربوط به کارهای تفننی و تفریحی اوست اما البته این میز نیز از زیر و روی مملو از کتاب است.

محو می‌شود و این درست عقیده‌ایست که وی در مورد نوشته‌هایش نیز دارد. وی معتقد است که هر نوشته دارای دو عنصر است، يك عنصر سخت و استوار که با هیچگونه بحث و توضیحی ست و مترلزل نمیشود، عنصر دیگر باصطلاح شکننده و ترد است و هنگامی که قبل از انتشار نوشته درباره آن صحبت شود «ترك بر میدارد و خرد می‌شود» و باصطلاح ارزش آن بكلی از بین میرود.

با آنکه همینگوی مردی خوش‌مشرط و خوش طبع و اهل بحث و مفاوضه است بسختی میتواند راجع به نویسندگی صحبت کند و این امر نه بدلیل اینست که وی در این باب اطلاع و عقیدتی ندارد و باصطلاح «چنته‌اش خالی است» بلکه تنها دلیل آنست که وی پس از مدتی صحبت به نقطه‌ای میرسد که بعات احساسات فوق‌العاده عمیقش قادر به بیان اندیشه خود نیست و بقول ظریفی «تقریباً لال میشود».

و در این حال، محاسب او می‌تواند احساس کند که وی نویسندگی را کاری پنهانی تلقی میکند که باید در تنهایی و خلوت و محیطی خالی از اغیار انجام شود و رغبتی به بحث و توضیح در اطراف آن ندارد. بعد از این توصیفات اکنون به شرح گفت‌وشنودی که با همینگوی صورت گرفته و خود من آنرا ترتیب و تنظیم کرده‌ام میپردازم.

خبرنگار - آیا ساعاتی که بنویشتن واقعی مشغولید برای شما لذت‌بخش است؟

همینگوی - خیلی زیاد.

خبرنگار - ممکن است کمی بیشتر راجع به این موضوع صحبت کنید؟ ممکن است بگوئید چه مواقعی را برای نوشتن انتخاب کرده‌اید؟

همینگوی - کار نوشتن من معمولاً صبح خیلی زود شروع میشود. در این موقع معمولاً کسی مزاحم آدم نیست، هوا خنك و یاکمی سرد است

ماه گذشته به همراه شبهای شعر

و شاعران به برگزاری شب شعر احمد رضا احمدی بود . اساس اعتراض این بود که «احمدی» در ردیف «شاملو» و «اخوان» و «نادر پور» و دیگران نیست و دلیلی ندارد ، که به همراه آنها شب شعری نیز به او اختصاص دهند . البته من به برگزاری این شب شعر اعتراضی نداشتم و اکنون هم ندارم . لابد مدیر جلسه در «احمدی» خصوصیتی سراغ کرده که از او هم دعوت کرده بود شعر بخواند . آنچه در این جا باید بگویم - همانطور که در جاهای دیگر نیز گفته ام . این است که نوشته های «احمدی» و چند نفر دیگر را که به «موج نو» موسوم شده اند ، دور از جریان اصیل شعر پارسی می- دانم . این جریان «پدیده» ای نیست ، بلکه عارضه ایست . راهی به بیراهه و فرمالیسم و انحراف است . این نوشته ها نه تنها شعر نیستند ، بلکه نثر خوبی نیز نیستند و ساخته سرشت انحطاطند و از تنبلی و کاهلی سرچشمه می گیرند . این نوشته ها بطرزی غریب دور از روح و ساختمان زبان پارسی هستند ، وزن ندارند ، تجرید توخالی واژه ها و مفهوم ها هستند ، و دور از زندگانی اجتماعی مردم و تحولات اجتماعی اند . اندکی پائین تر پس از برشمردن ویژگیهای شب شعر خوشه باز خواهیم دید که چرا این رشته ها را شعر نمیدانم ، و چرا مردم نسبت به این گونه نوشته ها توجهی ندارند .

شب شعر خوشه با این سابقه ها ، می بایستی جلوه بیشتری داشته باشد و اینطور نیز بود . عده شاعرانی که شعر می خواندند قریب شصت نفر بودند . بین این شاعران هم کسانی دیده میشدند که تازه بسرودن شعر آغاز کرده اند و هم کسانی که شاید قریب بیست سال است شعر میگویند . قبلا در این جلسه ها منوچهر شیبانی شعر خواند که من خود در حدود سال ۱۳۴۵ قطعه ای از او بنام «وصل» خواندم ، و یکی از منتقدان بنام آن زمان که دیدی اجتماعی داشت ، شعر او را نقد و ستایش کرده بود . و مثلا «احمد

ماه گذشته به ابتکار مجله خوشه با شرکت عده زیادی از شاعران نوپرداز ، مجلس های شعرخوانی شبانه ای در باغ باشگاه کارمندان شهرداری در تهران برگزار شد . این مجالس شعر خوانی ۵ شب طول کشید ، و عده زیادی از علاقمندان شعر امروز در آن شرکت جستند . تشکیل مجلسی از این دست بی سابقه نبود ، و چندی پیش از آن ، در «روزن» چند شب شعر برگزار شد و نادرپور ، شاهرودی (آینده) ، رویائی شعر خواندند ، یکشب نیز به شعر «سپهری» اختصاص داشت ، که خود او بهانه بیماری نیامد ، و دیگران شعرهای او را خواندند . پس از آن در «انستیتو گوته» شبهای شعر دیگری برپا شد ، و به ترتیب نادرپور ، احمدی ، اخوان ، رویائی ، شاملو و آینده شعر خواندند . هر کدام از این شاعران ، یکشب شعر داشتند و قطعه های زیادی از خود خواندند .

عده شرکت کننده نیز از شب شعر «روزن» به مراتب زیادتر بود . این شب شعر در معرفی شعر نو موثر بود .

یاد می آورم که در سال ۳۸ چند جلسه شعر خوانی در «انجمن ایران و امریکا» برگزار شد . (بانی خیرهم نادرپور بود) در آن جلسه ها نادرپور - کسرائی - زهری - آتشی شعر خواندند . شاید (ابتهاج) نتوانستند بود بیاید و شعرش را کسرائی خواند . رویائی هم آتشی را معرفی کرد ، و شعرهایی از او خواند . اما تعداد شرکت کنندگان هرگز از پنجاه نفر تجاوز نکرد . اما در شبهای شعر «انستیتو گوته» این تعداد در بعضی شبها به چند صد نفر رسید ، و این نشان میداد که وضع شعر و رسوخ آن در جامعه دگرگونی بسیار حاصل کرده است .

آنچه مشخصه شبهای شعر «انستیتو گوته» بود اعتراض بیشتر شعرشناسان

شعر «رحمانی» دارای قدرت القاء بسیار است. جمله های شعر او دارای روح و خون هستند، و از دوران طوفانی و آشفته ای سرچشمه می گیرند، درست است که شعرهای او شکل لازم را ندارد، و گاهی بواسطه شتاب زدگی که در کار ساختن و پرداختن آنها بکار رفته از نقص های چند خالی نمانده است، اما دارای روح و هیجان بسیاری است. شنوندگان مدت زیادی رحمانی را روی صحنه نگاهداشتند تا وی شعر بخواند. بعضی جمله های شعر او را هنوز در گوش دارم:

«شهرداران کفن رسمی برتن کردند.»

«شب بسته کوچه را کد

بن بست از دو سوست»

و حتی گاهی شعرهای قدیمی «رحمانی» یادآوری میشد:

«خدایا تو بوسیده ای هیچگاه

لب سرخ فام زنی هست را؟»

«امید» (اخوان) نیز از شاعرانی بود، که مدت طولانی شعر خواند. امید با طرزی مخصوص شعر می خواند، با آهنگی آهسته، گرفته و غم آلود. او همان راوی قصه های رفته بر باد است. او با شعر «ساعت» خواندن را آغاز کرد، و توضیح مختصری درباره بدایع کارش در این شعر داد و گفت چگونه از هماهنگی واژه ها و صدای آنها برای القاء مطالبی که در ذهن داشته است، استفاده کرده است.

«ساعتی که طرفه تیک و تاک او

ضرب نبض شهر بود

دنگ دنگ زنگ او بلند

بازویش دراز

تا فرودتر فرود

تا فراز تر فراز»

سپس «آنکه غروب کدامین ستاره» «شهرزاد شهرسگستان» و شعرهای معروف دیگر خود را خواند. امید خیلی موثر شعر می خواند، درست مثل نقال خستهای که بخش های اندوهناک شاهنامه را بخواند. از این نظر شعر او با شعرای غم انگیز فارسی رابطه ای نزدیک دارد، و او خود همانطور که گفته است راوی خسته روزگاران خستهای است که با درد و اسف پایان گرفته است:

«ما

: یادگار عصمت غمگین اعماریم

«ما

راویان قصه های شادو شیرینیم»

ولی امروز:

ما

فاتحان شهرهای رفته بریادیم

راویان قصه های رفته از یادیم»

«شاملو» با آنکه یکی از شاخص ترین شاعران امروز است، شب آخر که شعر خواند، زیاد در صحنه باقی نماند. شاید بدلیل اینکه میخواست حق میزبانی را ادا کرده باشد، تا شاعران جوان بتوانند شعر بخوانند، و یا به این دلیل که از کوشش های یکپخته خویش خسته شده بود. البته شنوندگان از او میخواستند زیاد شعر بخواند، اما شاملو بیش از یکی دو قطعه نخواند. اما بهر صورت ابتکار شب شعر خوشه کار اوست، و او بود که دیگر شاعران را گردآورد، تا فرصتی برای بیان اشعار خود داشته باشند. در شعر شاملو نیروی عاطفی و موسیقی درونی خاصی هست که شعر او را از سایر اشعار امروز مشخص میکند. از طرف دیگر زبان شعری شاملو زبانی حماسی - تغزلی است، و او از کسانی است که راز سایه روشن زبان پارسی را بخوبی دریافته است، درست است که شعر شاملو بویژه اشعار اخیر او فاقد وزن است - و این چیزی است که بعقیده من شعر را دچار کمبودی میسازد - ولی با همه اینها نوعی موسیقی درونی و هماهنگی کلمات در شعر شاملو هست که نبودن وزن را تاحدی جبران میکند. شعر شاملو فریاد عصیان و آزادی و امیدواری به طالع شدن نور و امید است. او همان شاخه ایست که در سیاهی جنگل، بسوی نور، فریاد می کشد.

«نادر پور» که شب اول مدیریت جلسه را بعهده داشت و بسیار خوب جلسه را اداره کرد، از شاعرانی بود که بسیار خوب درخشید. نادر پور خیلی خوب و رسا شعر می خواند، و می تواند بخوبی یک سخنران شعر خود را اجراء کند. آهنگ صدای او نیز بر تاثیر شعر او بمراتب می افزاید. در شعر نادر پور آنچه بسیار مهم است این است که وی همیشه با جامعه خویش در تماس بوده و با آن جلو رفته است. شعر نادر پور را شعری تغزلی - اجتماعی میدانم. فکر می کنم فصاحت و موسیقی شعر نادر پور در شعر امروز پارسی بی نظیر یا دست کم، کم نظیر باشد. البته او در این مورد از تولی در سبائی آموخته است، اما آنجا که تولی در سرایش انحطاط فکری افتاد، و لغزان لغزان به زوال شعری و فکری نزدیک شد، نادر پور پیش آمد و از او درگذشت. شعر نادر پور از کلیت (کمپوزسیون) خاصی بهره ور است، و از این نظر شکل شعری او نیز در خور توجه است. شعرهای اجتماعی نادر پور البته تحولات اجتماعی را منعکس نمیسازد. اسمعیل شاهرودی (آینده) نیز در شب های شعر مورد توجه بود. شاهرودی از پیش کسوتان شعر امروز است اما چند سال خاموش بود. او که «آخرین نبرد» را در سال ۳۰ چاپ کرده بود، دیری از سرودن شعر برکنار بود. اما در سالهای اخیر باز به کار شعر روی آورد و این اواخر مجموعه «آینده» که امعنام تخلص شاعرانه اوست بچاپ رساند. شاهرودی با صدائی بلند و غرا شعر می خواند، روی کلمات تاکید می کند.

آی دروازه بان شهر

باز کن!

کلون را باز کن

که من بازگشتن نمی توانم.

گاهی «شاهرودی» شعر را می خواهد بسوی هنرنقاشی ببرد،

سخنانی درباره شعر، شاعر؛ پیوند ها و تضاد ها در مسائل هنری

شعر امروز ایران، واسطه‌ای برای يك « رابطه خصوصی » !

(روش فکر وابسته به خرده بورژوازی) عرضه اندام میکنند، در شکل شعری (بعنوان مثال کهنه و نو) و در محتوی (ایدئولوژی طبقاتی) با یکدیگر در تضادند، علت چندگانگی، تک روی و شابلون سازی ماهیت خرده بورژوازی، و برخورد (شماتیک) آنان با مسائل اجتماعیست.

شاعر با پدیده های بی شمار دنیای خارجی عینی، در تماس است، آنها را حس می کند و به شناخت حسی (توسط حواس پنجگانه) دسترس می یابد و دستیابی در ماده تکامل یافته ارگانیسم او - یعنی مغزش - انعکاس می یابد، قوام پیدا میکند و به شناخت عقلی بدل می شود و از شناخت عقلی به (ایده) میرسد. خلاصه اینکه رابطه ای

نوآوری و نوجوئی و نوگرایی، آیدهی ادبی نیست، بلکه تحوّل است که در رابطه با مناسبات اقتصادی پدیدار میگردد. کسانی که از نوجوئی تنها آیدهی ادبی را درك میکنند و از نوآوری شکل (شعری)، نه (تکامل) آنرا می فهمند، نوسرایان کهنه جوئی هستند که شعر را و رای حقیقت مادی آن می پندارند و آنرا بعنوان يك پدیده ملکوتی و مجرد، در رابطه با مناسبات اقتصادی، می بینند. توللی و نادرپور از این دسته گویندگانند.

عده ای دیگر (چون شاملو) معتقدند که آثارشان برای نسل کنونی قابل فهم نیست، از این بابت مدام گلایه دارند. این مسأله میرساند که افکار این گروه از (شعر سرائی)، به نیروی گیری و سنگرگیری تا يك قدم زودتر از تار دارند که مردم اشعارشان شاعر باید قبل از اینکه بسازد، عوامل و انگیزه و شعر پردازی را در افکارش را کنده کاری چه شعر میگوید؟ عامل برای او چیست؟ از کجای دفاع میکند؟ موقع و آیا شعرش تنها بخاطر تجریداتی از اینگونه، هم میتواند و باید شعر باین درجه رسید، به دسترس پیدا خواهد تمامی مردم نیست، بلکه اختصاص دارد و چون آثارش خواه ناخواه یا آن طبقات قالب گیر میزان تابعیت در امر تولید و منابع مستقیم ندارد، همیشه زیرا آثار هنرمند امر جهان محروم، که بافر در تماس بوده است و می کند - نمیتوان بر گو اینکه اینکار زمان گیرد. شاعران امروز ایران

شاعر، موقع خاصی را در اجتماع دارد، مدافع طبقه ویژه ایست، در مبارزه طبقاتی سهیم است، بنابراین پایگاه طبقاتی و وجود اجتماعی شاعر، تعیین کننده فکر اوست - یا بالعکس، فکر شاعر، مبین وجود اجتماعی وی، نمودار پیوند و وابستگی طبقاتی اوست. در جهان امروز - یعنی جهان طبقات - هنر از مثنی سیاسی خاصی سرچشمه میگیرد و دارای پوزیسیون و موضع مشخصی است و هنر طبقاتی، تابعیت از فرهنگ طبقاتی در شکل کلکتیوه آن.

نیما، این تابعیت را بدین نحو بیان میکند. «... زندگی معنی اش تغییرات است و هنر از زندگیست، اینست که با تغییر همپاست». حال اگر عقیده عده ای مبنی بر (هنر مافوق طبقات) یا (هنر برای هنر) را قبول کنیم و هنر را مترع و مستقل از مسائل طبقاتی، در نظر گیریم، در شناخت روبنا، مکانیسم عمومی و فرهنگ جامعه دچار اشتباه خواهیم شد. هنر از ایدئولوژی طبقه ویژه ای، دفاع میکند و در محتوی، موضعی مشخص دارد، اما ثابت نیست بلکه بطور استمرار در جهت (تکامل و نابودی طبقات) به پیش میرود. و این تابعیت، از مکانیسم عمومی، همیشه در پروسه تاریخ وجود داشته است.

تأثیر تسلط عرب بر عجم در ابوشهید بلخی (قرن سوم هجری) سراینده :
دوشم گذر افتاد به ویرانه ی طوس
دیدم جغلی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر اینست که افسوس، افسوس
که جهان عجم را در بست تحت سلطه حکام عرب میدید و «شناخت حسی» و فی نفسه «شناخت عقلی» را در او بارور میکرد، قابل قیاس با شاعران يك قرن بعد از او - یعنی فرخی سیستانی یا عنصری - که از محور (شناخت حسی) بدور بودند و با طبیعه دسترسی به شناخت عقلی را نداشتند، نیست.

ولی تعجب اینجاست که اکثر شعرای هندوره شهید بلخی، آثارشان متأثر و تابع خواستهای اجتماع نیست، بدیگر کلام: برداشت سیاسی و شعور اجتماعی این گروه شعرا باندازه شهید نیست. غرض از این مقدمه بازگوئی این حقیقت است که در قیاس با شعر امروز، میتوان عده ای از کهنه سرایان و نوگویان را در این ردیف دانست.

صمد بهرنگی که بهرنگ ، قاراقوش و صاد امضاء میکرد در سال ۱۳۱۹ در یکی از محلات فقیر نشین تبریز بدنیا آمد .

تحصیلات دانشگاهی خود را در تبریز با تمام رساند و داوطلبانه راهی دهات شد و تدریس در روستاهای آذربایجان را برگزید وی در راه آموزش کودکان فقیر و محروم دهاتی و تنویر افکار آنها آنی از پای نشست .

بهرنگ به زبان و ادبیات مادری خویش عشق میورزید و در راه گردآوری فرهنگ توده آذربایجان کوشش پیگیری را آغاز کرده بود . او در کارش صمیمی بود ولی افسوس که همچون قصه دلپذیری ناتمام ماند ... سال ۱۳۴۷ .

همکار ما ، موسوی فریدنی ، ضمن مطالعه آثارش سعی نموده است نحوه تفکر و شیوه برداشت های او را از جامعه ای که در آن میزیست ، تشریح و تبیین سازد .

مجله نگین ضمن اظهار تأسف از مرگ این مرد ، بهمه کودکان و بزرگسالان و بویژه راهیان راه او تسلیت میگوید .
باشد که کار و فکر او دستور العملی برای دیگران شود .
دکتر محمود عنایت

ای دریغا ! خلق عالم بیشتر طفلند طفل
کز برای خنده میخوانند شیرین قصه ای
زین سبب در قصه باید رازها گفتن تمام
تا نباشد از شنیدن کودکان را غصه ای ***

۱- گوشه ای از ویژگی های ادبیات کودکان

بچه ها دنیائی خاص خود دارند و پیرو منطقی غیر از منطق بزرگسالان میباشند . بچه ها بسادگی می پذیرند که درختی سخن گوید ، زمین وزمان یار و یاور شخصیت دلخواهشان گردد ، هر کجا که خواستند عوامل زمان و مکان را بدست فراموشی می سپارند و گاهی بدون اینکه بمسأله تکنولوژی اندیشند فارغ البال بسایر کرات آسمانی پر میکشند ، نه از خلاء واهمه ای و نه از سنگهای سماوی وحشتی بدل راه میدهند . کلاغی را دوست خود میسازند و از خری دشمنی میتراشند . بدون اینکه مسأله گریز از مرکز وقوه جاذبه مشکلی در راهشان آفریند ، باسودگی ستاره ها را از آسمان می چینند و در دامن خود تلنبار می کنند و زمانی هوس می کنند آنها را بیازی بگیرند . در منطق آنها هیچ عیبی ندارد که آلیس پای در آئینه گذارد و از این صفحه شیشه ای عبور کند . و همینطور است بسیاری مسائل دیگر که بزرگترها نمیتوانند بدان اندیشند . از این رهگذر ضوابط و معیارهای خردسالان با بزرگسالان بسی گوناگونست و لذا دنیای ایشان شگرف تر و نتیجتاً از دنیای بزرگسالان دلانگیز تر است .

بچه ها با این خیالات خو میگیرند و این نام در زندگی آینده آنها مؤثر است اما نکته مهمتر و بسیار اساسی تر که راه زندگی آنها را معلوم میسازد حیات مادی ایشان است ، درست است که خیال آنها در هوا پرواز می کند ولی خودشان روی زمین زندگی می کنند ، پدر را می بینند ، مادر را می شناسند و محدوده زیست را درمی یابند . جامعه فاسد و زهوار در رفته خیالات آنها را از راهی که باید منحرف میسازد و تمام میگرداند تا جائیکه بهرنگ خود گرداند . البته کتاب برای کودکان ، نقاشی برای کودکان ، فیلم برای کودکان در صورتیکه منطق کودکان را دریافته باشد و مسائل انسانی و مترقیانه را بزبان خودشان یا بهتر گفته شود با منطق خودشان بازگو کند در هدایت کودکان مؤثر است .

۲- بهرنگ و مسائل تربیتی

بهرنگ از آنهاییست که بمنطق کودکان وارد است ، زبان بچه ها را می فهمد و از رهگذر این دانش رفیق بچه ها است و برای آنها با آگاهی کامل نسبت بزمان و مکان و وظیفه ای که این کودکان در آینده بهمه ۲۱

صمد بهرنگی



افسانه ای ناتمام

من به نادانی شاید



من اجاقی بودم پر آتش
در صحرا
به زمانی که شما سرگردان بودید
و تب یخبندان ،
از دلها تان می برد
شوق رفتن را
وزپاهاتان
یاد برگشتن را .

آب شیرین بودم
در کویری بی پایان
به زمانی که دوبرگ سبز
با طراوت پر می کرد
چشمهاتان را ،
آن دو دریای خشک بی ماهی را .

يك شب از شبها
دسته ای وحشی تازی وار
هر طرف در جنگل می گشتند ،
مشعلی در دست
و تفنگی بر شانه .

من سیاهی متواری بودم
که گناهش لبخندی بود ،
ریشه اش در جان او ،
شاخه اش تا چشمانی آبی گسترده ؛
بر درختم بستند ،
همه آوردند
و سفیدی کبریتی روشن کرد .

و شبی در شالیزار
زن غمناکی پنهان می رفت
کودکی از دنبال ،
گاه پاهایش در گل می ماند ،
باصدائی آهسته می گفت :
« مادر ، مادر ! »

باز مادر بر می گشت :
« وای ، گفتم که بیا کولت بکنم ! »
ولی آن کودک می خواست
از غذا بردن پیش پدرش ،
شورش مرد آواره ، سهمی برد .
هر قدم ارزش جانی داشت
و نباید آن را باطل می کردند .

ناگهان تیری در رفت
و صدائی وحشتناك
هر دو را از خود بیخود کرد ،
تیر دوم مادر را افکند :
من همان کودک بودم ،
مادرم را خوب نمی دیدم
صورتش در گل پنهان بود ؛
سفره را چنگ زدم
به بغل چسباندم
و نشستم گریان
در کنار تنه خشک درختی که زمانی مادر بود
ولی اکنون می پوسید
و مرا دیگر بامهر نمی داد پناه .

یکی از سربازان
با زبان بومی از من پرسید :
« به کجا می رفتید ؟ »
پیش خود گفتم : اینها
چه جنایتکارانی هستند
و به قول مادر :
از جهنم آمده اند .
مادرم را کشتند ،
پدرم را می خواهند .

و همان سرباز
لگدی زد بر پهلویم ، پرسید :
« به کجا می رفتید ؟ »
من به زاری به زبان آنها گفتم :
« به جهنم می رفتیم . »
لگدی دیگر خوردم
که زردش رفتم از هوش .

من شهید بیزاری هستم ،
از شما بیزارم ،
از شنیدن ، دیدن ، اندیشیدن بیزارم .

هر چه کردم به پشیمانی انجامید ،
هر کجا رفتم زندان بود ،
هر چه گفتم هذیان .

خسته ام
و چنان خسته که پنداری
همه بیماری ها
بر سرم ریخته اند ،

و چنان می‌سوزم
که تو گوئی همه افعی‌های جهان
بر تن تبارم آویخته‌اند .

من اگر کر می‌بودم در مزبله‌ای
پاک‌تر می‌ماندم ؛
چشمه‌اتان مجرایی بود
به دلی سرشار لجن
که بخارش زهری داشت
متعفن‌تر از گورستان .

از سخنه‌اتان بر می‌خاست
گردیادی که مرا می‌برد
تا به آنجا که نخستین مرد برادرکش گفت :
« من مگر یار و نگهبان برادر هستم ! »

دست هر کس که به‌سویم آمد ، گفتم :
مرهمی دارد بر انگشتان
ویکی از صدها زخم که در من بود
تشنه درمان
سخت بگشود دهان .

چه خیالی خام ،
دست هر کس می‌آورد
زخم سوزنده‌تر و تازه‌تری
تا که آن را بنشانند در من
و اگر زخمی کهنه
میوه داده‌ست ، بچینند آن را .

آری ، آری ،
من زمینی بودم حاصلخیز
و شما
زخمها را در من پروردید
و زمانی بامن
مهربان سرگردید
تا که من خوب برویانم آنها را
و ببخشم
عطر اندیشه و شادابی جانم آنها را .

من به نادانی شاید
یابه مهری که سرشتم را فرمان می‌داد
زخمها را خوب به‌بار آوردم ؛
فصل تابستانم که گذشت
میوه‌هایش را چیدید
و همانطور که می‌رفتید
می‌شنیدم که به‌من می‌خندید .

نه ، نه ، افسوس نخواهم خورد ،
من اگر راهی دیگر می‌رفتم
آخر کار چه فرقی می‌کرد ؟
پس چرا زار و پشیمان باشم ،
بگذار
همچنان نادان باشم .

اما

تا بدانید که نادانی ننگی نیست
و کسی را که به‌سرآمد عمر
با شمایش سر جنگی نیست ،
من شمارا می‌بخشم ،
به سیاهی می‌بخشم
به دوروئی ، به هزاران روئی ،
به دروغ ،
به تملق ، به تباهی می‌بخشم .

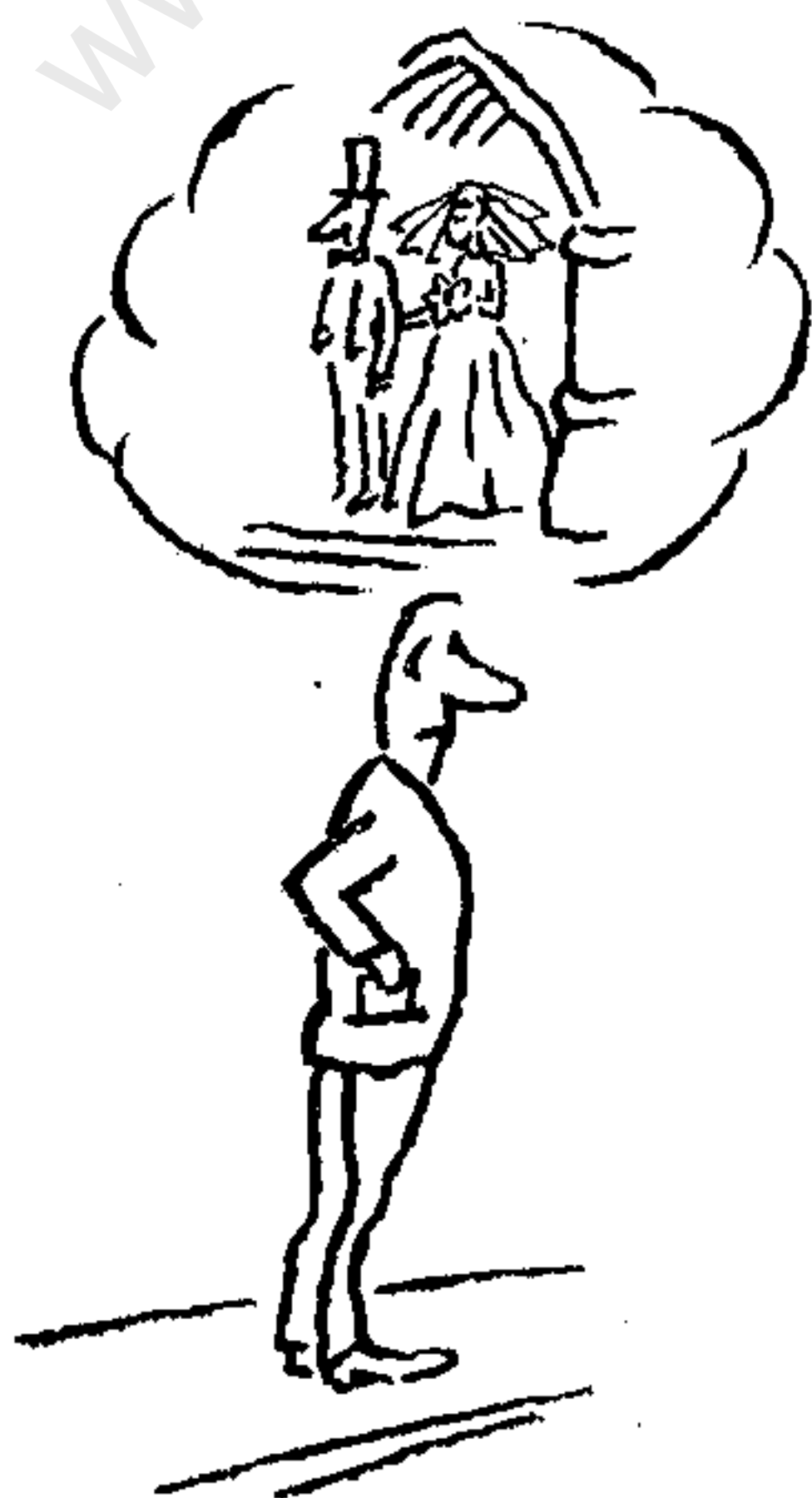
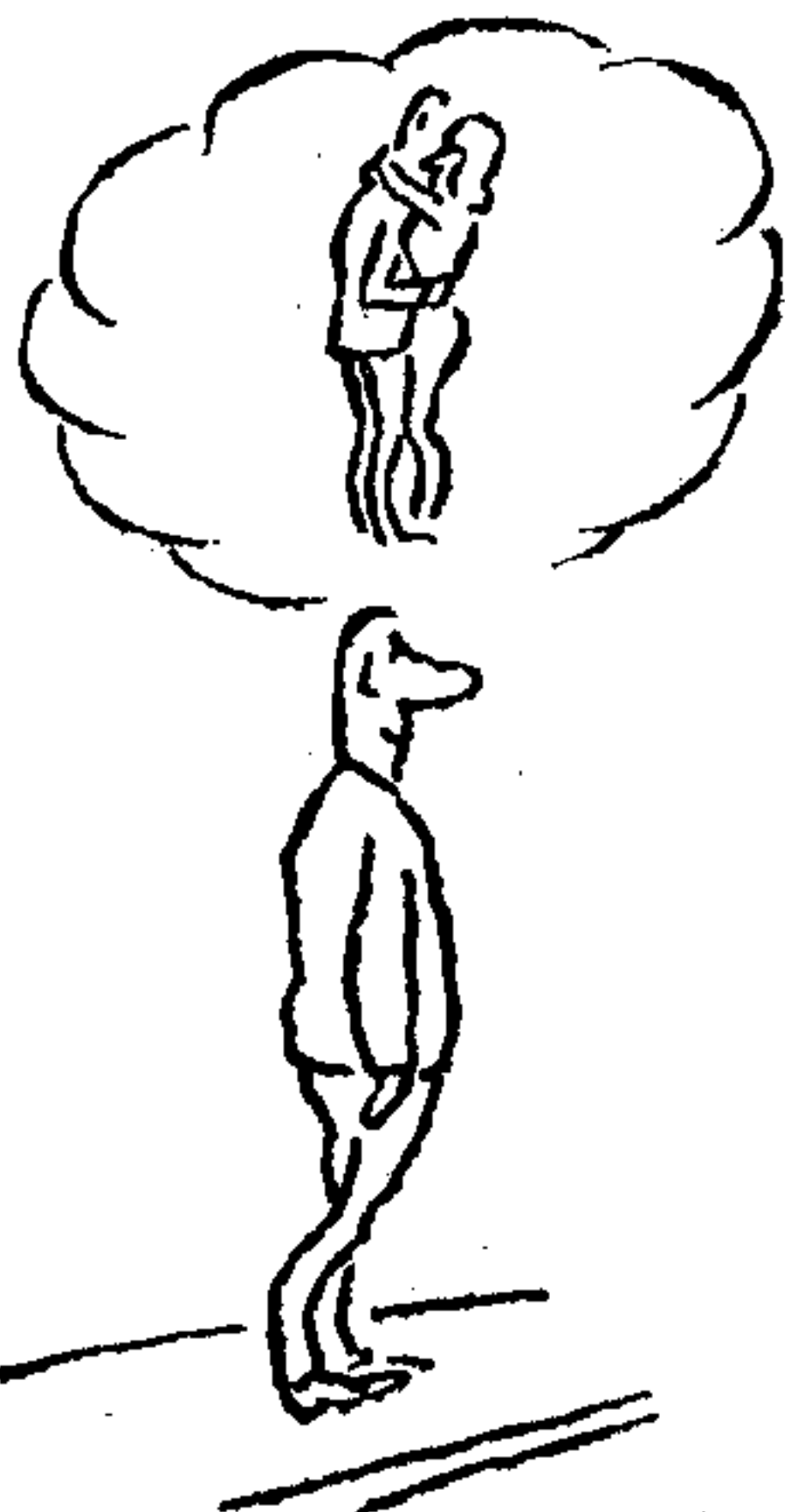
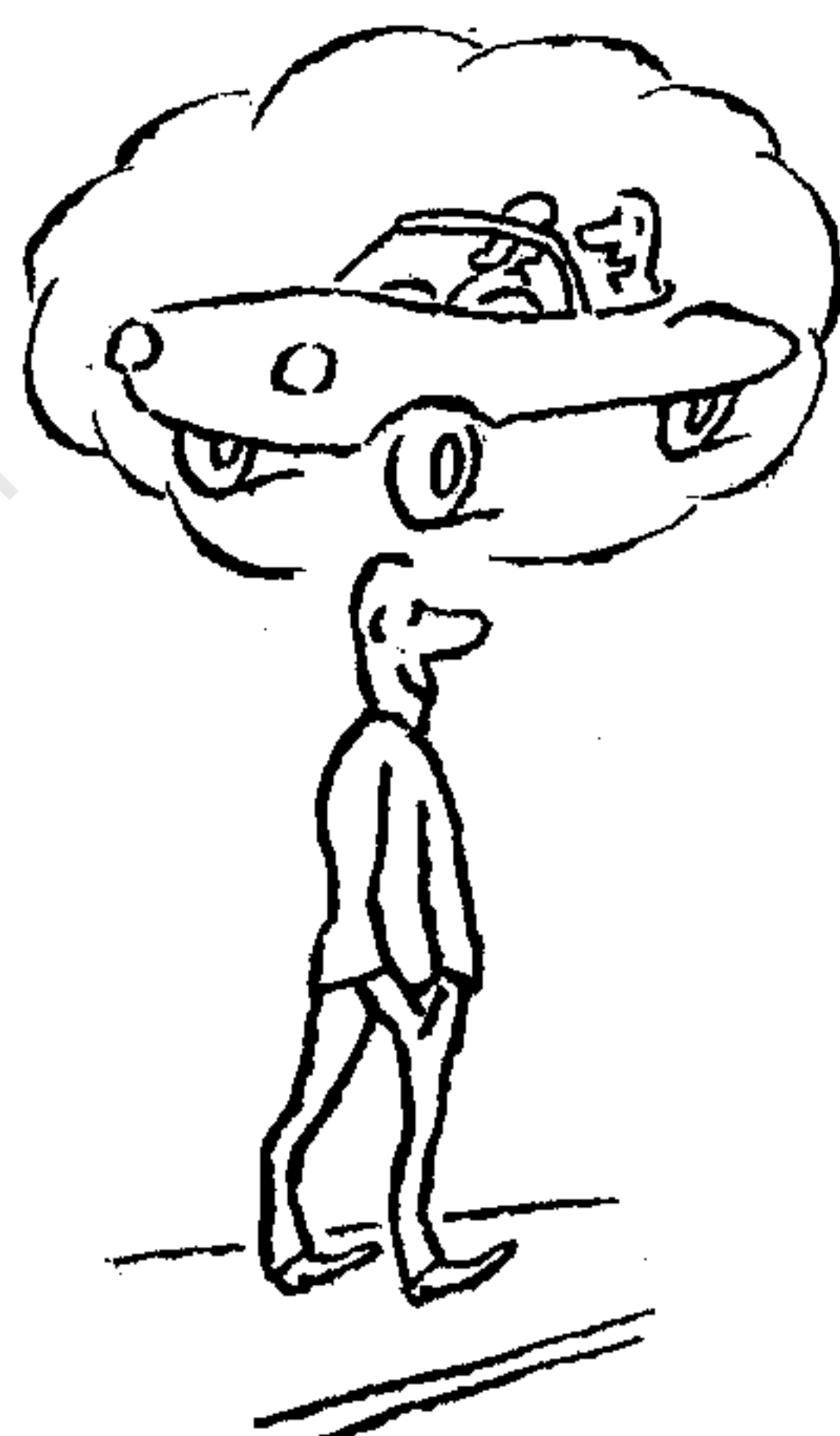
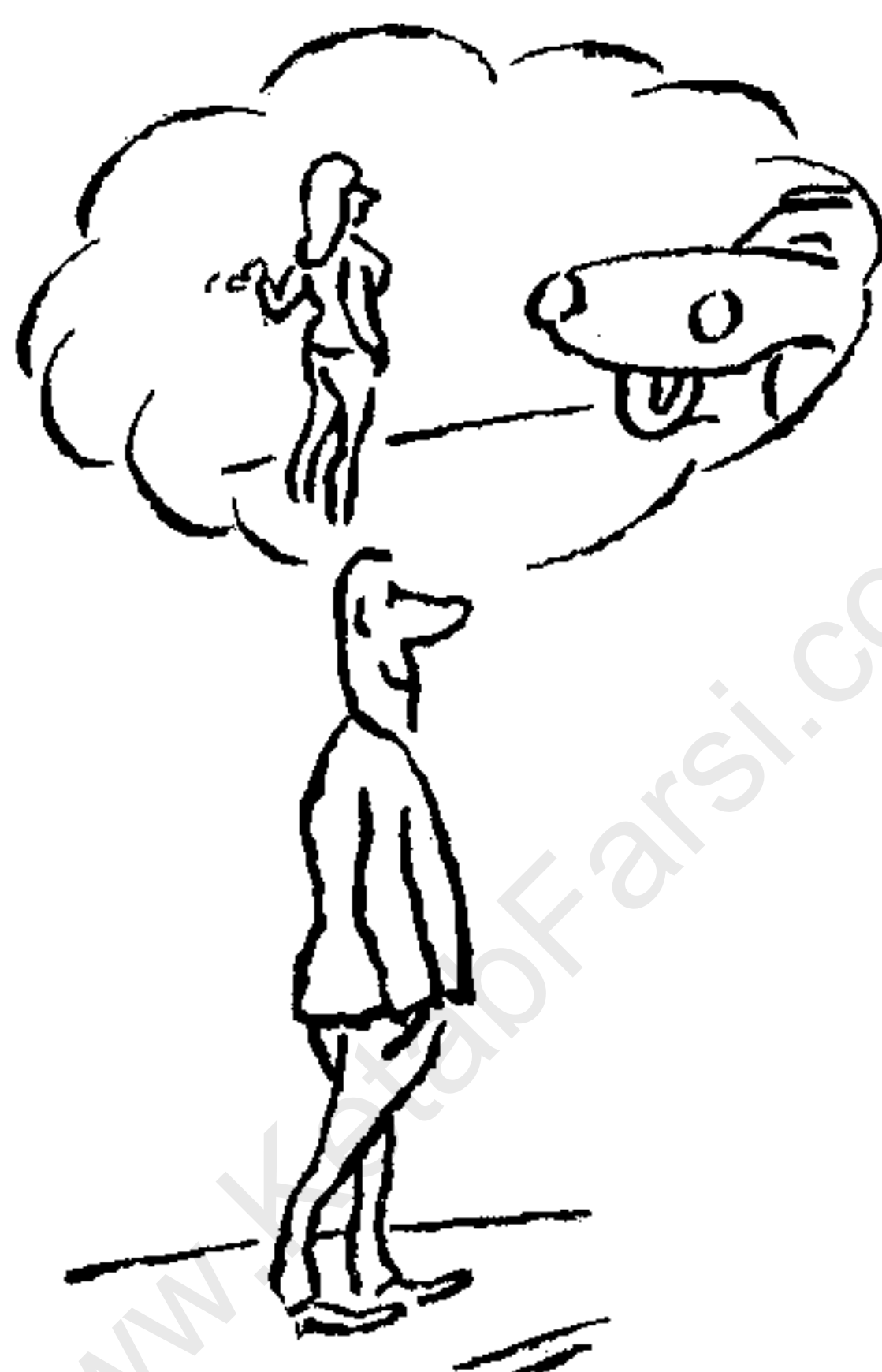
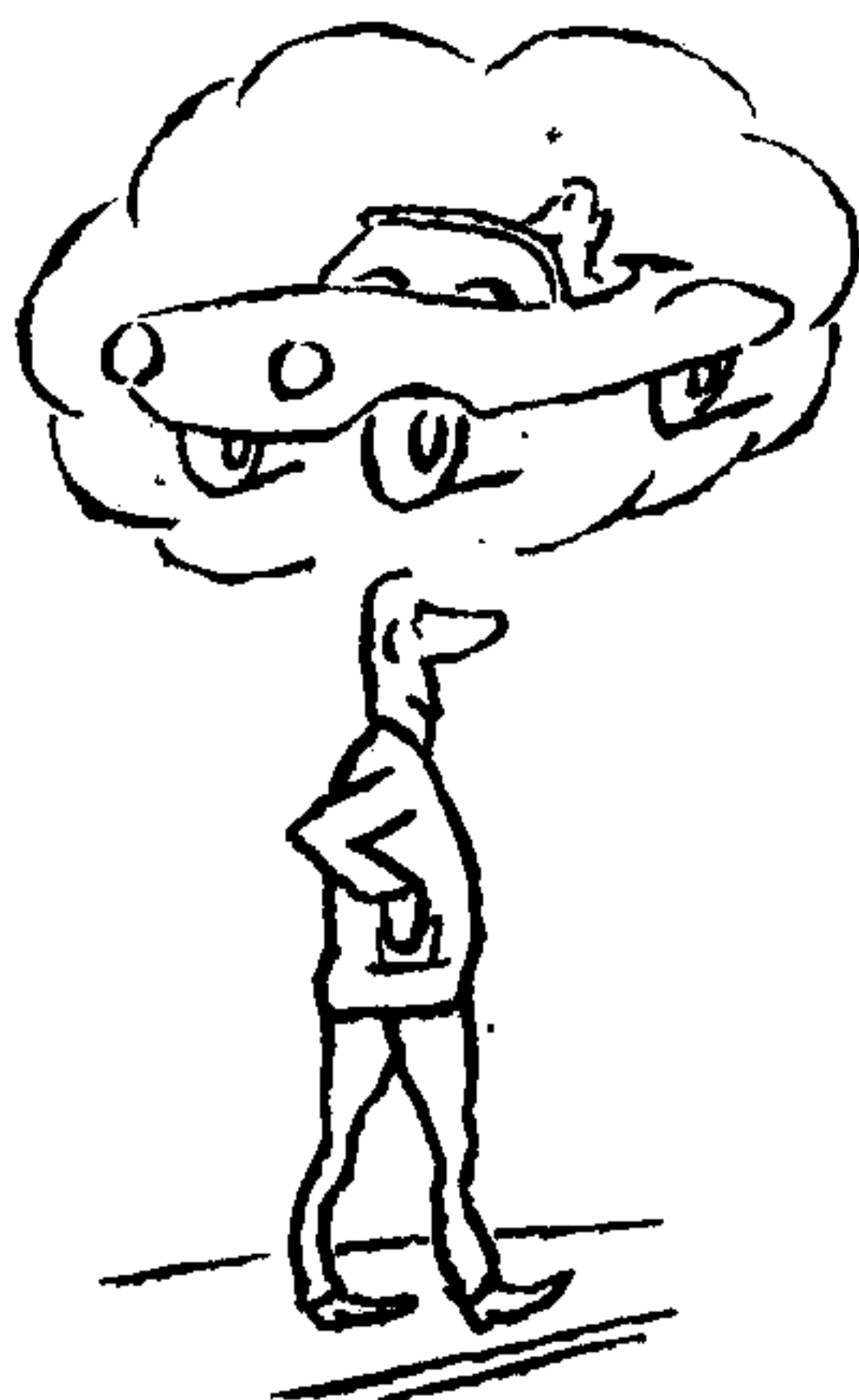
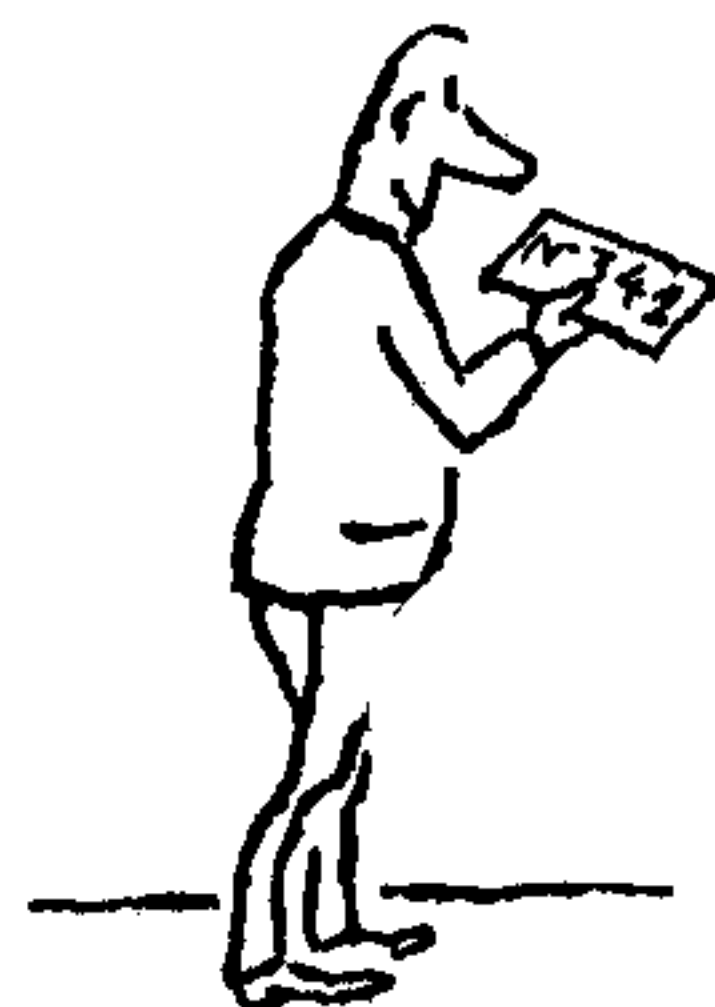
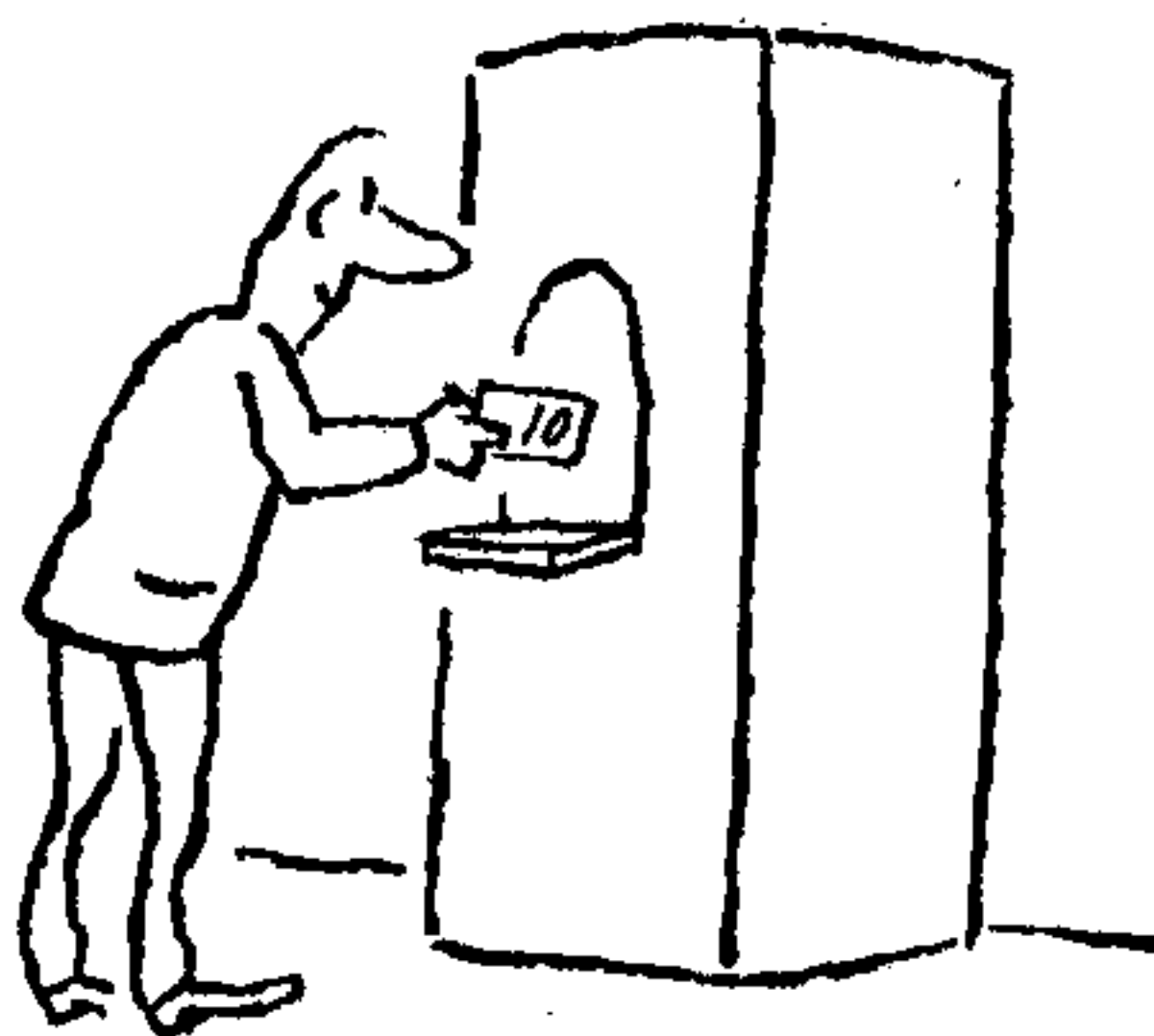
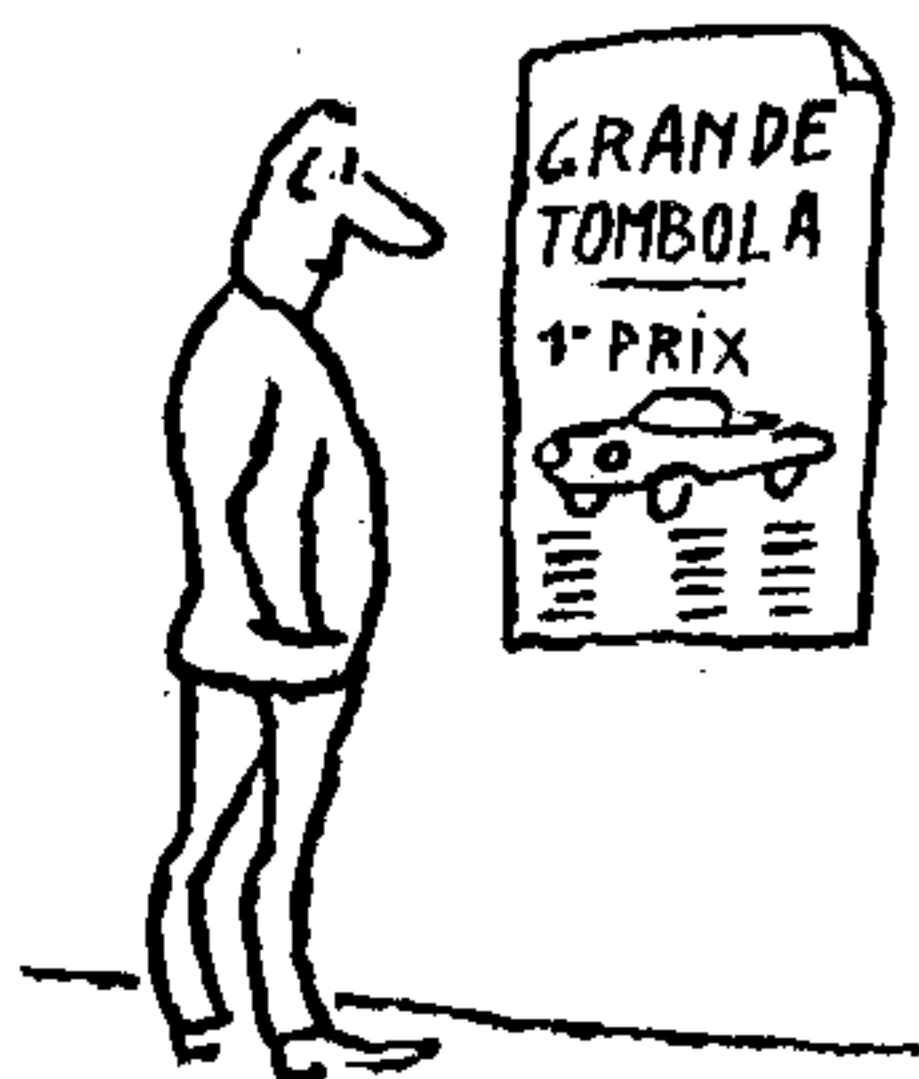
گوشه‌اتان را باز کنید !
آخرین حرفم این است
که شما زهر پشیمانی را خواهید چشید ،
وز خود روزی خواهید شنید :
« کاش یک‌دم ، تنها یک‌دم
زندگی می‌کردم :
کاش یک‌دم انسان می‌بودم . »

محمود کیانوش

از کتاب « ماه و ماهی در چشمه باد »

که در آتیه نزدیک منتشر میشود





دآقمر ناصرالدين صاحب الزمانى اقتصاد بيمار كتاب

گران گذارده است . ما فقط فروشنده هستيم ، وحق باچيزى از فروش آن دريافت مى كنيم . وهمه هم اين شكايـت را بما مى كنند .
۶- ما ۱۵ درصد استثنائاً بشما تخفيف مى دهيم . ولى لطفاً به كس ديگرى نگوئيد . چه آنوقت همه ازما انتظار دارند كه به آنها هم تخفيف بدهيم . واگر ما بخواهيم به همه تخفيف بدهيم ، ديگر براى ما هيچ صرف نمى كند !

پايدارى مسئله

پاسخها و عكس العمل هاى شش گانه بالا ، روش متداول تجارى حل مسئله گراني ، يادست كم مبارزه باعقيده ي متداول گراني كتاب ، در بازار كتاب ايران است .

۱- آيا دراين كشمكش وگفتگو ، برسر مسئله ي گراني كتاب ، بين خريدار و فروشنده ، هيچ گونه راه حلى اساسى ، ارائه يا جستجو شده است ؟

۲- آيا خريدار ، با شنيدن اين سخنان ، واقعاً قانع شده است كه اعتقاد قبلى او نسبت به گراني بهاي يك كتاب ، بى اساس بوده است ؟ و از آن پس بديگران خواهد گفت كه عموماً درباره ي ناشران و كتابفروشان ، اشتباه مى كنند . و مثلاً حق بجانب ناشر يا كتابفروش است ؟
۳- يا آنكه خريدار ، اگر مجبور است ، با وجود عقيده ي قبلى نسبت بگراني كتاب ، با اكراه آنرا مى خرد ؟ ويا از خريد آن ، صرف نظر مى كند ، و مسئله براى ناشر و فروشنده ، وعقده ي گراني كتاب ، براى خريداران ، همچنان برجاى خواهد ماند !!

مسئله ي گراني كتاب

بيارى از مردم ، بويژه جوانان ودانشجويان ، غالباً شكايـت مى كنند كه كتاب گران است . عكس العمل و پاسخ ناشران و كتابفروشان ، در برابر اين عقيده ي نسبتاً عمومى چيست ؟
ما براى دريافت اين پاسخ ، بطور ناشناس ، به چند كتابفروشى رفتيم ، وبا تقاضاى كتابى ، سپس درباره ي بهاي آن ، به فروشنده اظهار داشتيم كه :

۱- اين كتاب خيلى گران است !
واين ها نمونه ي پاسخ هاى است كه به ترتيب ، ۶ ناشر و كتابفروش بما ، داده اند :

- ۱- چه چيز ارزان است كه كتاب باشد ؟!
- ۲- شما وقتى به يك كافه ميرويد ، هرچه خرجتان بشود ، هيچ وقت اعتراض نمى كنيد . و گاهى به راحتى در يك شب ، پول ده جلد كتاب را ، خرج مى نماييد . ولى به كتاب كه مى رسيد ، مى گوئيد گران است ؟!
- ۳- كسى كه شما را مجبور نكرده است كه اين كتاب را بخريد . اگر مايـل نيسـتيد ، نخرـيد !
- ۴- اگر كسى كتاب خوان باشد ، متوجه مى شود كه ارزش اين كتاب ، خيلى بيش از اين هاست . اصلاً براى كتاب و علم هم مگر مى شود تعيين نرخ كرد ؟! ولى البته اگر كسى زور ، زوركى بخواهد كتاب بخواند ، يا مجبورش كرده باشند كه براى درس وامتحان بخواند ، هر كتابى را مفت هم به او بدهند ، باز به نظرش گران است !
- ۵- بله حق بجانب شماست ! ولى تقصير ناشر است كه قيمت آنرا

شکایت های اساسی خریداران کتاب

در بررسی هایی که ما توسط پرسشنامه انجام داده ایم ، علاوه بر شکایت دانشجویان ، واهل کتاب ، از وجود غلط های زیاد چاپی در کتابها ، بترتیب سه شکایت زیر ، مهمترین شکایت خریداران کتاب ، بشمار رفته است :

- ۱- کتاب در ایران گران است .
- ۲- کتاب خوب کمیاب است .
- ۳- کتاب خوب ، اصلاً وجود ندارد که ما را از کتابهای خارجی بی نیاز کند . به ترجمه ها نمی شود اعتماد کرد . و انسان باید ، همواره به اصل یا ترجمه ی کتابها ، بزبانهای خارجی مراجعه نماید !

شکایت های اساسی ناشران

در برابر شکایت های خریداران کتاب در ایران - بدون آنکه در اینجا فعلاً بخواهیم به نقد درستی ها و نادرستی های آنها پردازیم - ناشران و کتابفروشان نیز شکایت هایی دارند که مهمترین آنها ، سه شکایت زیر است :

- ۱- هزینه ی زندگی بطور مرتب ، گران می شود ، ولی ما نمی توانیم بهای کتاب را زیاد بالا ببریم . بعبارت دیگر ، نخستین مشکل کار کتاب ، از نظر ناشران ، عدم امکان افزایش بهای کتاب ، همگام با افزایش سریع سطح زندگی است .
- ۲- خریدار کتاب بسیار کم است . متوسط تیراژ کتاب بین هزار تا هزاروپانصد نسخه است . یعنی مشکل کمی خریدار ، و پائین بودن سطح انتشار کتاب که خود یکی از علل گرانی کتاب بشمار می رود ، دومین مشکل مهم ناشران است .
- ۳- خریداران موجود کتاب هم ، هیچگونه شتابی برای تهیه ی کتابهای مورد نظر ندارند . ازاینرو چاپ هر کتاب خوب ، و فروش ، دوسه سال بطول می انجامد . و سرمایه ی ناشر ، بیش از حد لازم متوسط زمان سرمایه گذاری در کسب های مشابه ، حبس می شود ، و در نتیجه مشکل زیج ها و نزول های کمرشکن و پیش بینی نشده ای را پدید می آورد .
- بعبارت دیگر ، مشکل سوم کتاب نیز عبارت از « کندی سرعت فروش » و عوارض آن است .

مسائل اساسی کتاب

بدین ترتیب ، مشکل اساسی کتاب ، در ایران ، بنابر نظر خریدار و ناشر ، بطور خلاصه عبارت است از :

- ۱- گرانی کتاب .
 - ۲- کمیابی کتاب خوان ، اعم از تألیف یا ترجمه .
 - ۳- عدم امکان افزایش بهای کتاب ، همگام با افزایش سریع سطح زندگی .
 - ۴- کمی خریدار ، در نتیجه پائین بودن سطح انتشار که خود موجب گران شدن غیر لازم کتاب می شود .
 - ۵- کندی سرعت فروش کتاب ، و در نتیجه حبس سرمایه .
- بدیهی است مسائل اساسی کتاب ، متأسفانه تنها بهمین فهرست پنجگانه ، پایان نمی پذیرد . و ضمناً نیز ، پاره ای از این مشکلات ، علی رغم نظر خریداران و ناشران ، مشکلات واقعی کتاب محسوب نمی شوند . بلکه هردو گروه ، در تشخیص و آسیب شناسی خود ، چنانکه خواهیم دید ، دچار لغزش ها ، و گزافه بینی هایی شده اند که خود این عدم تشخیص صحیح - از مهمترین مسائل کتاب ، و اقتصاد بیمار آن بشمار می رود .

راه حل های توسعه ی فروش کتاب

تاکنون برای حل مسئله ی کتاب ، بطور آگاه و ناآگاه ، کوشش ها و پیشنهادهایی شده است که ارزیابی و بررسی انواع و نارسائی های آنها ،

متأسفانه پاسخ مثبت ، به احتمال اخیر ، یعنی پایداری مسئله ، به واقعیت نزدیک تر است . زیرا ، در ۴ مورد از ۶ مورد (پاسخ های ۴-۱) مسئله ی گرانی کتاب - برخلاف اصل روانشناسی بازرگانی و فروشندگی که می گوید « حق با مشتری است » - بکلی انکارگشته و مستقیماً به خریدار حمله شده است . و بطور ضمنی ، ولی نسبتاً صریح واهانت آمیز ، بداو گفته اند که :

- تو نمی فهمی ، از اقتصاد و هزینه ی زندگی و کتاب ، چیزی سرت نمی شود !

- اصلاً کتابخوان نیستی ! اهل کتاب و علم نیستی ! مگر کسی مجبور است ، و زور ، زورکی می خواهی کتاب بخری ، و مانند آن ؟!

در دو مورد دیگر (مورد ۶-۵) فروشنده ، مذبحخانه و استرحام آمیز ، تنها برای خود - و بزبان آشکار صنف ناشران ، و تقویت احساس زیانمند گرانی خریدار نسبت به کتاب ، - راهحلی موقت را ، جستجو و پیشنهاد کرده است .

« کتابفروش » در مورد پنجم ، باتأیید بیچون وچرای مشتری ، بین « خود » و « ناشر » جدائی افکنده است . وی را ، خودکامه ای ستمگر ، معرفی نموده است . خودکامه ای که بدون توجه به منافع مشتری ، و مصلحت فروشنده ، هربهائی را که خواسته است ، بر کتاب نهاده است . و آنگاه « فروشنده بیچاره » را نیز سیربلای خویش ، و هدف تیر ملامت خریداران ذیحق و ستمدیده ، قرار داده است .

در مورد ششم نیز فروشنده عین همین روش ، یعنی تفکیک ناشر از کتابفروش ، و تأیید گرانی کتاب را تنها بالحنی ملایمتر ، اتخاذ کرده است . و مدعی است که بخاطر خریدار ، و جبران گرانفروشی ناشر ، وی ۱۵ درصد از حق فروش خود را به خریدار تخفیف می دهد ، تا ضربت گرانی اضطرابی کتاب را ، بر مشتری ، حتی المقدور تحمل پذیر نماید !

بطور خلاصه ، در هیچ یک از موارد ششگانه ی پاسخ فروشندگان به اظهار و احساس خریدار ، نسبت به گرانی کتاب ، مسئله ، بطور اساسی و صحیح بررسی نشده است . در این پاسخ ها هیچ چیز ، بر اطلاع خریدار ، در مورد اقتصاد کتاب ، علت « گرانی » یا « گران نمائی » آن ، افزون نگشته است . بلکه برعکس ، خریدار ، در چهار مورد خود را مورد حمله واهانت ، و در دو مورد ، تأیید شده احساس کرده است . ضمناً گرهی اساسی نیز از کار فروشنده گشوده نشده است ، و با احتمال قوی در چهار مورد نخستین ارزش مورد نیز ، هردو ناراضی ، و احیاناً خشمگین و عیبانی ، از هم جدا شده اند .

در یک مورد هم (در مورد ششم) با وجود پیشنهاد تخفیف ، هنوز احیاناً احساس گرانی و غبن خریدار زائل نگشته است . زیرا وی ممکن است ، پیش خود بیندیشد که اگر :

- ناشر ، این همه بهای کتاب را گران نکرده بود ، هنوز ممکن بود من کتاب را ارزان تر از آنچه که اینک با وجود ۱۵ درصد تخفیف می خرم ، خریداری کنم ؟!

در هر حال ، در این کشمکش ، بر سر بهای کتاب ، نسبت به ناشر که دست کم نیمه خالق کتاب ، و یکی از ارکان اساسی خدمت بفرهنگ کشور ، و توسعه و نشر دانش است ، و سرمایه و وقت خود را وقف انتشار کتابی کرده است که فروشش عموماً به هیچ وجه مسلم نیست ، بدون هیچگونه توجه به مشکلات وی ، احساس بدبینی خریدار ، با احتمال قوی ، اگر افزون نشده باشد ، دست کم تأییدگشته است .

ازاینروی ، « اقتصاد کتاب » ، در شرائط کنونی کشور ما ، دست کم بر اثر احساس ناسالم و زیانمندی که میان خریدار و فروشنده و ناشر آن ایجاد می کند ، از نظر روانی ، « اقتصاد بیمار » است . و در نتیجه ، ادامدی صحیح و زیای آن ، با وضع کنونی ، در کشوری که بیش از هر زمان به توسعه ی فرهنگی ، سواد عمومی ، و اعتیاد به مطالعه و کتاب نیازمند است ، میسر نیست .

برای تنظیم هر طرح اساسی کتاب ضروری بنظر می‌رسد .

مهمترین راه‌حل‌هایی که تاکنون برای توسعه‌ی فروش کتاب ، در ایران جستجو شده است ، عبارتند از راه‌حل‌های نهگانه‌ی زیر :

۱- کتاب خوب - البته عموماً بگمان و طبق ارزیابی ناشران - بیشتر چاپ شود . عملاً نیز بسیاری از ناشران در این مورد اقدام کرده‌اند .

۲- کتابهای جیبی ارزان‌قیمت چاپ شود .

فکر ارزان فروختن کتاب ، دامنه‌اش يك چندی‌تابه‌کیلویی فروختن کتاب نیز منجر گشت . لیکن ، آن موج زیانمند موقتی بود که ناشران و بیشگامان آنرا ، تا به‌آستان ورشکستگی ، مردم را به‌آسیب کتابزدگی ، و کتابها را ، بنابر اصطلاح مشهور ، به خطر باد کردن ، و فروش نرفتن ، فرو درکشید .

۳- کتاب ، نسبه و به‌اقساط طویل‌المدت ، فروخته شود .

۴- کتاب با تخفیف‌های مختلف فریبنده ، فروخته شود .

۵- مؤسسات غیرانتفاعی نشر کتاب به‌وجود آید ، مانند «انتشارات فرانکلین» ، «ترجمه و نشر کتاب بنیاد پهلوی» ، انجمن آثار ملی ، انتشارات دانشگاه ، بنیاد فرهنگ ایران ، و مانند آن‌که کتابهای برگزیده‌ای را چاپ کنند و حتی‌المقدور ، بصورت غیر انتفاعی ، با بهائی ارزان‌تر بفروشند .

۶- پاره‌ای از مؤسسات ، نظیر شرکت نفت ، وزارت آموزش و پرورش ، و شهرداریها ، مقداری کتاب از ناشران بخرند .

۷- دستفروشی‌ها و نمایندگی‌های فروش کتاب توسعه یابد . بطوری که فروشگاهها و سوپرمارکت‌ها نیز بخش‌های ویژه‌ی فروش کتاب داشته باشند . و نمایندگان فروش کتاب ، بعنوان «ویزیتور» ، به ادارات ، و خانه‌ها مراجعه نمایند .

۸- کاستن از محتویات و کیفیت کتاب ، تا آنکه چاپ آن ، و در نتیجه بهای آن ، ارزان‌تر تمام شود ، و ارزان نیز ، بفروش برسد ، مانند :

الف - حذف فهرست‌ها ، حاشیه‌ها ، منابع و مآخذ ، بویژه منابع و مآخذ خارجی به‌خط لاتین .

ب- کاستن از حسن کاغذ، و چاپ، عدم دقت در غلط‌گیری ، ته‌دوزی، تجلید و صحافی و مانند آن ...

ج - انتخاب مترجمان و مؤلفان بی‌مایه و ارزان قیمت ...

۹- جبهه‌ی تبلیغاتی و ارشادی و تشویقی کتاب ، تقویت شود . فهرست‌های مجانی ، و آگهی‌های تجارتي روزنامه‌ای ، تلویزیونی و رادیویی و مانند آن اشاعه یابد . کوشش شود که مجلات و روزنامه‌ها ، ستون‌هایی را به نقد و معرفی کتاب ، اختصاص دهند . حتی‌المقدور رادیو و تلویزیون نیز بمعرفی آثار نویسندگان و مترجمان بپردازند .

جواثری برای بهترین کتابها و ترجمه‌ها ، جشن‌هایی برای کتاب ، مانند هفته‌ی کتاب ، نمایشگاه‌هایی برای بهترین کتابهای سال و مانند آن ، تشکیل دهند .

ارزیابی راه‌حل‌های مسئله‌ی کتاب

راه‌حل‌های نهگانه‌ی بالا ، همچنانکه اشاره رفت تاکنون از طرف افراد و گروهها و مؤسسات مختلف ، پیشنهاد ، یا بکار بسته شده‌است . لیکن عموماً همه تنها جنبه‌ی محاسبه‌ی ذهنی ، خوشبینی و امیدواری داشته‌است، نه آنکه بی‌آمد بررسی و پژوهشی اساسی باشد . ضمناً نیز فعالیت آنها ، بیشتر در سطحی بسیار محدود ، موقت ، پراکنده و ناهماهنگ بوده ، و کمتر نیز جنبه‌ی اجتماعی داشته است . بلکه غالباً هر شیوه اگر از طرف یکی دونفر یا گروه پیشنهاد و تعقیب شده است ، بسیاری دیگر بدان اعتقادی نداشته ، با آن مخالفت کرده و یا در برابر آن ، روش مقاومت منفی ، عدم همکاری و حتی کارشکنی درپیش گرفته‌اند .

در اینجا ، ما به‌اختصار به نقد پاره‌ای از این موارد ، تخت پنج

عنوان زیر ، می‌پردازیم :

۱- قبول ضمنی مسئله‌ی گرانی کتاب بوسیله‌ی ناشران .

۲- سلیقه‌ی شخصی ناشران ، معیار نشر کتاب .

۳- تخفیف ورشکستگی .

۴- توسعه جوئی‌های پردردسر .

۵- کیفیت و خوبی ، فدای ارزانی کتاب .

و اینک شرح هر يك از موارد پنجگانه‌ی بالا :

در پنج مورد (مورد ۲-۶) از

۱- قبول ضمنی گرانی

راه‌حل‌های نهگانه‌ی توسعه‌ی فروش کتاب ، علی‌رغم آنکه عموماً ناشران ، هنگام برخورد با خریدار ، نظر وی را در مورد گرانی کتاب رد می‌کنند، درحقیقت خود بطور ضمنی شکایت مردم را ، مبنی بر « گرانی کتاب » ، پذیرفته‌اند . زیرا کوشش‌ها ، درپنج مورد مزبور ، همه درجهت ارزان‌تر کردن کتاب ، صرف شده‌است .

این هنگام ، منطقاً این پرسش مطرح می‌شود که آیا :

- واقعا کتاب در ایران ، همانطور که غالباً تصور می‌رود ، گران است ؟ و در نتیجه نیز مهمترین راه‌حل آنهم ، همان ارزان کردن آن است ؟

اگر این فرض و تشخیص ، بی‌چون و چرا ، درست می‌بود ، طبعا « کتاب کیلویی » یا فروش کتاب بصورت کیلویی ، باید ادامه می‌یافت، و مبتکر آن نیز ، گوی سبقت را از تمام همکاران خویش درمی‌ربود . - پس چرا ، در عمل چنین نیست ، و ارزانی کتاب تنها چاره‌ی مشکل فروش آن بشمار نمی‌رود ؟

پاسخ بدین سؤال ، بطور خلاصه شاید این باشد که چون ، از جمله « ظرفیت فروش » و « مشتری کتاب » محدود است .

برای نمونه ، نان را مثال می‌آوریم . فرض کنیم ، مصرف نان تهران ، روزانه پنجاه تن از قرار کیلویی ۵ ریال باشد . اینک اگر قرار شود که نان کیلویی يك ریال شود ، چه مقدار ممکن است ، بر اثر این ارزانی ، بر مصرف نان افزوده شود ؟ مسلماً مقدار ناچیزی احیاناً در حدود پنج تا ده درصد ، زیرا خانواده‌ای که برای مثال ، شبانه‌روز ، سه نان سنگک مصرف دارد ، و احتمالاً نیز هر بار ، در حدود نصف تایك سوم از يك نان را هم اضافه بر مصرف دارد ، دیگر بسیار بعید بنظر می‌رسد که تنها بخاطر ارزانی نان ، از فردا روزی پنج‌نان بخرد .

در نخستین راه‌حلی که ۲- حکومت سلیقه و داوری و پندار شخصی : برای بهبود وضع اقتصادی کتاب در ایران ، پیشنهاد و جستجو شده است ، چنانکه دیدیم ، « چاپ کتابهای بهتر » ، توصیه گشته است . ذکر « کتابهای بهتر » ، آسان بنظر می‌رسد . لیکن معیار این « بهتری » چیست ؟

- سلیقه‌ی ناشر ؟

- سلیقه‌ی خواننده ؟

- نیاز راستین فرهنگی ، معنوی ، علمی ، ادبی ، هنری و تفریحی مردم ؟

و بعد وسیله و معیار کشف و سنجش و تعیین این سلیقه‌ها و نیازها چیست ؟

- حدس و تصور تجربی ناشر ؟

- حدس و تمایل افراطی يك اقلیت مبارز ؟

- پژوهش و سنجش علمی و صحیح افکار عمومی ؟

متأسفانه در مورد انتشار کتاب ، غالباً ، پندار واهی ، و سلیقه‌ی شخصی ناشران ، و پاره‌ای از مواقع حتی کج سلیقه‌ی های مخصوص آنان ، عموماً بر اثر عدم اطلاع صحیح بر تمایلات خوانندگان ، سرنوشت چاپ و نشر يك کتاب را ، تعیین می‌کند . هنوز ، در ایران يك بررسی پی‌گیر و قابل اعتماد و قبول از انواع کتاب ، خواست‌ها و سلیقه‌ی های خوانندگان ، انواع و شماره‌ی قشرها و گروههای مختلف آنان ، یا بعبارت دیگر يك « خوانندگی شناسی علمی » ، انجام نگرفته است . در ترجمه و تالیف کتابها ، بیش از هر چیز تمادف ، امکانات محدود مالی ، رقابت ، تصور ، سودجویی و سلیقه‌ی شخصی مترجم ، نویسنده و ناشر ، دخالت داشته است ، نه نیاز واقعی بازار کتاب ، و احتیاجات اساسی فرهنگی و معنوی کشور ، افراط و تفریط در

زمینه های مختلف چاپ کتابهای شعری و عرفانی و مانند آن ، زیاد بچشم می خورد . اخیرا یکی دو سازمان ، به بررسی هائی شتابزده و ناقص و کاذبی درباره ی کتاب ، برای تهیه ی گزارش ورپرتاژی سفارشی و خلق الساعه ، دست زده اند . نتیجه ی بی اساسی را که این سازمانها ، از کار خود ، بعثت سلیقه ، و غرض خاص گزارش دهنده و تهیه کننده ی رپرتاژ ، اعلام داشته اند ، اینستکه :

— امروزه کتابهای شاعران نوپرداز ، یا موج نو و سنت شکن ، بیش از هر کتابی خواستار دارد !

متأسفانه بررسی «فهرست کتابهای سالیانه ی ایران» ، و تجدید چاپهای متعدد کتابها ، نتیجه ای کاملاً برعکس ، بدست می دهد . برخلاف نظر این بررسان شتابزده و آمار ساز ، هنوز کتاب «امیرارسلان» یکی از برجسته ترین کتابهای پر فروش ایران است . بعد از آن ، کتابهای دینی و مذهبی ، و سپس دیوانهای اشعار عرفانی شاعران کهن ، پول سازترین کتابها را برای ناشران ، تشکیل می دهند . مجموعه ی اشعار بسیاری از بهترین شاعران موج نو ، هنوز پس از گذشت ده سال ، تجدید چاپ نشده است . وغالباً نیز تیراژ چاپ اول آنها ، از هزار و پانصد نسخه نیز تجاوز نکرده است . اشتباه نشود ، در این جا ، قصد ما ارزیابی شعر موج نو ، و شعر سبک کهن — پیکار پردردسری که هنوز پایان نیافته است — نیست . بلکه صرفاً بیان واقعیت پول سازی ، و عدم پول سازی ، و حکومت سلیقه ی شخصی ، در عرصه ی اقتصادی کتاب است . همچنین قرائن بسیاری در دست است که یکی دیگر از علل مهم شکست کتاب های کیلویی ، همین خواننده ناشناسی ، عدم رعایت سلیقه ی بازار کتاب ، و اتکا به تصور ، فرض ، و سلیقه ی شخصی ناشران آن بوده است .

یکی از راه حل هائی که برای توسعه ی فروش کتاب در ایران جستجو شده است (پیشنهاد چهارم) ، فروش کتاب

با تخفیف های مختلف و فریبنده است . و اتفاقاً همین راه حل ، خود ، در يك تحلیل نهائی ، بیش از هر شاهد دیگری ، حاکی از اقتصاد بیمار کتاب است .

لزوم تثبیت قیمت ها ، یکی از شیوه های اساسی اقتصاد نو ، بشمار می رود . قیمت های نااستوار و پرنوسان ، همواره در فروشنده و خریدار ، ایجاد ناایمنی ، و هراس از غبن و زیان و ورشکستگی می نماید . «چانه زنی» در ایران که میراث اقتصاد کهن ، و یادگار عصر بازرگانی پایاپای ، و تعیین نرخ دلخواه محترکان و زورگویان اقتصادی ، و حاکی از عدم اطمینان مشتری نسبت به گفندی خریدار است ، همچنان هنوز ، بصورت يك عادت عمومی — اگر نگوییم همانند يك بیماری مسری و مزمن بومی — در ایران شایع است ، در عرصه ی اقتصاد کتاب نیز راه یافته است ، و روابط فروشنده و خریدار کتاب را ، بیش از هر زمان ، نامطمئن و تیره ساخته است . زیرا تخفیف و چانه زدن ، پایان ، و «مرز ایست» و حد و مرزی ندارد . با چه تخفیفی مشتری ممکن است ، مطمئن شود که دیگر ، بهای کالای مورد نظر او عادلانه است ، و اگر او آن مبلغ را بپردازد ، مغبون نگشته کلاهی به سرش نخواهد رفت !؟

تجربه نشان داده است که غالباً هرچه فروشنده ، سهل و آسان تخفیف بدهد ، و مبلغ تخفیف را بالا ببرد ، مشتری را نسبت به بهای واقعی کالا ، مظنون تر می سازد . هنگامیکه فروشنده ای حاضر گشت تا حد ۵۵ درصد بهای تعیین شده ی يك کالا ، به مشتری خود تخفیف بدهد ، طبعاً مشتری هوشمند در این اندیشه فرو می رود که :

— آیا پس چقدر این کالا گران و سودآور است که با وجود ۵۵ درصد تخفیف ، هنوز فروشنده بدین معامله تن درمی دهد ؟!

و این درست ، متأسفانه طرز تفکر و تصویری است که بر اثر روش فروشندگان کتاب ، حتی مقامات دولتی ، نسبت به بهای کتاب و اجحاف ناشران ، پیدا کرده اند . بطوریکه يك مسئول خرید شهرداری و یا وزارت آموزش و پرورش که مبلغ چند هزار تومانی می خواهد از ناشران کتاب بخرد ، با یکایک آنان وارد چانه زنی میشود تا شاید ، بجای پنجاه درصد تخفیف در گذشته ، این بار مثلاً شصت درصد ، تخفیف بگیرد .

۲۸ زیان این پندار غلط که ناشران خود تا حدی مسئول ایجاد آنند ،

بیشتر در آنست که مقامات دولتی ، ناشران را یکسره صنفی آزمند و اجحاف گر بشناسند ، و هنگام ایجاد محدودیت ها و وضع مالیات ها ، کمتر براساس واقع بینی ، و بیشتر بر بنیان پیش داوری ها و پندارهای نااستوار ، نسبت به آنان ، بیش از حد لزوم رعایت مراتب انصاف ، سختگیری و اشکال تراشی کنند ، و علاوه بر آن نیز در تمام موارد وام ها و کمک های توسعه ی صنعتی و فرهنگی ، آنان را مشمول الطاف و حمایت های خویش قرار ندهند .

حقیقت آنستکه تخفیف های فوق العاده و شگفت انگیز کنونی کتاب ، تخفیفی سالم نیست . بلکه «تخفیف ورشکستگی» است . تخفیف اضطراری پیشه ور درمانده ایست که احیاناً يك میلیون سرمایه بصورت کتاب در انبار نهفته دارد ، و در برابر ، در حدود دویست هزار تومان بدهکاری ، بصورت چك و سفته ، در دست این و آن ! هیچ بانکی برای کالای او که «پشتوانه ی فرهنگ» این سرزمین است ، اعتباری قائل نیست . لیکن اندك تاخیر در پرداخت چك و سفته ، وی را ممکن است به زندان فرودرکشد ، اعتبارات بانکی او را ، برای همیشه فرو ببرند ، و آبروی تحصیل کرده ی وی را ، در طول يك عمر خدمت به فرهنگ ، فرو دریزد . او در مقام اضطرار ، ناگزیر است که حتی فرش خانه ی خود را بفروشد ، از خوراك و پوشاك فرزندان خویش بزند ، تا بدهکاریهای خویش را به موقع بپردازد . از اینرو ، از چنین کسی بعید نیست که در مقام اضطرار ، سرمایه ی خود ، یعنی کتاب را ، گاه حتی بزبان مسلم خویش حراج کند ، و به بهای تمام شده و یا حتی به کمتر از آن ، در برابر پول نقد با تخفیف های ناسالم ، به پنجاه تا ۵۵ درصد کمتر از بهای اصلی بفروشد . و این کاری است که سوگمندانه ، اضطرار اقتصادی ، در دوه ساله ی اخیر ، پاره ای از بهترین ناشران ما را ، به ارتکاب آن ، ناگزیر ساخته است .

بسیاری از خریداران ، در چند سال گذشته ، متوجه شده اند که گاه کتابی را اگر از ناشر آن بخرند ، مبلغ کمی را می توانند تخفیف بگیرند ، لیکن همان کتاب را از فروشندگان دیگر با تخفیفی بمراتب بیشتر ، می توانند خریداری کنند . سبب شیوع این روش ناسالم ، بعثت شیوع «خیانت درامانت» ، و «توطئه ی معاوضه» ، بر اثر اقتصاد بیمار کتاب ، بین ناشران و کتابفروشان است .

پاره ای از ناشران ، گاه کتابهای نامرغوب و ارزان قیمتی را چاپ می کنند ، و بدون توجه به کیفیت ترجمه یا تالیف یا چاپ آن ، تنها «کمیت» ، یعنی شماره ی صفحات و قطر و اندازه ، و احیاناً جلد زیبای آنرا ، ملاک تعیین نرخ نموده و همسان کتابهای گرانبهای ناشر دیگری ، روی آن قیمت می نهند . آنگاه ، این کتاب کذائی را ، براساس بهای روی جلد آن ، با کتاب های مرغوب ناشران دیگر ، معاوضه می نمایند . پس از این ، سودا ، کتاب مرغوب حاصل را ، گاه با تخفیفی به نصف بها ، به نقد می فروشند . و با این شیوه ، بطور موقت ، رنج مشکل مالی و اقتصادی خود را ، تسکین می دهند .

«توطئه ی معاوضه ی کتاب» ، بزرگترین لطمه را به روابط صمیمانه ی ناشران همکار ، وارد ساخته و احساس پرتغزش خریداران کتاب را ، نسبت به گرانی کتاب ، بیش از پیش ، تأیید می کند ، و در نتیجه جامعه را بطور کلی نسبت به صنف ناشران ، بدبین می سازد .

تعمیم تصور اجحاف ناشران ، حتی مقامات مسئول دولتی را — البته بدون بررسی واقعی مسئله ی کتاب — بفکر چاره جوئی برگماشته است . چندی پیش ، در وزارت اطلاعات ، کمیسیونی تشکیل گردید که برای مبارزه با اجحاف گرانفروشی ناشران ، درباره ی امکان چاپ کتابهای پرتیراژ و ارزان قیمت ، مطالعه نماید ، و نتیجه را برای کسب تکلیف نهائی بنظر نخست وزیر برسانند . نویسنده که در یکی از جلسات این کمیسیون شرکت داشت ، کوشید تا مسئله را آنگونه که هست به اطلاع اعضاء برساند . انگیزه و اندیشه ایراد سخنرانی در اتحادیه ی ناشران ، و تدوین متن حاضر پیرامون اقتصاد بیمار کتاب بیشتر زائیده ی شرکت در همان کمیسیون ، است . لیکن اینك زمان آنست که نخست ، ناشران خود ، مشکل اساسی خویش را دریابند ، و سپس به چاره جوئی دسته جمعی همت گمارند .

راه حل دیگری که بعنوان توسعه ی نمایندگی های فروش — راه حل هفتم — برای مشکل اقتصادی کتاب جستجو

شده است، متأسفانه با وجود لزوم اقدام، خالی از نقص نیست. از آنجا که این توسعه طلبی ها، روی برنامه‌ی صحیحی انجام نگرفته است، خود مشکلات تازه‌ای را پدید آورده است که حل آنها در قدرت کنونی جامعه‌ی متفرق ناشران نیست.

پاره‌ای از ناشران، با خرید سرقفلی‌های کلان در نقاط مهم تهران، دست به تاسیس شعبه‌های فروش زده‌اند. يك ناشر، برای تهیه‌ی يك مغازه در نقطه‌ی حساسی از تهران، در چند سال پیش، مبلغ یکمصد و هشتاد هزار تومان، سرقفلی پرداخته است. سرقفلی این مغازه اینك، بالغ بر دویست هزار تومان است. به ربح معمول ۱۲ درصدی بانك ها، ماهانه دوهزار تومان تنها نزول سرقفلی این مغازه است. متأسفانه اکثر از ناشران و کتابفروشان، از دریافت كمك‌های لازم بانكي محروم‌اند، و باید به ربح‌های ۲۴ درصد بازار، تن در دهند. بدین حساب، این ناشر در حدود چهار هزار تومان، یعنی روزانه در حدود ۱۳۳ تومان، صرف نظر از سایر هزینه‌ها، تنها خرج نزول سرقفلی، برای مغازه‌ی خود می‌دهد. در اینصورت اگر از فروش و افزایش سود کتاب، این هزینه‌ها را تامین نکند، از چه راهی باید به تامین آنها بپردازد؟!

این ناشر، بعنوان حق فروش، در شعبه‌ی ممتاز خود، انتظار تخفیف ممتاز، از سایر ناشران دارد. وی مدعی است که تا چهل یا پنجاه درصد به من تخفیف ندهید، من نمی‌توانم در شعبه‌ی ممتاز خود که ارزش تبلیغاتی برای انتشارات شما دارد، آثار شما را در ویتترین‌های خود به معرض تماشای عموم بگذارم.

این اظهار، در حقیقت خود یکنوع اتمام حجت است، آنان اگر بدان، گردن به نهند، بدست خود مسئله‌ی تزلزل قیمت‌ها را با تمام عوارض زیانمند آن، دامن زده‌اند. و اگر از قبول شرائط پیشنهاد کنندمی فروشگاه ممتاز، سر باز زنند، کتابشان هیچگاه در محلی ارزنده و ممتاز، بمعرض فروش گذارده نخواهد شد!

مشکل دیگر، توسعه‌ی فلج کننده‌ی نمایندگی‌های بد حساب مراکز و شهرستانهای دورافتاده‌ی کشور است. البته بد حسابی بسیاری از این نمایندگان، خود اضطراری است، و ناشی از فروش نرفتن، یا کندی فروش، و کمی مقدار فروش کتاب است. گاه یکسال می‌گذرد، و در فلان شهرستان، دو جلد بیشتر از پنج جلد کتاب ارسالی ناشر، فروش نمی‌رود. فشار ناشر به نماینده برای تصفیه‌ی حساب، گاه منجر به مکاتبات تند و زننده می‌شود. بهای کتابها، مبلغی نیست که مثلاً ناشر خود به محل، سفر کند، و یا بوسیله‌ی مقامات اجرائی به وصول آن اقدام ورزد. گاه نیز نماینده، پس از یکی دو سال، کتابها را که دیگر کثیف و کهنه شده است، و داغمه‌های ته استکان چای روی جلد‌های آنها، جانشین رنگ و نقش و نگار اولیه گردیده است، بصورتی که بدتر از هردشنامی است، برای ناشر بازپس می‌فرستد.

«مشکل توزیع کتاب در شهرستانها»، و وصول بهای آنها، و سرپرستی بخش شهرستانهای ناشران، یکی از پردردسرتین، و تاثر انگیزترین مسائل کتاب را در میهن ما تشکیل می‌دهد که تا کنون کمتر کسی در اندیشه‌ی اصلاح اساسی آن برآمده است.

هشتمین راه حلی که برای ارزان کردن کتاب، از طرف گروهی جستجو و بکار بسته شده است، کاستن از کیفیت کتاب است که ارزش علمی کتابهای چاپ ایران را، تا حد شرم‌آوری، پائین آورده است.

گاه، تهیه‌ی فهرست‌های دقیق نام‌ها و موضوع‌ها — ایندکس — که شیوه‌ی متداول و مقبول و استاندارد کتابهای تحقیقی و علمی و مستنداست، همانند تالیف خود کتاب، چه از نظر تهیه و چه از نظر چاپ، وقت، می‌گیرد، و تا حد يك سوم تا يك چهارم اصل کتاب، هزینه برمی‌دارد. در بیشتر کتابهای چاپ ایران، متأسفانه، یکسره این فهرست‌ها را حذف می‌کنند.

همچنین در بیشتر از تالیف‌ها، و ترجمه‌ها، منابع و مآخذ، بویژه منابع و مآخذی که بزبانهای خارجی است، از حواشی کتابها، بکلی حذف می‌شوند.

این مسئله‌کاری‌های کیفیت کاه، بسیاری از مواقع، آنچنان موجب کاهش ارزش استنادی کتابها می‌شوند که مهمترین و مستندترین کتابها، صورت بی‌اعتبارترین مقالات روزنامه‌ها، و دعوی‌های توخالی را پیدا می‌کنند. تاجائیکه هر مدعی جدل جوئی، سهولت بتواند به انکار آموزش‌ها، و نقض غرض‌های آنها، بپردازد.

بسیاری از ترجمه‌ها، بهمین جهت، فاقد ارزش بوده، بهیچ وجه پاسخگوی نیاز معنوی و فرهنگی و علمی کشور نیستند. و موجبات دوباره کاری‌ها، ترجمه‌های مجرد و مکرر، و تهیه و رجوع اضطراری به اصل را، فراهم می‌آورند. از اینرو، اعمال چنین روشی، خود اتخاذ یکی از پزیران‌ترین روش‌های فرهنگی، برای يك کشور رو به توسعه است که حتی المقدور باید با صرفه‌جویی تمام در صرف وقت، نیرو، و سرمایه‌ی اقتصادی خود، هرچه سریعتر بتواند، با مواهب علمی و فرهنگی جهان مترقی، آشنا شود.

یکی دیگر از زیان‌های کاستن از کیفیت کتابها، بخاطر ارزانی زیانمند، اعتیاد غلط خوانندگان و دانشجویان، به سطحی خواندن، سهل‌انگاری در مطالعه، عدم توجه به اهمیت گفتار مستند، و عدم استناد به منابع و مآخذ علمی هنگام اظهار نظرها و در نتیجه نازائی و فقدان خلاقیت علمی و فرهنگی است. یعنی عادت پزیرانی که اینك بصورت يك بیماری در بیشتر از تحصیل کرده‌های ما شایع است، و زمینه‌اش حتی از کتابهای درسی رسمی، با بی‌مبالائی تمام، فراهم شده است.

گرانی یا گران‌نمائی کتاب

گفتیم چاره جوئی مشکل کتاب، به تشخیص درست نیازمند است. یکی از مهمترین شکایت‌های خوانندگان و خواستاران کتاب، دعوی گرانی کتاب است. ناشران، و چنانکه دیدیم، غالباً بطور مستقیم این ادعا را بی‌اساس می‌شمارند. لیکن بطور غیر مستقیم آنرا می‌پذیرند، و به ارزان کردن کتاب، از جمله به بهای کاستن از کیفیت محتویات آن، اقدام می‌ورزند. اینك این مسئله مطرح می‌شود که:

— آیا اصولاً کتاب گران است؟

— یا گران‌نماست؟!

پاسخ بطور مختصر آنستکه هر دو! کتاب در ایران، هم گران است، و هم گران‌نما. لیکن با احتمال قوی، بیش از آنکه گران باشد، گران‌نماست.

کتاب، بدون تردید، هنوز می‌توانست، ارزان‌تر از بهای کنونی بدست مردم برسد. و چون می‌توانست ارزان‌تر بدست مردم برسد، پس گران است، البته این گرانی نسبی است، و ضمناً نیز بدان‌سان نیست که عموماً تصور می‌رود.

مهمترین علل گرانی کتاب

مهمترین علل گرانی نسبی کتاب در ایران، بطور خلاصه عبارت از چهار علت زیر است:

۱ — کمی تیراژ یعنی کمی شماره‌ی نسخه‌هایی که از هر کتاب چاپ می‌شود.

۲ — کمی و ضعف سرمایه‌گذاری ناشران.

۳ — کندی سرعت فروش.

۴ — زیادی افراطی حق فروشندگان جزء.

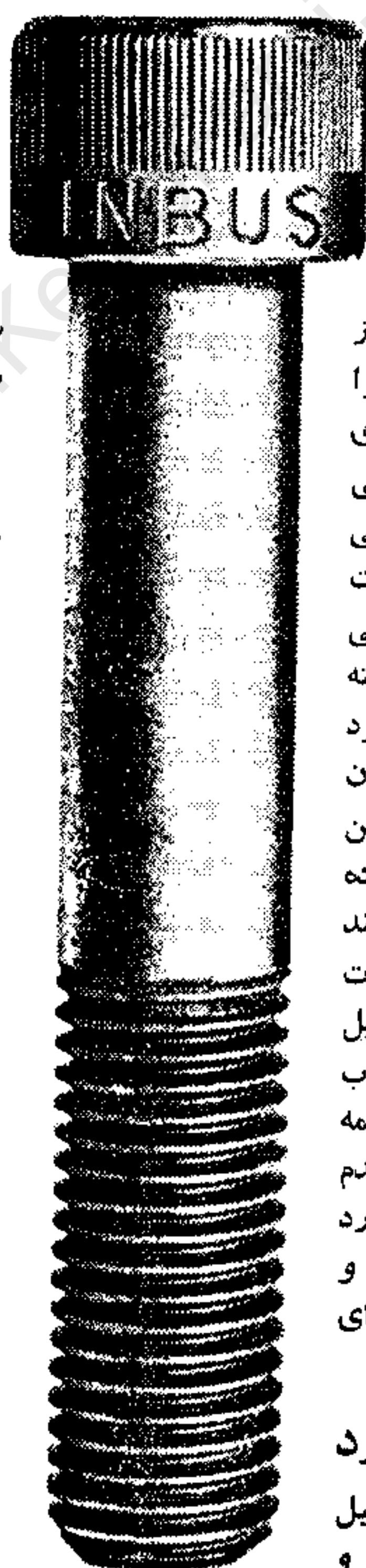
و اینك شرح مختصر هریك از این موارد:

گفتیم تیراژ یا سطح متوسط تعداد چاپ ۱ — کمی تیراژ کتاب کتاب در ایران، پائین است. یعنی تقریباً از هر کتاب، بین هزار، تا

هزار و پانصد نسخه، چاپ می‌شود. در تاجیکستان، طبق اطلاع، با آنکه تنها در حدود چهار میلیون نفر فارسی زبان وجود دارد، تیراژ کتابهای فارسی در آن‌سامان، بین ده تا پانزده هزار نسخه است.

تكنيك غربى مائدۀ آسمانى نيست

نوشته فریدون فاطمی



شرایط موجود جوامع شرقی به این جوامع پیشنهاد میکنند و تصور میکنند که این امر به تدریج به استقلال اقتصادی این ممالک و به دنبال استقلال اقتصادی به تکامل اجتماعی آنان خواهد انجامید، یکسره از مرحله پرت آند. چرا که در حالت معمولی قضیه که نمونه های آن را ملاحظات عینی نشان میدهد صناعی که فعلاً بوسیله دولتها و گاهی اوقات سرمایه داران خصوصی و در اکثریتی از موارد بوسیله سرمایه گذاری های خارجی در این کشورها پایه گذاری می شوند همیشه صناعی هستند در سطح پائین. و البته پائین در مقایسه با صناعت غربی. زیرا در عصری که مرتباً نظام سرمایه داری جهانی به مراحل بالاتری از تکنولوژی و صنعت و قدرت های فنی دست می یابد صناعی که سابقاً اهمیت و قدری داشتند کهنه و کم اهمیت شده و به جهان عقب افتاده منتقل می شوند. و ممالک عقب افتاده به ترتیب فوق الی الابد از تکنولوژی غرب عقب خواهند بود و همیشه نیازمند آن باقی خواهند ماند. و این روش هرگز حتی به استقلال اقتصادی این کشورها نخواهد انجامید، تکامل اجتماعی که جای خود دارد. برای شناختن وضع صنعتی شدن این کشورها باید به نکات فوق توجه داشت تا فهمید که اگر دیروز این ممالک وام میگرفتند تا کالاهای مصرفی بخرند ولی امروز اعتبارات دراز مدت میگیرند و ارزهای انبوه در اختیارشان گذاشته می شود تا قدرت خرید

امروز گویا برای همه مردم ممالک شرق از عامی گرفته تا روشنفکر و از غرب زده تا سنت گرا و از چپ تا راست این نکته مسلم شده که برای ممالک آنها اخذ تکنیک غربی وظیفه محتومی است که انجام آن لاجرم نشانه تکامل اجتماعی آنان خواهد بود. از نظر آنان تکنیک و صنعت غربی میراث و فرآورده بسیار مفید و لازمی است که تکامل غرب برای جامعه بشر باقی گذاشته و هر جامعه دیگری به ناچار در سیر تکاملی خود به آن محتاج خواهد شد و سرانجام از کسب آن ناگزیر خواهد بود. تکنیک غربی در نظر این مردم مانند مائدهای آسمانی و از بهشت فرستاده جلوه کرده که خود را ملزم به اخذ آن میدانند بدون آنکه اجباری در اخذ حواشی و ملحقات اجتماعی و طبقاتی این تکنیک برای خود قایل باشند. البته در مورد چگونگی اکتساب تکنولوژی غربی طرز فکرها متفاوتست ولی همه این طرز فکرها در يك امر مشترکند و آن عدم درك صحیح مساله است. اندیشه ها در این مورد بر مبنای و اساسی مستدل و منطقی استوار نیست و آنچه پیشنهاد میکنند خود نمیدانند چه نتیجه ای دارد و به کجا خواهد انجامید.

خلقت دیروز بدرد امروز نمیخورد

بسیار واضح است که آن گروه که تحصیل تکنولوژی غربی را در حین استقرار اوضاع و

ایجاد شود و این دفعه کارخانه‌های سازنده کالاهای مصرفی را بخرند. در حقیقت در اساس قضیه تفاوتی حاصل نشده است. تا زمانی که اساس مناسبات و روابط اجتماعی در این ممالک اصلاح نشده و دگرگونی نیافته قافله آنها - اگرچه به مدرن‌ترین وسایل تقلیه امروز مجهز باشد - تا به‌حشر لنگت خواهد بود.

اما گرفتیم حتی آمدند به فرض محال شعور به خرج دادند و فقط کالای مصرفی نخریدند و صنایع اساسی‌تری هم ایجاد کردند و تکنیسین‌های ماهرتر و مجرب‌تری هم پرورش دادند و در نتیجه از وابستگی به صنایع غرب رستند، باز در واقع به‌جایی نرسیده‌اند. چرا که درچنین صورتی هم فی‌الحقیقه بورژوازی ملی این کشورهاست که نسبتاً به استقلال اقتصادی در مقابل بورژوازی استعمارگر غربی رسیده است و بالنسبه همپایه اوشده‌است. شکی نیست که اینجا هم تغییری به‌نفع حاصل نشده‌است.

ممکن است به نحوه دیگری این قضیه استنباط شود و تصور شود که شاید تحصیل صنعت غربی و صنعتی شدن بیشتر کشور باعث شود که ساخت اقتصادی و اجتماعی مملکت تغییر کند و با تحول و تکامل وسایل تولید در جامعه، موجبات تسریع تحولات اجتماعی و طبقاتی و نزدیک‌تر شدن موعد رهایی فراهم آید. باین ترتیب که پیدایش سرمایه‌داری به‌دنبال خود ظهور پروتاریای صنعتی را موجب شود و با ظهور این پروتاریا امکان تغییرات و تحولات اجتماعی ایجاد شود. این نظر نظری است بالنسبه مهم و صحت و سقم آن در سطوری که کمی پائین‌تر خواهد آمد باید مفصلاً بررسی شود.

طرز فکر دیگری هست که اخذ تکنولوژی غرب را در شرایط موجود اجتماعی ممالک شرق استعمارزده پیشنهاد نمی‌کند بلکه معتقد است که ابتدا باید نفوذ امپریالیسم و استعمار غربی از این ممالک طرد شود و سپس تحول اجتماعی روی دهد و تسلط طبقه مسلط موجود درهم شکسته شود و نظام اجتماعی جدید بنیان‌گذاری شود. اما پس از آن، این جامعه باید حتماً به‌کسب صنعت غرب پردازد و به سوی مراحل بالای جامعه‌صنعتی، چنانکه غرب امروز بآن دست یافته حرکت کند.

تکامل ابزار تولید از تحولات اجتماعی تأثیر می‌پذیرد

در مقابل این عقیده باید گفت که به‌هیچ وجه چنین الزامی درکار نیست. و برای توضیح امر بدو باید متوجه بود که اکتساب تکنیک در چنین جامعه‌ای مرحله‌ایست از تکامل ابزار تولید در آن جامعه. اما تکامل ابزار تولید همان‌طور که علت و سبب تحولات اجتماعی می‌شود به‌همان ترتیب از تحولات اجتماعی تأثیر می‌پذیرد و معلول آنهاست. نگارنده تصور می‌کند که حتی این جنبه دوم منطقی‌تر و صحیح‌تر است. برای

توضیح می‌توان از تاریخ اروپا شاهد آورد. پیدایش و تکامل بورژوازی در اروپا پیش از تکامل وسایل تولید عصر صورت پذیرفت و تکنولوژی و ماشین‌زم امروز نتیجه رشد بورژوازی است نه مسبب آن. و به همین دلیل است که امروز اگر کسی مخالف ماشین‌زدگی و تمدن ماشینی است باید مخالفت خود را متوجه بورژوازی کند که علت اصلی این امر است و مبارزه خود را علیه آن نوع از مقتضیات اجتماعی که ماشین‌زدگی را موجب شده متوجه کند. به هر حال سرمایه‌داری اروپایی که در حقیقت رشد خود را مدیون توسعه مبادلات و بازرگانی و پیدایش سرمایه‌های نقدی و منقول بود نه تکامل ابزار تولید، به‌قصد تأمین سود هرچه بیشتر برای این سرمایه‌ها هر روز قدمی بلندتر از پیش در راه تکامل ابزار تولیدی خود برداشت و رشد بی‌امان ماشین‌ها و وسایل تولید را موجب شد. این نمونه‌ای است از تأثیر اوضاع اجتماعی در تحول ابزار تولید. در اینجا گفته خواهد شد که همین تکامل ابزار تولید به‌نوبه خود بعدها در پیدایش پروتاریای غرب مؤثر واقع شد و به این ترتیب حالت اول قضیه یعنی تأثیر تکامل وسایل تولید در تحول اجتماعی مصداق پیدا کرد. اما این در واقع اغراق بی‌جایی در اهمیت ابزار تولید است.

تکامل ابزار تولید هیچ‌وقت طبقه‌ای را ایجاد نمی‌کند چنانکه بورژوازی را - به طریقی که نشان دادیم - ایجاد نکرد و پروتاریا را نیز هم‌چنین. پیدایش پروتاریا در حقیقت نتیجه تراکم سرمایه در دستهای سرمایه‌داران بود که موجبات و امکانات پیدایش کارگر مزدور و مطیع سرمایه را ایجاد کرد. تکامل ابزار تولید فقط در جنبش پروتاریا مؤثر بود نه در پیدایش آن. و باین ترتیب فقط در عصر حاکمیت بورژوازی و فقط در همین عصر تکامل ابزار تولید در تحولات اجتماعی تأثیر نسبتاً مهم داشت باین طریق که با ترقی بسیار سریع و مداوم این ابزار بیکاری‌ها و بحرانهایی ایجاد شد که در اوضاع اقتصادی جامعه نوساناتی پدید آورد و موجب تشدید مظالم نسبت به طبقه کارگر و از آن طریق آگاهی، شکل و جنبش پروتاریا شد. علت این که در آن عصر برخلاف سایر اعصار، ابزار تولید چنین نقش مؤثری بازی کردند در واقع این بود که سرعت بسیار زیاد این تکامل (که خود نتیجه وضع اجتماعی زمان بود) و کمبود عرصه‌های لازم برای صدور نیروها و سرمایه‌هایی که در نتیجه این تکامل آزاد می‌شدند مانع تأمین و تطبیق منافع پروتاریا با منافع جامعه سرمایه‌داری شد و برخوردی را ایجاد کرد. درحالی‌که در جوامعی که سرعت زیاد تکامل ابزار تولید وجود نداشت مثل جامعه فئودال و در جوامعی که عرصه‌های وسیع برای صدور نیروها و سرمایه‌ها وجود داشت - مثل جامعه سرمایه‌داری دسته‌جمعی امروز غرب - تطبیق منافع دو طبقه اصلی جامعه و تأمین منافع نسی طبقه بهره‌ده در عین برقراری نظام طبقاتی

زمان عملی شد و جنبش‌های طبقاتی کم شد. خلاصه آنکه تکامل ابزار تولید نقش چندان مؤثری در تحولات اجتماعی ندارد (و باین نکته بازهم خواهیم رسید) و بیش از آن متأثر از شرایط و وضعیت‌های اجتماعی است. پس اگر جامعه‌ای در مرحله‌ای از این اوضاع و شرایط بود که تکامل ابزار تولید را به‌سوی تولید صنعتی ایجاب کرد آن جامعه لزوماً از هر طریقی که ممکن باشد این تکامل را حاصل خواهد کرد. به این ترتیب هیچ جامعه‌ای الزامی در صنعتی شدن و کسب تکنولوژی غربی ندارد بلکه این شرایط اجتماعی است که اگر تکامل وسایل تولید را ایجاب کند به‌عملی کردن آن مبادرت خواهد ورزید و هرگاه تجربه تکنیکی غرب در این عمل قابل استفاده باشد جامعه اگر بخواهد و بتواند، از آن استعانت خواهد جست و در غیر اینصورت مسلماً همه آن تجربیات را مستقلاً کسب خواهد کرد.

به این طریق ملاحظه می‌شود که به‌چه اندازه مساله تکنیک غرب و اخذ آن مساله‌ای است فرعی و چقدر زود و ساده پس از تحول و دگرگونی اجتماعی براساس تمایل جامعه قابل حل است. فی‌المثل جامعه چین بعد از حصول دگرگونی اجتماعی بر مبنای احتیاجات نظام جدید به قسمتهایی از صنعت که برای این نیازمندی‌های جدید ضروری است توجه کرده است. اما این صنعتی شدن را با دیگر ممالک نمی‌توان مقایسه کرد. چرا که صنعتی شدن‌ها و بودن‌ها باهم متفاوتند و ارزش آنها بستگی به وضع جامعه‌ای دارد که در آن مستقر شده‌اند. بمب‌های اتم همه‌جا یکی هستند اما اگر متعلق به آمریکا و روسیه باشند منجر می‌شوند و اگر ایده‌آل هند باشد - هند بودا و گاندی و هند مقاومت‌منفی - به‌بازی روزگار می‌خندیم و اگر از آن همسایه دیوار به دیوار هند باشد تأییدش می‌کنیم. زیرا که این سومی مظهر اقتدار بازیافته آسیاست که به توانایی سردفاع از موجودیت خود را دارد.

اما در مقابل این کشور، جامعه‌رهایی یافته دیگری ممکن است به‌نحوه دیگری در مورد مساله صنعت اقدام کند. چنانکه جامعه کوبای امروز يك جامعه صنعتی نیست و بعد از انقلابات اجتماعی نیروهای جامعه را تماماً به قصد فلان قدر درصد رشد اقتصادی سالانه که معیار حساب‌های همه ممالک دیگر است، بسیج نکرده و به‌سوی يك جامعه قدر اول صنعتی پیش ترفته است. اما ما منزلت کوبای امروز را با درصد رشد صنعتی و اقتصادی نمی‌سنجیم و اساس منزلت آنرا در شالوده‌های اجتماعی آن جست‌وجو می‌کنیم. کوبایی‌ها ممکن است تا سالهای سال با نیروی انسانی به کشت و زرع نیشکرها پردازند و تا سالهای سال تکنولوژی غرب را کسب نکنند اما این به‌هیچ وجه از قدر و منزلت آن جامعه نخواهد کاست.

ما درجه تکامل جوامع را براساس درجه رشد صنعتی آنها نمی‌سنجیم بلکه به‌نوع روابط

اجتماعی مستقر در آنها توجه میکنیم. فهم این نکته ساده‌تر و دقیق‌تر خواهد بود، اگر راجع به مسأله تکامل اجتماعی مطالبی را مورد بحث قرار دهیم.

منحنی تکامل اجتماعی

مطابق نظریه تکامل اجتماعی حرکت اجتماعات انسانی حرکتی است صعودی که جبراً متوجه کمال و تعالی می‌باشد. نقطه آغاز این حرکت تکامل ابزار تولید است. ابزار تولید به تبع خود روابط تولیدی معینی را در اجتماع همراه دارند که براساس آن روبنای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نیز ساخته می‌شود.

با تکامل ابزار تولید روابط تولیدی سابق که متعلق به وضع قدیم بودند نسبت به وضع جدید ابزار تولید ناساز می‌شوند و در نتیجه به قصد حصول سازگاری نو تحرکی در جامعه ایجاد می‌شود و روابط تولیدی جدیدی در اثر این تحرك برقرار می‌شوند و به این ترتیب جامعه به مرحله‌ای بالاتر می‌رسد. به این طریق چون ابزار تولید حتماً در طول زمان دچار تکامل می‌شوند پس تکامل جامعه بشری نیز حتمی است و به این نحو است که در طول تاریخ، نظام‌های اجتماعی و اقتصادی مرتباً تغییر تکاملی یافته‌اند و مسیری را طی کرده‌اند که از مرحله جوامع اشتراکی اولیه آغاز می‌شود و در نظام‌های بردگی و فئودالی و بورژوازی يك يك مراحل تکامل را می‌پیماید و پس از طی دوره موقت تسلط پروتاریا به حالت عالی تکامل و به جامعه بی‌طبقات می‌رسد. البته برای آنکه استثناهایی که در این سیر تکاملی در طول تاریخ دیده می‌شود توجیه شود نظریه تکامل اجتماعی توضیح می‌دهد که منحنی صعودی تکامل خطی مستقیم نیست بلکه پست و بلندها و فرازونشیب‌هایی نیز دارد.

در بحث از این نظریه ابتدا به يك اشتباه مصطلح و رایج باید توجه کرد و آن تکیه‌ای است که به غلط روی اهمیت و تاثیر فوق‌العاده ابزار تولید می‌شود. ما علم مصداق عقاید متکی به این تاثیر را در پیدایش بورژوازی و پروتاریا در سطور گذشته نشان دادیم. به همین ترتیب می‌توان در مورد مراحل دیگر رشد جوامع مفصلاً تدقیق کرد و نشان داد که بر مبنای تغییر بعضی و حتی همه دست‌افزارها هرگز نمی‌شود که تحول اجتماعات را تفسیر کرد و فی‌المثل تحول جامعه اشتراکی اولیه به جامعه برده‌داری در اروپا و تحول جامعه برده‌داری به نظام فئودالی اروپا متکی به بسیاری از دلایل و جهات بوده است که تغییر وضع وسایل تولید به سستی می‌تواند حتی یکی از آنها باشد. احتمال قریب به یقین است که در درك مقصود بانی سوسیالیسم علمی در این مورد اشتباهی روی داده باشد و توجیه محدود و غلطی از مقصود او به عمل آمده باشد. چرا که مادر اکثر موارد و حتی شاید در همه موارد دیده‌ایم که بانی سوسیالیسم علمی روی «شرایط

مادی تولید» یا «اوضاع مادی حیات» و نظیر این قبیل مفاهیم تاکید میکند نه «ابزار تولید»، و دو مفهوم مذکور هم مفاهیم وسیعی هستند که مفهوم سوم جزء کوچکی از آنها به حساب می‌آید. از نمونه‌های این امر در آثار او اینکه بانی سوسیالیسم علمی در مورد تحول جوامع کمونیستی اولیه به جامعه برده‌داری و تحول جامعه اخیر به نظام فئودالی و امثال این گونه تحولات اجتماعی تفسیرها و بررسی‌هایی انجام داده است اما در همه آنها برای توجیه تحولات مذکور به دلایل و جهاتی غیر از تکامل ابزار تولید متوسل می‌شود که می‌توان این دلایل را مجموعاً در اصطلاح «شرایط مادی تولید و زندگی» گنجانید. ذکر بررسی‌های او در این زمینه‌ها در اینجا از موضوع بحث خارج است و گر نه میشد مفصلاً نشان داد که چقدر اصطلاح «شرایط مادی تولید» از نظر او دارای مفهوم وسیع و همه‌جانبه است. اما در اینجا مختصراً می‌شود گفت که شرایط مادی تولید فقط بستگی به ابزار تولید ندارند و فقط شامل آن نیستند، بلکه عبارتند از تمام امکاناتی که به طرق مختلف برای امر تولید در اختیار جامعه قرار می‌گیرند. از نظر سوسیالیسم علمی در حقیقت تفاوتیابی که در مجموع این امکانات بین جوامع مختلف وجود دارد فاصله آنها را در مراحل تکاملی تاریخ نشان می‌دهد. فی‌المثل در جامعه‌ای فقط منابع شکار و صید یا دامپروری و زندگی شانی و کوچ‌نشینی در اختیار جامعه است و در جامعه دیگری زمین‌های کشاورزی و یا معادن عرصه تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند و یا در نظام جدید نیروهای مقتدر و جدیدی مثل پول، سرمایه و بازرگانی سازنده امکانات تولید بشمار می‌روند. اینها هستند آنچه در مجموع شرایط مادی تولید را تشکیل می‌دهند. پس باین ترتیب در حقیقت به نظر سوسیالیسم علمی مجموعه امکانات تولید است که دچار تکامل می‌شود و سیر تکامل اجتماعی را باعث می‌شود نه ابزار تولید به تنهایی. و نظریه تکامل اجتماعی در اصل باید بر مبنای امکانات تولید استوار شود نه ابزار تولید. از این قرار می‌توان مثلاً تکامل امکانات تولید را در اروپا علت رشد بورژوازی دانست به این معنی که عرصه بازرگانی و تجارت و دریانوردی در اختیار اروپاییان قرار گرفت و بر مجموعه امکانات تولید افزود و از طریق ایجاد تراکم سرمایه، نظام بورژوازی و سرمایه‌داری را پدید آورد و الخ پس تا اینجا يك اشتباه تصحیح شد. در ضمن این نکته را یادآوری میکنیم که حتی امکانات تولید را نیز نباید علت اول و مبنای همه حرکات اجتماعی دانست بلکه، هم علت‌های دیگر وجود دارند و هم امکانات تولید مانند ابزار تولید می‌تواند از اوضاع اجتماعی متأثر باشد.

رابطه امکانات تولید با رشد جوامع

اینک می‌رسیم به اینکه آیا آن چنانکه نظریه

تکامل اجتماعی معتقد است تکامل امکانات تولید الزماً به تکامل اجتماعی منتهی خواهد شد یا خیر. و در طول این هزاره‌های متمادی که از عمر بشر می‌گذرد و مرتب امکانات تولید در این مدت افزایش و تکامل یافته آیا جوامع هم همراه آن روبه تکامل رفته‌اند یا خیر؟ و آیا هر جامعه‌ای که در مرحله بالاتری از امکانات تولید قرار گرفته. به حالت ایدئال جامعه بشری و به جامعه بی‌طبقات نزدیک‌تر است؟

به نظر نگارنده هیچ‌يك از نظام‌های طبقاتی که تاکنون وجود داشته‌اند نسبت به جامعه بی‌طبقات از نظام دیگر نزدیک‌تر نبوده‌اند. با وجود تکامل امکانات تولید در تاریخ بشر همیشه يك اصل ثابت بوده است. اصلی که در همه جوامع طبقاتی که تاکنون وجود داشته‌اند خصلت اساسی مشترك و ثابت بوده و آن اصل تقسیم جامعه به دو طبقه است، به طوری که همیشه يك طبقه تولید میکند و سهم ناچیزی از آن را خود تصاحب میکند و طبقه دیگر تولید نمی‌کند ولی بخش اعظم آنرا در اختیار می‌گیرد. تکامل امکانات تولید در اساس این نوع رابطه دو طرفه تغییری نمیدهد و آن را به هیچ روی عادلانه‌تر نمی‌کند. بلکه فقط این رابطه را به طریقی تغییر میدهد که با نظام جدید تولیدی مناسب باشد. با هر تغییر و تکاملی در امکانات تولید باید رابطه دو طرفه طبقه حاکم و مالک وسایل تولید با طبقه تولید کننده به نوع جدیدی که با وضع جدید تولید وفق دهد تغییر یابد، بدون آنکه چنین رابطه‌ای اساساً از بین برود. امکانات تولید که عوض شد نوع بیعدالتی هم عوض میشود. با تحول جامعه برده‌داری به فئودال و فئودال به بورژوا بیعدالتی موجود در روابط اجتماعی به عدل نزدیک‌تر نمی‌شود بلکه فقط نوعی از بیعدالتی جای خود را به نوع دیگری که با وضع نوین تولید مناسب است میدهد.

گاهی اوقات در انقلاباتی که در نتیجه تکامل امکانات تولید ایجاد می‌شود حداقل این نتیجه حاصل می‌شود که طبقه استثمار شده جای خود را با طبقه استثمار کننده عوض میکند و خود شروع به بهره‌کشی از آنان میکند. اما گاهی هم تکامل امکانات تولید و تحولات دنباله روی آن حتی همین حداقل را هم به همراه نمی‌آورند و لاف‌ل رابطه ناعادلانه حاکم و محکوم را معکوس نمی‌کنند. برای هر دو این حالاتی که ذکر شد می‌توان مثال‌هایی آورد. در کشور های اروپای غربی مثل فرانسه و انگلیس پیدایش نظام بورژوازی به شدت و حدت نظام فئودال را کنار زد و پایه‌های خود را عملاً بر ویرانه‌های طبقه حاکمه قدیم بنا گذاشت. در این تحول طبقه‌ای که سابقاً تحت رقیبت طبقات حاکمه بود جای خود را عوض کرد و آنان را تحت تسلط خود آورد. اما در اروپای مرکزی و هم چنین در ژاپن با ظهور سرمایه‌داری هیچ دو طبقه‌ای جای خود را با هم عوض نکردند. در امپراتوری‌های اطیش و پروس و ژاپن مستقیماً همان فئودال‌های قدیم

شالوده های نظام سرمایه داری بورژوازی را ریختند و به سرعت از صورت يك فتودال به صورت يك سرمایه دار درآمدند. در این نواحی فتودال ها جای خود را به بورژواها ندادند بلکه فقط نظام فتودالی جای خود را به نظام بورژوازی واگذار کرد. نظیر همین وضع را ما در تحول اجتماعی بعضی از ممالک عقب مانده دیدیم که همان فتودال های قدیم زمین ها را فروختند و سهام ها را خریدند. چگونه می توان تصور کرد که آنها باین ترتیب به سوی عدالت اجتماعی مرحله ای نزدیک تر شده اند؟

آیا به علت اینکه نظام بورژوازی حتما نسبت به فتودالیسم پیشرفته تر است؟ چرا؟

ترجیح بلامرجح

نظر شبه روشنفکرانی که به علت وابستگی های طبقاتی خودشان با داعیه روشنفکری علم ضد فتودال برداشته اند و به خیال خودشان خیال هم پیشرو هستند برای ما مهم نیست. از آنان باید پرسید که ارجحیت و برتری نظام بورژوازی نسبت به جامعه فتودال قدیم در چیست؟ آیا در اینست که انسان بورژوا ریشه بر باد دارد و به هیچ چیز و هیچ کجا وابستگی ندارد و حد اعلای وابستگی های او به کاغذ ها و اسناد و اوراق بهادار است نه به زمین و یا نهادهای اجتماعی چون خانواده و قوم و قبیله. و به ناچار انسانی است کاملاً رها، ول، و تنها که خود را به تنهایی در مقابل و بر علیه جامعه اطراف می بیند و باید چون سگی درنده به جان امثال خود بیفتد؟

گاهی هم تصور میکنند که در جامعه بورژوا امکان تحرك اجتماعی عمودی واقعی و صعودی و نزولی بیشتر است. این اشتباه مشهوری است. امکان تحرك فردی در این جامعه همانقدر ضعیف است که در سایر جوامع. اما اگر گاهی دیده میشود که تحرك اجتماعی به سهولت بیشتری صورت میگیرد باید توجه کرد که این يك تحرك کلی و جمعی است و حکایت از لزوم تشکیل یا توسعه يك قشر معین اجتماعی و تضعیف یا انقراض قشر دیگر میکند. در جامعه طبقاتی وقتی که هنوز تنظیم طبقاتی جامعه کاملاً با وضع امکانات تولید هماهنگ نشده چنین تحرکی تا زمان حصول این هماهنگی وجود خواهد داشت. مثل دو کفه ترازو که باید به قدری کم و زیاد کرد که تعادل برقرار شود. و همه اینها در مورد تحرك عمودی صعودی است و گرنه تحرك افقی که اصلاً اهمیتی ندارد و بیشتر نشانه بی ریشگی افراد است. از همه اینها که بگذریم جامعه باید بی طبقات باشد و گرنه وقتی که نیست و طبقات وجود دارند چه امکان تحرك وجود داشته باشد و چه نداشته باشد فرقی نمی کند.

نیز میگویند که در جامعه بورژوا قانونا و رسماً همه افراد مساویند و بریکدیگر برتری ندارند در حالیکه در جامعه فتودال قانون برای طبقات مختلف، مختلف است. بسیار واضح است که این

تساوی بی اندازه سطحی و ظاهری است و فقط فرمایشیه ایست که هیچ دردی را دوا نمی کند اما اگر همین تظاهر برای بعضی ارزشمند است ما می توانیم به سادگی نشان دهیم که این صورت ظاهر چگونه در جامعه فتودال هم به صورت ظاهر حفظ می شده است.

خیر. در نظام بورژوازی هیچ تکاملی در روابط انسانها حاصل نگردیده و به هیچ وجه استقرار جامعه بی طبقات نزدیک تر نشده است. ممکن است گروهی جمله اول را قبول کنند ولی جمله دوم را نپذیرند و بگویند تمایز و برتری این جامعه نسبت به جوامع قبلی در این است که در این جامعه نیروهای طبقات رنجبر دارای قابلیت بیشتری برای انقلاب علیه بیعدالتی اجتماعی هستند. بموجب این استنباط برتری نسبی نظام ها بریکدیگر بر مبنای همین امر است و دهقانان نسبت به بردگان و پروتاریا نسبت به دهقانان دارای قابلیت های انقلابی بیشتری هستند. و از این لحاظ جامعه جدید نسبت به جوامع قبلی دارای ارجحیت است. و این استنباط و استدلالی است که هیچ دلیل منطقی ندارد. هیچ يك از طبقات رنجبر نسبت به دیگری از نظر لیاقت جنبش و تحرك برتر و ارجح نیست. پروتاریا (اگر بوسیله روشنفکر رهبری نشود) هرگز انتظار دگرگونی کامل نظام موجود را ندارد و به همین ترتیب دهقانان و سایر طبقات رنجبر. آنچه این طبقات را در آخرین مرحله آرام میکند تامین منافع نسبی آنها در عین برقراری اوضاع موجود اجتماعی است. چنانکه قرن ها در نظام فتودالی قیام های متعدد دهقانی صورت پذیرفته است اما هیچ يك متوجه انقراض اساس بیعدالتی های اجتماعی نبوده است. در جامعه سرمایه داری دسته جمعی موجود هم طبقه کارگر به گرفتن حقوق نسبی خود و اطمینان یافتن از تامین منافع نسبی خود در این جامعه قناعت کرده است. خطری که مستقیماً متوجه اساس جامعه می شود از جانب روشنفکران است که ظهور آنها تابع تکامل ابزار تولید نیست.

خلاصه این نکته روشن می شود که تکامل امکانات تولید لزوماً تکامل اجتماعی را همراه نخواهد آورد و عدالت اجتماعی را نزدیک تر نخواهد کرد. البته این به معنای آن نیست که برای بشر تکامل و اصلاحی ممکن نخواهد بود، برعکس مقصود آنست که عدالت اجتماعی در آخرین مرحله تکامل ابزار تولید به انتظار ننشسته. و بشر این حوصله دراز را ندارد که از طلوع تمدن خود به انتظار تکامل ابزار و امکانات تولید بنشیند تا در نظام مدرن صنعتی به عدالت اجتماعی برسد. و وقتی منتظر امکانات تولید نماند پس باید در هر مرحله از امکانات تولید که هست در همان موقعیت به اصلاح و تغییر روابط اجتماعی بپردازد. روابط سالم اجتماعی در هر نوع جامعه ای که مستقر شود قابل تأیید است. باین دلیل است که هیچ نویسنده ای حق ندارد سوسیالیسم فلان کشور را محکوم کند به این بهانه

که همراه با اقتصاد شبانی و بیسوادی عمومی است. چرا که نه داشتن اقتصاد شبانی جرم است و نه نداشتن سواد نوع بورژوازی، دنب لایغفر، و برای حصول عدالت اجتماعی نباید منتظر امکانات تولید ماند.

در ادوار اخیر بعضی تئوری های انقلابی معتقد به این بوده اند که باید چشم براه تکامل سرمایه داری در کشور های عقب مانده بود تا پس از آن موجبات انقلاب اجتماعی فراهم شود و به همین دلیل اینگونه انقلابیون معتقد بوده اند که باید در سنگر بورژوازی قرار گرفت و باو کمک کرد که فتودالیسم را منقرض کند تا جریان انقلاب تسریع گردد. اما آنانکه آگاهی بیشتری دارند حاضر نیستند با يك بیعدالتی علیه دیگری متحد شوند تا نوبت به اولی هم برسد. و اینجاست که باید جنبش واحد و یا «جنبش کامل» را پیشنهاد کرد به عنوان جنبشی که مستقیماً به آخرین مرحله عدالت اجتماعی متوجه است. بشرط آنکه اصطلاح انقلاب بی دربی همین مفهوم را متبادر به ذهن کند که مورد تأیید است و گرنه خیر. نمونه برجسته چنین جنبشی در روزگار ما انقلاب کوبا است. کوبا در عصری دگرگونی را آغاز کرد که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و تولیدی در مراحل بسیار عقب افتاده بود و ساختمان اجتماعی آن به آن اندازه ای ناسازو غیرطبیعی و عجیب بود که با الفاظی از قبیل فتودالی یا بورژوازی و امثال آن به هیچ وجه نمیشد آن را نشان داد. اما روشنفکران کوبا منتظر نماندند تا سرمایه داری کوبا برسد و شکل بگیرد و میوه بدهد (چه میوه هایی!) و بعد موقع جنبش اجتماعی فرا برسد. بلکه آنان از همان وضعیت و موقعیت متوجه عالیترین هدفها شدند و یکی از کاملترین نمونه های ممکن جوامع بشری را ایجاد کردند. باین ترتیب ملاحظه می شود که برای استقرار عدالت اجتماعی از هر مرحله از تکامل امکانات تولید می توان آغاز کرد و این آغاز کردن وظیفه روشنفکر است، نه طبقات، و اینجاست که وظیفه او معلوم می شود و هدف او روشن میگردد:

از هر مرحله سازمان اجتماعی که مستقر است مستقیماً به سوی استقرار جامعه بی طبقات ایدآل راندن و در هر موقعیتی به این هدف برخاستن و مبارزه کردن، چندانکه فرمود: «قم فاستقم» (محمد ص).

هفتم مهر ۱۳۴۷ - فریدون فاطمی

پیرامه توشار در سال ۱۹۶۷ مجموعه‌ای از سخنرانی‌های خود را بنام «تئاتر پیش از فروید» که در یکی از ایستگاههای رادیویی فرانسه ایراد کرده بود پس از مبالغی جرح و تعدیل بصورت کتابی بنام «تئاتر واضطراب‌انسانها» منتشر کرد. این کتاب تفکر عمیقی است درباره تاثیر تئاتر روی اعمال روانی. بدین ترتیب که نشان میدهد چگونه يك پيس تئاتر منجر به نوعی یادآوری خودآگاه خاطرات واپس زده در نزد بیننده یا شنونده میگردد.

اکنون ما چکیده یکی از بخش‌های این کتاب را بنام «تئاتر انقلابی» بنظر خوانندگان میرسانیم.

گوته در کتابی بنام «سالهای شاگردی ویلهلم میستر» با مشاهدات بسیار جالب خود ما را به باتفکر درباره قدرت واقعی تئاتر و محدودیت‌هایش وادار مینماید. «شبی چند جوان که در بین آنها نیز کم‌دین‌هایی بودند در کاباره‌ای اجتماع کرده و به نمایشی که گفتگویی از يك درام پهلوانی بوده است گوش میدهند. شوالیه‌های زره‌پوش، کاخهای کهن، صداقت و بالاخص روحیه استقلال طلبی که شخصیت آدم‌های نمایش را متمایز می‌سازد باعث میشود که شنوندگان بی‌اندازه به شور و هیجان آیند خواننده نمایش تمام کوشش خود را در به هیجان آوردن حاضرین بعمل می‌آورد. بین پرده دوم و سوم نمایش يك قدح بزرگ از

مخلوط لیکور می‌آورند و مدعوین بازدن جامها بهم کوشش میکنند خود را در قالب شخصیت‌های نمایش فروبرده و شور بیشتری را کسب کنند. خصوصا قصرهای خرابه، خزه‌ها و درخت‌های مشبك و جلسات محاکمه مخفی روی شنوندگان اثری بی‌سابقه میگذارد. هرکسی خود را در قالب بازیگر اول نمایش میپندارد با کلاه خودی بسر و زنان در تصور لباسهای بلند و یقه‌های کشیده و چسبان که همگی در اندیشه‌اند چگونه شخصیت «آلمانی» خود را بمعرض ارزیابی مردم بگذارند.» بنابراین میبینیم که خواندن اولین قسمت نمایش نیاز شدیدی به عمل را در نزد شنوندگان برمیانگیزد. کم‌دین‌ها در رؤیا خود را در قالب شخصیت‌های نمایش قرار میدهند و با عاریه گرفتن لباسها و وضع ظاهری‌شان میکوشند که حتی از نظر بیرونی هم آنها را تقلید کنند. در نزد هر کم‌دین نیاز به تقلید کردن تواما روی «حس کردن» و «ظاهر شدن» اثر میگذارد و چنین بنظر میرسد که توانائی «حس کردن» بخودی خود قادر به شگفتن نیست مگر هنگامیکه بوسیله نشانه‌های خارجی (حالت لباس و غیره) بیان شود و دقیقا همین رابطه و همبستگی بین نیاز به بیان کردن برای دیگری و ذات احساس است که مشخص کننده ذوق کم‌دین میباشد. تئاتر موجب بروز نوعی احساس تعهد در تماشائی میشود. بدین ترتیب است که گوته اشاره میکند در آن مجلس يك

خانم باردار تصمیم میگیرد اسم کودکش را بنام قهرمان اول نمایش بگذارد. خواندن نمایش هنوز به پایان نرسیده است و در چنین محیط پرشور و حرارتی است که خواننده نمایش را دنبال میکند. «نزدیک پنجمین پرده صدای کف زدن‌ها باوج خود رسیده است بطوریکه در خاتمه هنگامیکه قهرمان داستان بردشمن ستمکار خود چیره می‌گردد و ظالم به جزای خویش میرسد شور و هیجان بقدری است که گوئی حاضرین تا بحال لحظاتی چنین پرشورو نشاط‌انگیز را در زندگی خود نشناخته‌اند. ملینا (یکی از حاضرین) که مشروب بیشتر تحریکش کرده است از همه پرسروصدا ترست. لیرتس که قدح دوم را تا به آخر سرکشیده است ادعا میکند هیچ فردی در دنیا شایستگی این را نخواهد داشت تا با فدحی که در این مجلس و بوسیله این نمایش تبرک شده است شراب بنوشد و بدنبال این اعلام جامها را از پنجره پرتاب میکند و دیگران از او پیروی میکنند.»

بالاخره شب نشینی با دعوا به پایان میرسد و ویلهلم میستر که خود هیچ ننوشیده است و خواندن نمایش را بعیده داشته دوستان خود را به منازلشان میرساند. گوته از این مشاهده چنین نتیجه میگیرد: «پس از بازگشت ویلهلم میستر خسته و بد خلق با لباس خود را روی تخت میاندازد و بخواب فرو میرود و

تئاتر انقلابی چیست؟

ترجمه از مجله
La Quinzaine Littéraire
۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ پاریس
پاریس - ترجمه فرنکیس حبیبی



بامداد فردا که چشم از خواب برمیدارد هیچ چیز قادر به توجیه حالت نامطبوعی که از مشاهده این همه خرابی و کثافت شب پیش در او پیدا شده است نیست و اینها همه اثراتی است که يك نمايش سرشار از زندگی و الهامات شریف ببار آورده است.»

اگر این داستان واقعی را دربالا شرح دادم تنها برای نشان دادن تفکر عمیق گوته است که دلیل این همه خرابی را درمستی کمپینها و بی‌بندوباری آنها نمی‌شناسد. در واقع چگونه ممکن است يك پيس تئاتر که بارزشش معترفیم این همه تنزل و پستی را در شنوندگان بدنبال داشته باشد؟ بدون شك در مورد نمایشی که نشان دهنده يك سری عمل و کار است بدلیل عدم اجرای نمایشی آن جز رضایتی ناقص چیز دیگری نمیتوان انتظار داشت. و همین احساس محرومیت از خشنودی کامل است که شنوندگان را وامیدارد با روشی این چنین مبالغه‌آمیز جبران این محرومیت را بکنند. در حقیقت هرچه نمایش زیباتر باشد نیاز به عمل شدیدتر است و وجود این شور و هیجان درونی ولی رویائی برای بیان و ظاهر ساختن خود بیشتر نیاز به کمک مستی واقعی الکل دارد.

بدین ترتیب میتوان این امر را توجیه کرد که ویلهلم میستر باخواندن نمایش در عمل پيس شرکت بیشتری کرده بود و توانسته بود از

نوشیدن خودداری کند و نیز توجیه احساس وی در روز بعد از مجلس آسان میگردد زیرا اینهمه خرابی و پستی بنظر او چیزی جز انکار زیباییهای اثر نبوده درحالیکه از نظر گوته آن اعمال خود تأیید زیبایی است.

نمیدانم آیا تا بحال کسی تاثیر شنیدن يك اثر شور انگیز را در رادیو با اجرای همان اثر در روی سن مقایسه کرده است؟ نکته مهمی که تاکنون متاسفانه بآن توجه کافی نشده است روشن کردن این مسئله است که آیا حالت تسکین، رهائی و آرامش درونی در برابر اثری که خوانده میشود یا از رادیو شنیده میشود و یا بصورت تصاویر سخنگو در سینما و بالاخره بصورت زنده و باروج در روی صحنه نمایش ظاهر میشود، افزایش نمییابد؟

باعث تاسف بسیار است پس از يك قرن که از عمر سینما و ربع قرن که از عمر تلویزیون میگذرد هنوز کسانی که وظیفه انتخاب و توصیه فیلم ها و برنامه های تلویزیونی برای نسلها و طبقات مختلف را بعهده دارند کمترین اطلاع علمی راجع به اثرات مقایسه‌ای نمایشات مختلف ندارند. هرطور که بنگریم نکته‌ای که گوته تعریف میکند از نظر قدرت «تسکین بخشی» تئاتر دلیل بزرگی است. همچنین این نکته مارا کمی به توجه درباره محاسن انقلابی تئاتر وادار میسازد. میدانیم که تئاتر انقلابی بیشت لك نمود خارجی و

علامت است نه علت برای شکل گرفتن يك روحیه انقلابی.

ما دیده‌ایم که هر اثر هنری در عین حال که احساس کمال و زیبایی را در انسان شکوفا میسازد باعث ایجاد نیاز به تازگی است و در این مقام احساس دگرگونی را در انسان می‌آفریند و از آنجاست که نقطه يك انقلاب در دنیائی که اثری از کمال یابی و واقعیت در آن نیست بسته میشود. بدین ترتیب تئاتر کمتر از آنچه که بنظر میرسد انقلابی است ولی معذالك دلیل عمیقی است بر تحولات فردی و اجتماعی. ولی این تناقض ظاهری مارا به توصیف کلمه انقلاب و هم‌چنین به معنی کردن تئاتر میرساند که در انقلاب بصورتی میتواند نفوذی داشته باشند. تئاتر خوانده شده یا بازی شده، تئاتر کمیک یا دراماتیک.

انقلاب نوعی شور و هیجان است درست مانند عشق و جنگ. بدینمعنی که دريك مرحله انقلابی هدف مورد نظر اهمیت انحصاری و ضروری بخود میگیرد و بنفع خود تمام معیارها و ارزشها را زیرورو میکند. چیزی که تا آن زمان چون گناه و بدی بحساب میآمده است ناگهان و بناچار بصورت يك ضرورت ولی ضرورتی که هیچ وجه تفاهمی با اخلاقیات ندارد در میآید. جهان واقعی ای که زندگی عادی مردم در آن جریان داشته است دريك نوع خواب و کابوس دور



انداخته میشود ، در خوابی که نور ستارگان انقلاب ، جنگ یا عشق ، تنها واقعیت های عظیمش خواهند بود .

این حالت تند وتیره بحرانی در دنیای خارج از «هیچ» بوجود نمیآید . انفجار ناگهانی چون يك گردباد پیشبینی نشده همه را به شگفتی وامیدارد و این شگفتی تنها بدلیل کمبود روشن بینی و تحلیل در مشاهدات و آنچه در گذشته پیش آمده میباشد . امروز دانشمندان میتوانند وقوع يك طوفان را با سانی پیشبینی کنند . استاندال نیز بسهم خود بخوبی تدارك آرام و نهانی يك شهوت را بوسیله محاصره جان و روان نشان داده است .

در مورد انقلاب نیز چنین است وتاریخ نویسان درست بعد از وقوع آن بکاوش علل پنهانش میپردازند . وقتی که از انقلاب در تئاتر صحبت میکنیم اشتباه است اگر توجه خود را معطوف بزمانی داریم که جامعه در خود فرو میرود . در حقیقت تاکنون اتفاق نیافتاده است که يك پیس تئاتر چیزی فراتر از حوادث كوچك و نال پایدار را باعث شده باشد و در حقیقت تئاتر محرك اصلی آزاد کردن باستیل و یا وحشت های تروریسم نبوده است .

بکت - ایونسکو - دوبیار

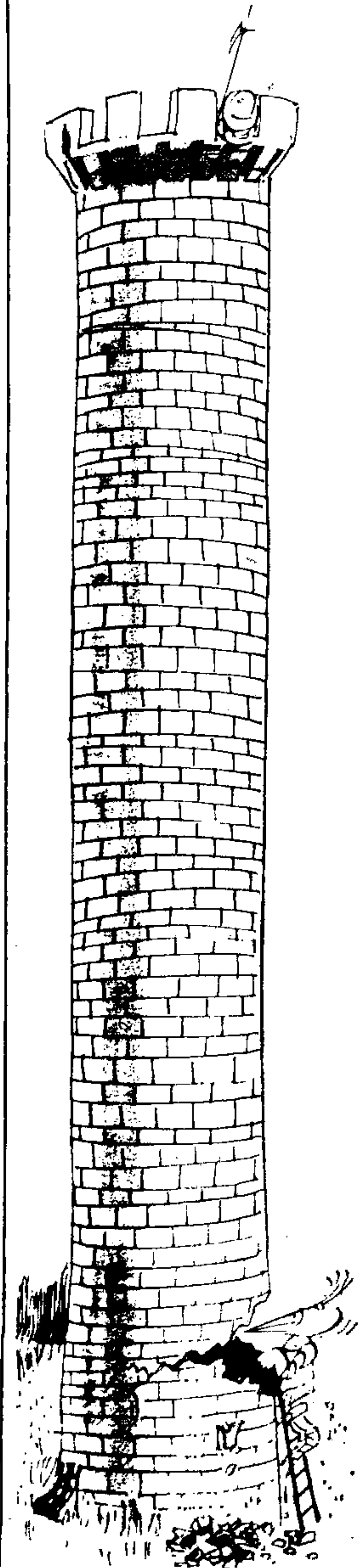
اکنون اگر بخواهیم نه تئاتر بلکه کسی را که سازنده تئاتر است انقلابی بنامیم بخوبی بتأثیر واقعی هنر دراماتیک در تجزیه و فرورفتگی يك جامعه پی میبریم . برعکس آنچه میتوان گمان برد عمل نمایش قبل از آنکه نقشی در بیداری و آگاهی ذهن مردم داشته باشد در ایجاد جهش های ناخودآگاه شرکت میکند . مقایسه با نوعی شور عاشقانه برون شدن مطلب کمک بیشتری میکند . اگر انگیزه های عشق خودآگاه باشند و اگر هیچگونه مانعی در اقرار آن وجود نداشته باشد عشق بازادی و متدرجا گسترش مییابد و ریشه میگیرد . اگر برعکس این احساس بعلت وجود موانع اجتماعی ، اخلاقی و مذهبی پسرده شود این تمایلات ارضاع نشده متراکم میشوند وبزودی بصورت يك عمل ناگهانی و یا شهوانی ظاهر میگردند . در مورد تئاتر نیز چنین است گرایش های هنری واپس زده به ناگهان منفجر میشوند مگر هنگامیکه سانسور های فروی یا اجتماعی از بیان آنها جلوگیری کند .

پاییم و نمایشی چون «عروسی فیگارو» را که گاهی گفته اند در براه انداختن انقلاب فرانسه شرکت کرده است در مقام راستین خود قرار دهیم . در واقع انقلاب قبل از اینکه بومارشه این پیس را بنویسد خود در شرف انجام بود . و هیچ چیز از آنچه در آن شنیده میشود تازگی بخصوصی ندارد . این کمندی نشانه ایست از اتمام پرده برداری وآشکار ساختن چهره راستین يك طبقه از اجتماع آن زمان . معذالك وحشت لوئی شانزدهم از خواندن این پیس و سپس ناشیگری سانسورچیان دستگاهش باعث شد که این کمندی در واقع بی آزار بصورت حره ای برای مبارزه درآید . نخست هرکسی خواست شخصا نسخه ای

از متن اصلی نمایش داشته باشد . و قبلا ملاحظه شد که تأثیر کمندی خوانده شده روی تماشاگران خیلی شدیدتر از تأثیر پیس که يك پیس نمایش داده شده خواهد داشت . مالا چیزی که نمیبایست جز يك نمایش باشد بصورت يك امر اجتماعی درآمد . عامل انقلاب در «عروسی فیگارو» نیست بلکه در بی شهامتی دستگاه و سانسوریست که در نمایش انجام شده است .

بهمن ترتیب در زمان ما نباید تئاتر انقلابی را در پیسنائی که تا اندازه ای بدوی هستند جستجو کرد . پیسنائی که اجرا کنندگان آن گمان میکنند هنگامیکه با صدای بلند برضد دیکتاتور و یا جنگ ویتنام فریاد بزنند عملی انجام میدهند . تمام مردان عمل نیک میدانند که گفتگو درباره ضرورت يك عمل اغلب باعث ایجاد این توهم میگردد که عمل تا بحال انجام شده است . نهمن دلیل است که انسان عمل خاموش و اغلب مرموز است . چه عمل کردن خود روش سخن گفتن اوست . اما کارهایی که تاریک و مبهم خوانده میشود از نوع آثار بکت و یونسکو ودوبیار بخودی خود در يك سطح انقلابی قرار دارند . تنها ایشان توانسته اند خود را از یوغ واقعیت های سریع فعلی بیرون کشیده و با ساطیر بیبوندند . يك افسانه يك تصویر ناتمام است تصویری که همیشه ناتمام خواهد ماند . ما خود شاهد تولد دوباره آنتیگون بوده ایم شاید باردیگر شاهد زنده شدن افسانه های دیگری باشیم . چندبار «گودو» جان خواهد گرفت ؟ این خدای فائیکه نمیدانیم آیا باردیگر خواهد آمد و یا برای همیشه ناپدید شده است و یا بصورت های دیگری در خواهد آمد ؟ آشکار نیست که به رینوسروس که در زمان ما عده ای آنرا چون تجسد خطر فاشیسم و دیگران چون تجسد خطر کمونیسم میدانند جوامع آینده چه صورتهائی خواهد بخشید ؟

از آنجا که مسئله هیچگاه صورت فرمول وار بخود نمیگیرد افسانه در هريك از ما بذری تمام ناشدنی از نیروی زندگی می باشد وبوسیله تاریکی و ابهامش در مقابل هرگونه طبقه بندی آسان و آگاهی صریح قد برمیافرازد . افسانه در ما نفوذ میکند وبه ناشناخته ترین و ناخودآگاهترین الهامات و ترسهای ما میببندد . ولی او همانجا بیدار نشسته است و بمحض اینکه مسائل کنونی و آتی او را بطلبند آماده به بازخیز خواهد بود . این بازخیز و بیداری اگر بصورت عمیق تر و در زمانی بیشتر در تمام افراد نفوذ کرده و پس زده شده باشد تندتر و سریع تر انگیزه انقلاب خواهد بود . آنگاه نیاز بیشتری به آزاد شدن دارد زیرا مدت مدیدی ممنوع وحصول ناپذیر تلقی شده است .





نوشته : هارولد شو نیرگ

ترجمه : میترا فخرسیم

استاینبرگ فیلسوف تصویرها

در حدود سی مرتبه در سال طرحهایی از سائول استاینبرگ (۱) در نیویورک چاپ می‌رسد. هر دفعه تعداد تلفنها بطور سرسام‌آوری افزایش می‌یابد و هجوم تقاضاها برای صحبت با مدیر هنری مجله، جیسز ژراتی (۲) شروع می‌گردد. همه می‌پرسند: «این طرح عجیب چه معنی دارد؟» (سوسمار) در زیر مجسمه آزادی چه می‌کند؟ این خطوط پوچی که از دهان شخصیت طرح خارج می‌گردد و بنظر من هیچ مفهومی ندارد، چه می‌خواهد بگوید؟ ژراتی در حدود بیست و پنج سال است که با استاینبرگ همکاری می‌کند و بشنیدن این قبیل سئوالات عادت کرده است، و اعضای کادرش بصراحت در جواب سئوالات می‌گویند که طرح استاینبرگ آنچیزی را می‌گوید که می‌بایستی بگوید. استاینبرگ می‌گوید «من

طرحی از چهره استاینبرگ

(طرحهایی که در صفحات بعد چاپ رسیده همگی از استاینبرگ است)

« گربه دزد »

ما ناامید شده بودیم ، برای بدام انداختن گربه سرخ مو عقلمان بجائی قد نمیداد .

اوهمه شب بما شبیخون میزد و چنان با مهارت خودش را پنهان میکرد که حتی یکنفر ازما نتوانسته بودیم اورا ببینیم . فقط یکهفته بعد بود که موفق برؤیت اوشدیم : گوشها و يك قطعه اژدم چركیناش بریده بود .

اونر گربه ای نمك بحرام ، ولگرد و دزد بود ومابه او (گربه دزدی که پشت سر خودش پنهان میشود) لقب دادیم . اوهمه چیز میدزدید: ماهی ، گوشت ، سرشیر ونان ، وحتی یكبار توی صندوقخانه ، بانكه محتوی كرمهای ماهیگیری را درهم ریخت اما توفیق خوردن كرمها نصیبش نشد ؛ مرغها بسرعت بر سر كرمها ریختند و تمام ذخیره ماهیگیری مان را بمنقارکشیدند .

مرغها پس از اینکه شكمی از عزا درآوردند، سینه كش آفتاب دراز كشیدند و « نال » میگردند .

سراغ مرغها رفتیم وهرچه فحش بود نثارشان کردیم . بهرحال فاتحه ماهیگیری خوانده شده بود .

برای دستگیری نرگربه سرخ مو نزدیک به يكماه صرف وقت کردیم وبچه های ده نیز بما كمك میکردند .

يكروز بچه ها دوان دوان آمدند و گزارش دادند :

سپیده دم ، گربه درحالی که يك بند ده عددی ماهی خاردار چاقی را بدندان میکشیده بسرعت باد از وسط بوستان پا بفرارگذاشته .

این دیگر سركت نبود ، يك چپاول در روز روشن بود . سوگند یاد کردیم که اورا بگیریم وبیاس دغلبازیها و غارتگریهایش بمجازات برسانیم .

در همان شب حیوان ما دسته گل دیگری به آب داد .

او يك قطعه گالباس از روی میز دزدید و از درخت توت بالا رفت . ما دست بكار تكان دادن درخت شدیم گربه گالباس را رها کرد ، گالباس درست روی سر (روویم) افتاد ؛ بعد گربه نر از بالای درخت نگاه وحشیانه ای بمارکردو زوزه تهدیدآمیزی كشید .

امید به نجات نبود ، گربه نر ناگزیر دست به تلاش مذبحخانه ای زد : با حالت جنگجویانه وهراس انگیزی از درخت کنده شد و روی زمین افتاد بعد مثل توپ فوتبال بهوا پرید وباجند جست و خیز در گوشه ای ازاطاق پنهان شد .

خانه كوچك بود ومیان يك باغ بدون مفر ومتروك قرار داشت .

شبهها ، ما از صدای سقوط سیبهای وحشی روی شیروانی که بالوار صنوبر ساخته شده بود از خواب بیدار میشدیم .

خانه انباشته از چوب ماهیگیری ، گلوله ،

سیب وبرگ خشك بود ، ما فقط شبهها درآنجا بسر میبردیم وتمام روز را درساحل نهرهای بیشمار وكنار دریاچه میگذراندیم ودر آنجاها بصید ماهی میپرداختیم وگاه نیز دربوته زارهای ساحلی آتش میافروختیم .

برای رسیدن به ساحل دریاچه ناچار بودیم علفهای بلند وخوشبوی كوره راه را لگدمال كنیم ودرائر آن كاسه گلهها ، بالای سرمان تكان میخورد و گرد زردرنگی روی شانه هایمان پاشیده میشد . شب هنگام با ماهیهای نقره فام شكارشده ، خسته وكوفته باز میكشتیم وهربار داستانهای تازه ای درباره رفتارناشایست گربه نرمیشیدیم سرانجام گربه بدام افتاد . اوبه تنها سوراخ تنگ زیرخانه فرو رفت ، راه خروجی دیگری هم وجود نداشت . ما سوراخ را بانور كهنه ماهیگیری مسدود کردیم و منتظر ماندیم . اما گربه خارج نشد ؛ درآن حال عمدا وبلاانقطاع زوزه میکشید .

يكساعت گذشت ، دوساعت ، سه ساعت ، ... موقع خوابیدن رسیده بود اما گربه هنوز زوزه میکشید ودشنام میداد ! داشتیم از كوره درمیرفتیم .

دراین هنگام « لیونكا » را صدا زدیم . اوپسر كفاش ده بود . لیونكا به زبر وزرنگی و نترسی معروف بود . بیرون كشیدن گربه را از سوراخ بمهده او محول کردیم .

لیونكا نخ ماهیگیری را به دم يك ماهی بست و آنرا از سوراخ بزیر خانه پرت کرد . زوزه قطع شد اما صدای قرچ قروچ دندنان يك درنده بلند شد : گربه نر دندانش را بگله ماهی فرو کرده بود .

لیونكا مشغول بیرون كشیدن نخ شد . گربه تر متهورانه سرسختی نشان میدادولی لیونكا نیرومندتر از او بود وگربه نرهم میل نداشت از ماهی لذت چشم بپوشد .

ظرف مدت يك دقیقه كله گربه نر باماهی به نیش كشیده در سطح سوراخ ظاهر گردید .

لیونكا به پشت گردن گربه جنگ انداخت واورا از زمین بلند کرد . برای اولین بار ما اورا بطور كامل دیدیم . گربه چشمها را بهم فشرده وگوشهایش را بگله اش چسبانده و دمش را بین پاها جمع کرده بود .

گربه ای بود لاغر وبرنگ قرمز آتشی وروی شكمش خالهای حنائی رنگ داشت .

« روویم » متفكرانه سؤال کرد :

— خوب حالا با او باید چه بكنیم ؟

من گفتم : يك تكتك حسابی !

لیونكا گفت :

— این كار درستی نیست او از بچگی اینطور بارآمده ، بیایید برای امتحان يك شكم سیر باو غذا بدهیم . گربه باچشمهای بسته در حال انتظار بود .

راهنمایی لیونكا را بكار بستیم ، گربه را توی صندوقخانه بردیم وبا يك شام عالی مركب ازگوشت خوك سرخ شده ، ماهی خاردار پخته شده ، وسرشیر از اوبدیرائی کردیم . گربه بیشتر از يك ساعت مشغول خوردن بود . بعد بیرون آمد ودر آستانه در نشست . او مشغول شستن صورتش شد وگاه وبیگاه با مردمك باریك چشمان سبزرنگ بی حیایش ما را نگاه میکرد .

بعد از اتمام شستشومدتى خرخر کردوكله اش را بكف اطاق سائید .

اوبا اینكار میخواست شادمانی اش را ابراز كند . وما ازاین ترسیدیم که پشمهای پشت كله اش باین ترتیب ازبین برود .

سپس گربه به پشت درغلنیده و دمش را بدندان گرفت ، ودرحالیكه آنرا باخودش بطرف بخاری میکشید بحالت مسالمت آمیز بما نگاه میکرد .

از آنروز بعد او زندگیش را با ما شروع کرد واز دزدی دست كشید وحتی از صبح روز بعد رفتار نجیبانه ای درپیش گرفت .

يكبار مرغها از میز توی باغ بالا رفتند و مشغول تك زدن به آتش گندم سیاه ، از توی بشقاب شدند .

گربه پاورچین پاورچین به مرغها نزدیک شد وبا صدای خفه ای حاکی از پیروزی بروی میز پرید .

مرغها با شیون احمقانه ای از روی میز بهوا پریدند و تنگ شیر را روی میز برگرداندند و بطرف باغ بابفرار گذاشتند . پیشاپیش همه خروس با لنگهای درازش بسرعت فرامیگردد . گربه باسه پا بدنبال خروس رسید وبا پای چهارم پای جلو — به پشت خروس كوید . پرز وغبار از خروس بهوا بلند شد وبا هر ضربه گربه صدائی بوق مانند از درون خروس برمیخاست چنانكه گوئی ضرباتی به يك توپ لاستیكى وارد میشد . پس از آن خروس لحظاتی بحال اغماء افتاد وناله ضعیفی كرد .

كمی آب سرد حالش را جا آورد وخروس راه افتاد ورفت . آن هنگام مرغها دیگر دست از دلگی برداشتند وهروقت گربه را میدیدند جیغ میکشیدند وبا هیاهو و شلوغی از سوراخ به زیر خانه پناه میبردند .

گربه در خانه مثل يك (ارباب) ومراقب رفتار میکرد وكله اش را بباهایمان میمالید .

او سپاسگزاری ازما را برخود واجب میدانست و بالتلیجه قطعات قرمز رنگ پشم را روی پاچه شلوارمان باقی میگذاشت . نام اورا از (دزد) به (مستحفظ) تغییر دادیم ، هرچند که روویم آنرا تصویب كرد اما معتقد بود که كار درستی نیست . ولی ما اطمینان داشتیم که (مستحفظ) ازاین بابت برما خشم نخواهد گرفت .

توسط خط مفاهیمی را القاء میکنم و این يك
تئری متافیزیکی توسط خط میباشد. « مردم
می پرسند پس در این صورت این حرفها شامل چه
چیزیست، و ما براحتی پاسخ میدهیم که نمیدانیم.
استاینبرگ سمبلیائی را بکار میگیرد،
ایدهای دارد که ایدههای دیگر را در برمیگیرد.
سبلیها، بخصوص وقتی خیلی خصوصی و شخصی
هستند میتوانند شامل تعبيرات مختلف و متفاوتی
باشند.

استاینبرگ چنین معتقد است: عدهای معدود،
منظور و قصد اصلی طرح مرا می فهمند. اثر
من يك معماست که بصورت طرحائی درمی آید،
حتی گاهی خودم آن را نمی فهمم و یا آنکه تعبير
سری و مرموز آنرا مخفی می دارم.

چند سال پیش او برای مجله لایف
مقاله ای نوشت و در آن خواست چند طرح خودش را
تفسیر و توجیه کند. کسانی بودند که این تشریح را
مبهم تر از کارهای استاینبرگ یافتند. او اینطور
نوشت بود « اخیراً طرح مردی را کشیده ام که
میان دو کوه با پایه های پیوسته ایستاده است،
دو مخره بسیار بزرگ، در نیمه ارتفاع هر
شیب کوه وجود دارد که بنظر میرسد که بطرف
مرد در حرکتند.

چه خواهد شد؟ بنابر قانون جاذبه زمین
مخره ها قاعداً از شیب بیائین کشیده میشود و
مرد له خواهد شد. ولی آیا چنین خواهد شد؟
ممکنست مخره ها حتی با او تماس هم پیدا نکنند
زیرا آنها در نقطه ای قبل از مرد بهم برمیخورند
و درهم کوفته میشوند و در نتیجه پل و طاقی
میسازند تا قربانی مفروض در امان بماند.
بعلاوه هیچ چیز ثابت نمی کند که این صخره ها
از سنگ باشد. شاید اینها بادکنکهای پربادی
باشند که با کمی جیب بکوه چسبیده است و هیچ
حرکتی ندارد. و هیچ بعید نیست که شما تعبير
سمبلیک برای این طرح پیدا کنید. و فکر کنید
که یکی از این دو صخره نظم فلسفی دنیاست و
یا که اینها دو شکل عشق هستند، یکی عشق سالم
و بی غل و غش و دیگری از آن نوع عشقها که
هر چه میخواهید بر آن نام بگذارید، و یا اینکه
یکی معرف حکومت است و دیگری فقط يك بالن
ساده. شما در تعبير خود آزادید و میتوانید
هر طور که بخواهید ترمیم بگیرید « اشخاصیکه

استاینبرگ را میشناسند این متن را قابل تحسین
میبابند، و کاملاً آنرا معرف شخصیت اصلی
هنرمند میدانند.

الکساندر شنایدر (۳) میگوید: « او از
موضوعی خاص کارش را شروع میکند و همانطور
راهش را ادامه میدهد، مثل اینکه هرگز
نیستی از کارش بازایستد. »

استاینبرگ آرام صحبت میکند، با صدائی
دقیق و فکر شده - کمی یکنواخت و با لهجه
اروپای مرکزی، و ایده هایش اکثراً بصورت
معناهایست که حرف میزنند. چندی پیش، او
اولین برخوردش را با پیکاسو چنین توصیف
کرد:

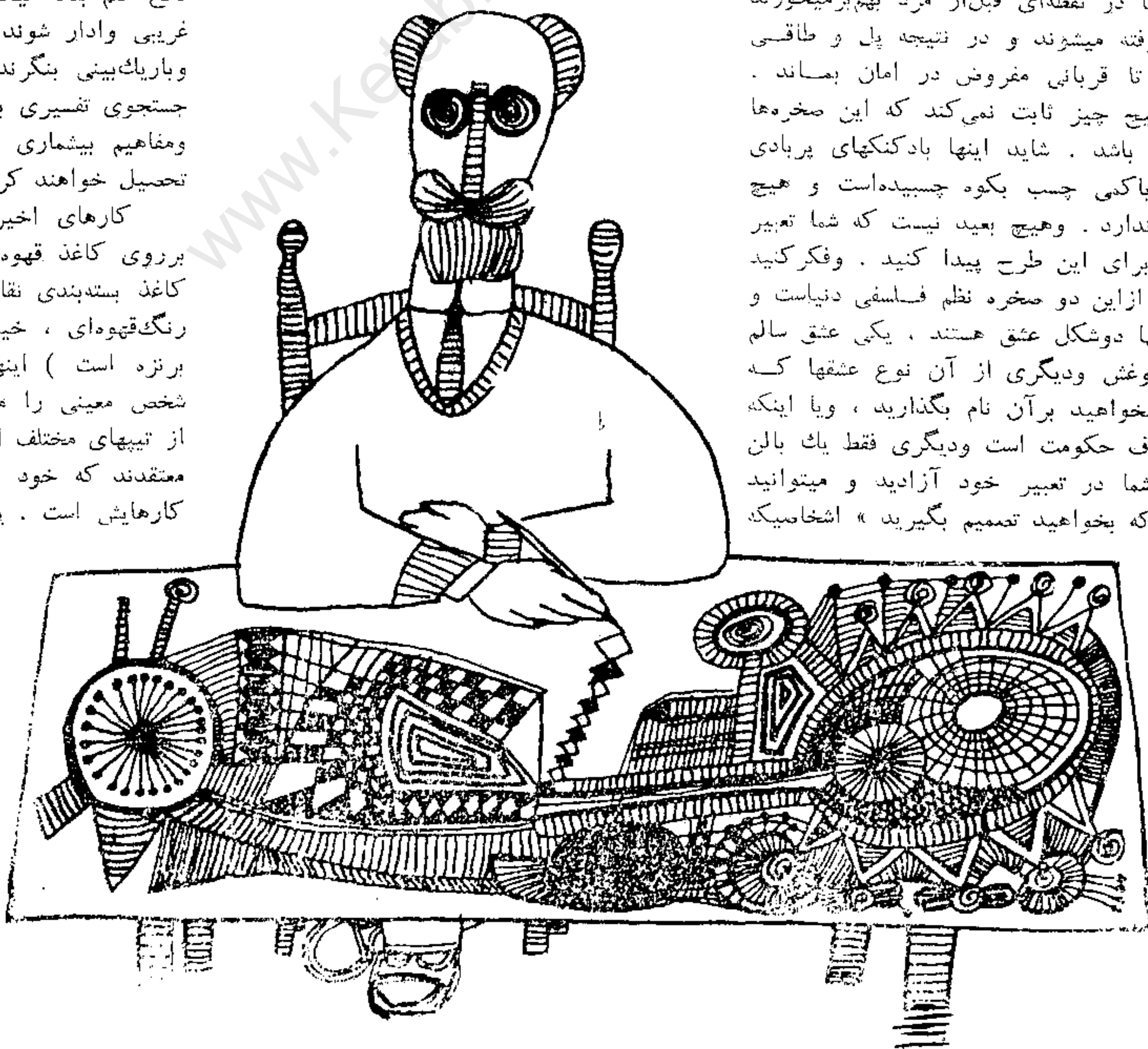
« پیکاسو بمن گفت که من شبیه آنچیزی
نیستم که او درباره من فکر میکرده است.
خوب، اگر من شبیه ایده ای باشم که خود تصور
می کنم، - هرگز کسی موفق بدیدن من نمیشد،
انسان نامرئی! دیده شدن هم خود نوعی نامرئی
بودن است. هر کس میتواند تصور کند که
وجود دارد، حتی در يك تاریکی مطلق و میتواند
با تمام قدرت روشنائی زننده ای را پس از آن
تحمل نماید. من دوست دارم طرحی از پرست (۴)
بکشم، او دارای صورتی کاملاً عادی، و معجونی
از جوانی و پیری افتادگی است.

استاینبرگ با آرامی کارش را ادامه میدهد.
عده معدودی کارش را می فهمند ولی در حقیقت
همه او را درك میکنند. سمبل مورد استفاده

او گاهی خصوصی و مبهم است ولی هرگز پیامی
با خود ندارد. استاینبرگ قبل از هر چیز طراحی
کوشاست که مسلماً بعد از دومیه (۵) از بزرگترین
طراحان بشمار است. او تاکید میکند که طنز
پیشرفته ترین جزء فرهنگ يك اجتماع است.
طنز انتقاد است. طنز سازنده و سالم است. طنز
مردم را وادار میکند که چشمویشان را باز
کنند زیرا که زیر پای آنان را خالی میکند. خود
استاینبرگ با دقت و ظرافتی خاص همه چیز را
می سنجد و طرحش وسیله تفسیر و ترجمه ایده هایش
به يك زبان سریع است. روح و ذوق هجائیش به
همه چیز حمله میکند، بخصوص به تیپهای
مشخص از قبیل رئیس کارخانه، هنرمند، طالبان
هنر، بازیکن پیس بال، مردم متظاهر،
میهمانیهای کوکتیل، خلاء و تهی بودن
وجودها، مسائل فردی، دیوانگی، انسانیت و
شرایط و قوانین انسانها... استاینبرگ این نوع
مسائل را با شعوری مادرزاد درك میکند. وقتی
که اولین کتابش بچاپ رسید، خیابانها پر از
مردمی بود که او خلق کرده بود. اخیراً او
پارا فراتر نهاده است. با عالی تر شدن شخصیتش
به يك غم نافذ رسیده است. شخصیتهای طرحهایش
به يك نقطه مرموز صعود میکنند.

علامت سئوالی که در کنار هر پرتگاه گذاشته
شده است معانی و مفاهیم همه چیز را از بیننده میبرد.
در همه جا سمبلیهای زمان و فضا بچشم میخورد او
چنین مینویسد: « من سعی نمی کنم که مردم را
قانع کنم بلکه میخواهم که آنها بوسیله موقعیتهای
غریبی وادار شوند بهر چیز با کنجکاوی و دقت
و باریک بینی بنگرند و در هر پدیده هنری به
جستجوی تفسیری باشند. آنگاه است که معانی
و مفاهیم بیشماری از دیده ها و شنیده های خود
تحصیل خواهند کرد. »

کارهای اخیرش شامل مورتنکهایست که
بر روی کاغذ قهوه ای روشن و بیشتر بر روی
کاغذ بستبندی نقاشی کشیده شده است (این
رنگ قهوه ای، خیلی مهیج و پرنگ پوست بدن
برنزه است) اینها صورت نگاری است ولی
شخص معینی را معرفی نمی کند بلکه عصاره ای
از تیپهای مختلف انسانها است. بیشتر دوستانش
معتقدند که خود او یکی از اشکال پرمعمای
کارهایش است. یکی از آنها میگوید: « او



بطور مداوم پشت يك پرده مخفی شده است «
 «وقتی او سیبهایش را تراشید مرد دیگری شد.
 اکنون مدتهاست که او صورتکی به چهره دارد.
 در يك شب نشینی همیشه او دونفر بنظر میرسد
 وقتی که او شوخی میکند و حرف میزند ، يك
 نوع نیروی غیرقابل توصیفی از او بروز میکند.
 من فکر میکنم که در زیر صورتك او نوعی
 بچه اعجوبه است که هرگز بزرگ نشده است .
 هارلد رنبرگ (۶) منقد ، این عقاید را
 درباره او ایراد میکند « يك طرح استاینبرگ
 معرف شخصی است که درسش يك خرگوش وجود
 دارد ، این خرگوش است که بدنیا مینگرد . این
 يك اتوپرتزه است ، تمام طرحهای استاینبرگ
 صورتکهای خود اوست . همیشه در کارش هاله ای
 از شك و تردید و سؤال به چشم میخورد : « من که
 هستم ، چه هستم ؟ » کمندی و تراژدی بامهارتی
 شگرف در کار او بهم میآمیزد ، و ذوق و ظرافت
 او بی شك و شبهه در تعلق و تملك همه هنرمندان
 نیست .

هدا استرن (۷) همسر استاینبرگ ، که
 باهم روابط دوستانه دارند ، ولی ازهم جدا
 شده اند ، اینطور درباره او اظهار نظر میکند :
 « استاینبرگ دنیا را از پشت عینك خاصی می بیند ،
 دنیای او بدون شكل و پر قدرت ، و واجد
 ویژگیها و خصال عجیبی است . او لاینقطع از
 خود سؤال میکند و بطور مداوم به تجزیه و تحلیل
 میپردازد « درحالی که ژراتی او را زبردست و ماهر
 توصیف میکند ، براین سخن میفزاید که :

«نمی بایستی آنچه را که او میگوید زیاد جدی
 گرفت . او خودش را حتی بیشتر از شما دست
 میاندازد . او قلندری است ، باید بگوش هوش
 ندای او را شنید . » استاینبرگ آنچه را دیگران
 درباره ذوق و هنرش میگویند خوب میدانند ، او
 میگوید که روانشناسان دلبستگی عجیبی به مراعات
 و جانب داری از او دارند ولی هرگز اجازه
 نداده است که وجود او و آثارش روانکاوی شود
 و چنین سودائی هم ندارد .

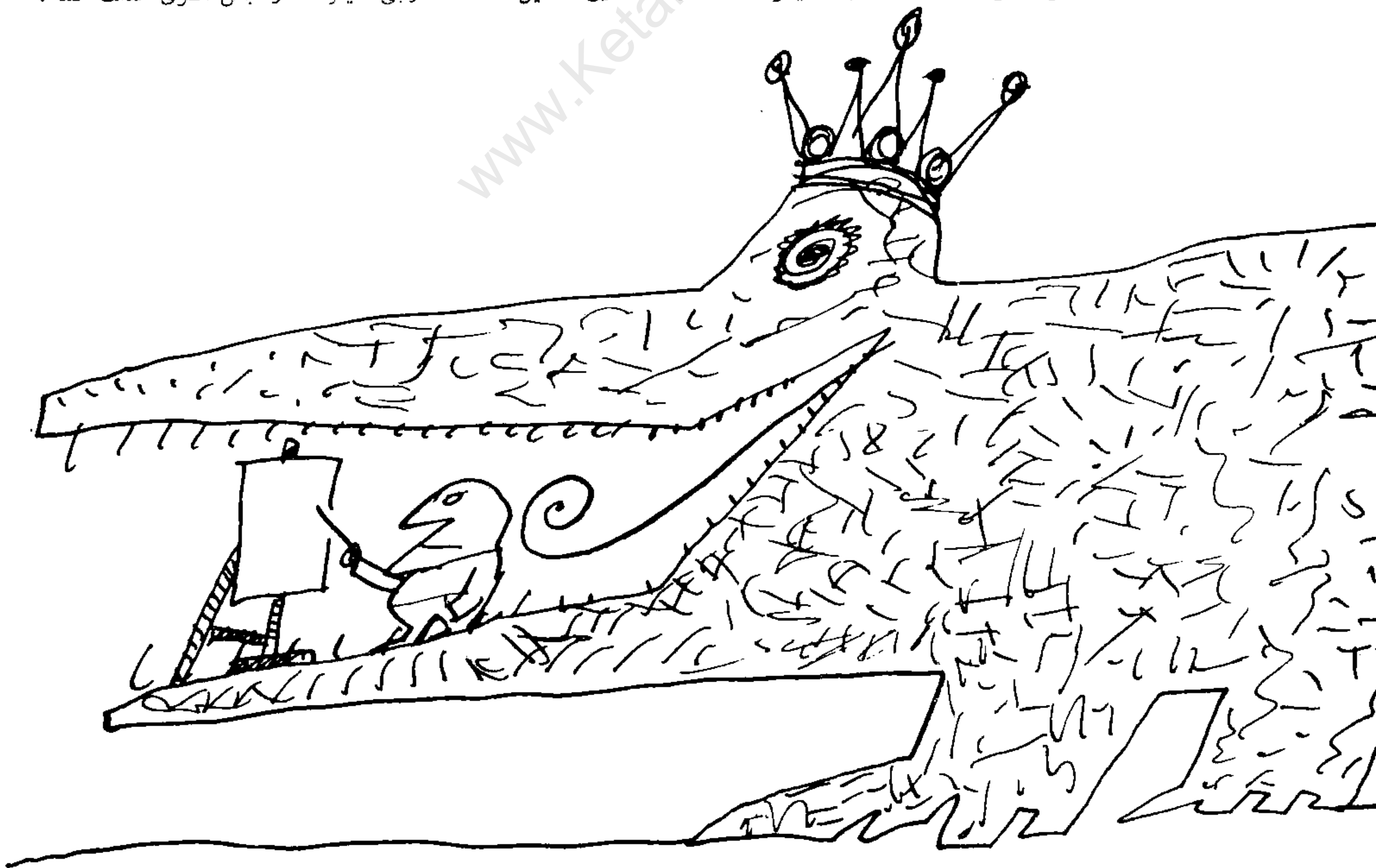
استاینبرگ قدی متوسط دارد . خپله است ، با سری کاملاً
 طاس ، او دارای صورتی کشیده (و بطور عادی
 کم حرکت) است و هرگز عینکش را ترك نمیکند .
 اولین ملاقات با او بیشتر اوقات ، يك تجربه
 است ، یکی از نزدیکانش میگوید :

« او آدمی اجتماعی است ولی هروقت
 با مخاطب ناآشنائی برخورد کند متمایل است که
 خود را ظنین نشان دهد ، و در ابتدا کاملاً
 خویش داری میکند و محتاط باقی میماند . بطور
 طبیعی و غریزی او صمیمیت را ترجیح میدهد
 و بخاطر نتیجه گرفتن از هر چیز ، با چهره ای
 بسته با دنیا روبرو میشود . » ریچارد لیندر (۸)
 براین عقیده است که او مانند پیکاسو دارای
 چشمانی است که نفوذشان از اشع ايكس هم
 بیشتر است .

استاینبرگ در سال ۱۹۱۴ در رومانی چشم
 بجهان میگشاید و در سن هفده سالگی راهی
 میلان میگردد تا در رشته معماری تحصیل کند .

اهمیت طرحهای معماری که به خطوط ، برتری
 قابل ملاحظه ای میدهد در کارهایش به چشم
 میخورد - در سال ۱۹۳۶ اولین طرحش را به يك
 نشریه میلانی به قیمت يك دلار ونیم میفروشد .
 فقط ده دقیقه طول میکشد تا آن طرح کشیده
 شود . بعداً خود او میگوید « وقتی طرح من
 بچاپ رسید ساعتها بهت زده بآن نگاه میکردم »
 وبعد ، کارش را ادامه میدهد و آثارش در
 امریکا بچاپ میرسد . در سال ۱۹۴۱ به سن دومینك
 میرود تا اجازه مسافرت به امریکا را بدست
 بیاورد . در همین موقع است که بعضی از
 کارتونهایش مورد توجه گردانندگان مجله
 نیویورکر قرار میگیرد ، این طرحها هنوز
 قراردادیست و تحت تاثیر تربر (۹) ... ولی
 ژراتی و هارولدرس (۱۰) به استعداد و ذوق
 او ایمان دارند و بهمین دلیل باو کمک میکنند
 تا روادیش را بگیرد .

نیویورکر اولین طرح از استاینبرگ را در
 شماره ۲۵ اکتبر ۱۹۴۱ بچاپ میرساند .
 از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ استاینبرگ وارد
 نیروی دریائی میشود . در این مدت کارهای او
 همان چیز است که نیروی دریائی از او میخواهد ،
 بنظر خودش این يك راز بدون جواب است . او
 مینویسد : « مغز الکترونیکی آنها جایی برای
 من دست و پا کرد . شاید آنها بدنبال يك روشنفکر
 پرجرات میگشتند ، آنها مرا بارتش فرستادند و
 میخواستند که من افسر بشوم . ولی چون يك
 خارجی نمیتواند در لباس افسری خدمت کند ،



بمن ملیت امریکائی دادند ، افسران نیروی دریائی بمن سلام میدادند ، در نتیجه منهم بآنها سلام میدادم .

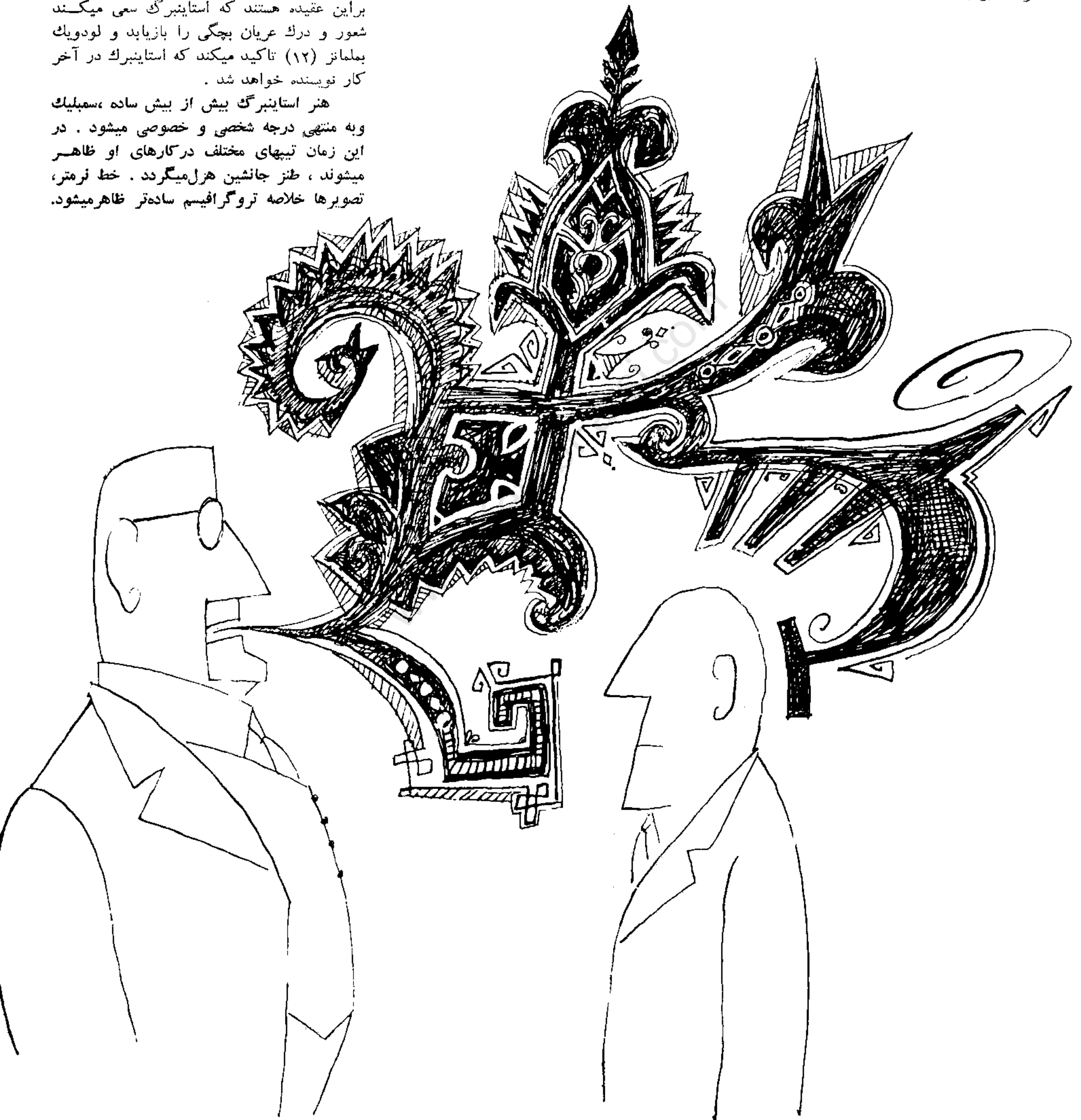
در این احوال استاینبرگ بدون گفتن کلمه‌ای تنها قادر بگفتن سلام است . او تقریباً انگلیسی نمیداند . در خیابانهای واشنگتن با او نیفرم جدیدش بنظر يك جاسوس می‌آید ، ژنوفری هلمن (۱۱) در طول اینمدت با او برخورد می‌کند و هنرمند برسپیل درددل باو میگوید : « تابحال

سعی من در این بوده است که برای روسایم طرح بکشم » ولی بزودی او به اداره‌راهنمایی نیروی دریائی منتقل میشود و به اردوگاه اعزام میگردد تا در آنجا هنر خرابکاری و طرز بکاربردن مواد منفجره را بیاموزد .

قبل از جنگ طرحهایی که از او در نیویورک چاپ میرسید بیشتر جنبه محلی داشت و باید تمایل ضدنازی مشخص میشد . اکثر طرحهای داستانی بود . در مدت جنگ او از جبهه‌های

مختلف چین ، هند ، افریقای شمالی و ایتالیا طرحهای سردستی تهیه میکرد که همین طرحها باعث شهرت وی گردید . برای او فقط چند خط برای دست یافتن به اتمسفر دلخواه کافیت . بعد از اتمام جنگ سبك او بیشتر خصوصی میشود و بطرف آبستراکسیون متمایل میگردد . اهمیت کار او بیشتر بخاطر ایده‌هایش میباشد نه بخاطر موقعیت و موضوع کار ، و این تازگی و بدعت ، مردم را مجذوب میکند . ناشرین نیویورک برای این عقیده هستند که استاینبرگ سعی میکند شعور و درك عریان بچگی را باز یابد و لودویك بلمانز (۱۲) تاکید میکند که استاینبرگ در آخر کار نویسنده خواهد شد .

هنر استاینبرگ بیش از بیش ساده ، سمبلیك و به منتهی درجه شخصی و خصوصی میشود . در این زمان تپهای مختلف در کارهای او ظاهر میشوند ، طنز جانشین هزل میگردد . خط نرمتر ، تصویرها خلاصه تر و گرافیسیم ساده تر ظاهر میشود.



طرحهای متفاوت او از يك گربه مثال خیلی خوبی از نمونه‌های این نوع کار اوست و تکامل او را نشان میدهد .

سپس داستانها بکلی محو میشوند سرها و بدنها به چندین خط زاویه‌دار خلاصه میگردند. سال ۱۹۵۳ سال نمایش سبیلها ، گربه‌ها ، ابوالهول ، مردها و زنهای بدون صورت است . هر سال شاهد آفرینش تازه‌ای از اوست . سال ۱۹۵۷ ، بطور مثال ، خطوط ماریچی از دهان شخصیتهاش خارج میشود تا به يك کلمه شکل دهند .

۱۹۵۸ سال کروکدیلها است (کروکدیل برای استاینبرگ معادل اژدهاست) : وقتی که هنرمند کار میکند در پشت او اژدهائی وجود دارد . سنت ژرژ (۱۳) واژدها ، این يك ستیز است .

در سال ۱۹۵۹ اسبها و اسبدوانها وجود دارند . در ۱۹۶۰ سری هندسی شروع میشود : مثلثاتی که در روی محورها قرار دارند و کره‌ها با علامت سؤال تعادلشان را حفظ میکند و حروف الفبا مانند انسانها ظاهر میشوند . ۱۹۶۱ بایک سمبولیسم خاص مشخص میگردد . ۱۹۶۲ توسط اعداد و خط‌نویسی ، ۱۹۶۳ و ۱۹۶۲ شاهد بوجرد آمدن دواير و تقابلها و سندسازیهاست (پاسپورت تقلبی ، مدارك اداری دیگر چیزها ، اینها نمونه قدرت‌ها و حکومتهاست) سال ۱۹۶۵ زن بازگشت پر قدرت حروف الفباست .

استاینبرگ برای مصرف وسائلش دقت و صرفه‌جویی خاصی قائل است . او قبل از هر چیز طراحی است که با قلم سروکار دارد و میزگرش يك تخته چوبی بابعاد ۴۰/۲۰×۱ متر است که روی پایه‌هایی قرار دارد . او دارای دومین کار است ، که یکی در نیویورک و دیگری در اماگالست . میز کار او مملو ازمدادها ، قلمها و جوهرهای رنگی است . و بطور کاسی از رنگهای رقیق شده برای روی جلد های نیویورکر و گاهی هم برای طرحهای استفاده میکند که برای نمایشگاه تهیه میشود . خیلی سریع کار میکند و بیشتر اوقات از يك قلم نازک و مرکب چين استفاده مینماید . وقتش را هدر نمیدهد و طرحش را بدون شك و تردید ایجاد میکند . موضوعها و طرحها بخودی خود روی کاغذ بوجود می‌آیند . او میگوید : « من پیش میروم ، يك ایده ، ایده‌های دیگری با خود می‌آورد و آنها بهم میپیوندند » ایده ، ایده‌بازهم ایده ... استاینبرگ در محاصره ایده‌هاست و بهمین دلیل است که همسلكانش او را میستایند .

ویلیام استگ (۱۴) یکی از اعضای صاحب‌نظر گروه نیویورکر براین عقیده است که سایر کارتون‌نویستها تنها میخواهند طرحی بوجود آورند که فکاهی باشد در صورتیکه استاینبرگ همواره سعی میکند تا اثری هنری خلق کند .

دیوارهای هردو کارگاهش پوشیده از کارهاییست که در حال شکل گرفتن هستند . او برای بازدیدکنندگان این چنین تشریح میکند : « این طرح ، مسائل و مشکلات يك نقاش را

بیاد می‌آورد ، تضاد کار دست و کار ماشین را نشان میدهد. این یکی هنرمند نقاشی است در مقابل يك منظره که تمام کلیشه‌های تاریخ هنر را دربر میگیرد . تمام مواد مختلف از قبیل رنگ ، روغن ، و مرکب در این اثربکار گرفته شده. نقاشی را که من کشیده‌ام فکر میکند که در حال انتقال منظره طبیعت بر روی پرده نقاشی است . او کاملاً در اشتباه است ، زیرا او فقط کارت پستال می‌سازد . در اینجا دون کیشوت با يك میوه درخت کاج می‌جنگد - میوه کاج يك کلام خود بر سر دارد و پرهائی بر بالای این میوه قرار دارد که شبیه کلام خود يك قهرمان است .»

استاینبرگ بطور دلخواهی مجموعه کارهایش را خلاصه می‌کند . او چنین عقیده دارد : « اگر موضوع کاریکاتور بآسانی بوجود نیاید اصلاً وجود نخواهد داشت . من چیزهایی را میکشم که آسان باشد . هرگز بطرح يك صورت فکر نمی‌کنم آنچه را که میدانم اینهاست : گربه‌ها ، خانه‌ها ، اسبها ، ایرها ، سعی من در اینست که هر چیزی را به آنچه میتوانم بکشم تبدیل کنم . من آنچه را که می‌بینم نمی‌کشم بلکه آنچه را میدانم بوجود می‌آورم ، مثلاً من هرگز گاو نکشیده‌ام . من يك مجموعه خیلی محدود دارم . من به فرم هندسی رسیده‌ام ، به دایره‌ها ، مستطیلهای و مارپیچها .»

دفترچهای کار او پراز طرحهایست‌خاوی این افکار ، و موضوعهای تغییر شکل یافته جای مهمی را در کارهای او گرفته است . قلم او هرگز باز نمی‌ایستد و گاهی بتنهائی پیش میرود ، حتی موقعی که او مشغول تلفن کردن میشود .

او میگوید که : اولین دوران کارش وقف خط‌ها و تکنیک شده‌است میگوید : « میزانسن یعنی دنیا ، جائی ، که شخیتها جهان را پر میکنند و تکامل مییابند » و این دنیا شامل مردها ، زنها ، بچه‌ها ، گربه‌ها ، و پرندگان و اسبها و گاهی يك کروکدیل است . بالاخره او به‌دنیای ایده ، سبیلها و متافريك دست مییابد . دنیائی که او اکنون در آن زندگی میکند برای استاینبرگ دنیایست غنی و کشف نشده ، بامردمانی

که ماسک بچهره دارند ، با اعداد و حروف . ولی او کم‌کم از این دنیا هم احساس دل‌تنگی میکند. آنچه بعداً خواهد آمد خودش نیز نمیداند که چه خواهد بود و میگوید : « ... در آینده تنها راه حس مسئولیت آن اینست که خودم را در آن موقعیت قرار دهم .»

دوست او ریچارد لیندر (۱۵) میگوید : « بهرکجا که او برود زمان نیز میرود . استاینبرگ مانند دیگران وقتی شروع به طراحی کرد که بچه بود و تا زمانی دراز حس میکرد که در کار خود هیچ پیشرفتی نکرده است . اکنون نیز همان تکنیک و همان نزدیکی را با دنیای دارد که در زمان کودکیش دارا بوده است . او اصلاً هنر را نیاموخته است و در هیچ درس نقاشی شرکت نکرده است و بطور کلی از دست کپی‌ها و نقاشی‌های مدرسه گریخته .

در اینجا میتوان متذکر شد که او هنرمندی خود ساخته است و ملاک این عقیده ، ویژگیهایی است که در کارهای او بچشم می‌خورد . پدر هنری سائول استاینبرگ حتماً پل‌کلی (۱۶) بوده است . کلی ؟ این حرفیست که متخصصین امر میگویند . استاینبرگ میگوید : « در حقیقت کلی و من به‌يك سرچشمه دست یافته‌ایم . طرحهای بچه‌گانه و بوجود آوردن آثار بدوی . کلی اولین نقاشی است که از کتابهای هنری برخاسته است .

ماز يك خانواده هستیم ولی او هرگز تأثیری روی من نداشته است و هیچ تردیدی در این موضوع وجود ندارد ، من رادوروشم را قبل از شناختن او پیدا کرده بودم . « نقاشی‌های مصری ، معماری و طرحهای از اماکن عمومی ، هنر بدوی ، آثار مجانین ، سورا (۱۷) و گلدوزی از جمله عناصری است که باعث الهام استاینبرگ گردیده‌اند .



اگر بخواهیم به حرفهای هیلتن کرامر (۱۸) منقد، عقیده داشته باشیم او چنین میگوید: «بزرگترین کارهای استاینبرگ بطورکلی آثار طنزآمیز، مغالطه‌آمیز و سفسطه‌آمیز هنری است». بزرگترین کاری که استاینبرگ میکند اینست که برخوردی بین حقیقت و تصور بوجود می‌آورد او میگوید: «حقیقتی را که من نمی‌بینم، حقیقی‌تر از آنچه‌هاییست که می‌بینم. مادام بوازی (۱۹) هم همانقدر حقیقی است که خیلی از اشخاصی که ما می‌شناسیم».

او طبیعتاً به منظره‌های فلسفی که در کارهایش حس میشود، فکر میکند. - او سبهای فلاسفه‌ای را خوانده است که از حزب استمب می‌کند و حتی در آثار برگسون (۲۰) عرق است در حالیکه سراز مقام فلسفی او در دنیا و است و تنها چیزی که از او در درس به یاد است فقط این برداشت است.

«تنها توجیه من درباره طنز اینست که می‌بایستی هنری وجود داشته باشد».

این توجیه هنرمند دارای سادگی خاصی است که می‌گوید «وقتی که شما آنچیزی را که می‌خواهید بوجود می‌آورید شاید هنرمند هستید ولی وقتی شما اراده دیگران و کار دیگران را دنبال می‌کنید، نه». «منقدین مخصوصاً فرانسویها، کار او را می‌ستایند و هرگز کوچکترین عدم توجیهی نسبت بکار او ابراز نکرده‌اند. مردم از آنچه او بآن رسیده است خوشحال و تشییع میشوند. طراحان و روزنامه‌نگاران جستجوهای او را دنبال می‌کنند. در این زمینه او به یک تأثیر قابل توجه رسیده است ولی هم‌سلکان او درباره‌اش احساسات حساب شده‌ای دارند. بعضی‌ها او را هنرمند بزرگی میدانند و بعضی دیگر می‌گویند که او هیچ ربطی با هنر ندارد و او را در ردیف سوداگران و «تجارتیها» قرار میدهند و او را از سلك خودش خارج میدانند. آنچه مسلم است اینست که وقتی اولین کارهایش را در موزه هنرمندان فرانسه بنمایش گذاردند، این موضوع برای او بی‌اهمیت بود. یکی از دوستانش می‌گوید: «استاینبرگ نسبت به تکفیر هنری کمتر حساسیت نشان میدهد. عده زیادی از نقاشان و تاریخ‌هنر شناسان کارهای استاینبرگ را جدی نمی‌گیرند. آثاری که او باتمایل مدرن بوجود آورده او را مشخص میکند، بدون اینکه استاینبرگ طرحهایش را تکرار کند».

استاینبرگ در مقابل این عکس‌العمل‌ها بی‌تفاوت است و می‌گوید:

«من در واقع نه به دنیای هنر تعلق دارم و نه به دنیای طراحان مجله‌ها. این همان چیز است که متخصصین را دچار تردید کرده است و نمیدانند که مرا در کدام ردیف جای دهند».

استاینبرگ از وقتی که پایش به آمریکا رسید عاشق آنجا شد. او خودش را یک آمریکائی

میداند. و بطور دائم به تکرار، لوس‌انجلس و دیگر جاها می‌رود و این ملک را با ترن، ماشین و اتوبوس می‌گردد و سیاحت میکند. او دوران های مختلف بیس‌بال، پوکر و بیلارد را پشت سر گذاشته و اکنون در دوران ماهیگیری و صید بسر میبرد ولی هرگز دست از سفر برنداشته‌است. او ملها و سالونها را می‌پرستد. او معتقد است که آمریکا کمی شبیه قاره آفریقا در قرن نوزدهم میباشد.

یکی از دلایلی که باعث شد او سبیلش را بترشد اینست که بتصور خود او، سبیل حالتی باو میدهد که مردم را بیشتر بطرف او جلب میکند. در آمریکا استاینبرگ همیشه بصورت یک مسافر عادی سفر میکند و همیشه میخواهد شناخته گذر کند. دوستانش از احساس عجیبی که او در حقیقت نسبت بامریکائی بودن خودش دارد در شکفتند. یکی از دوستانش می‌گوید که او ترجیح داد که یک آمریکائی اصیل شود و امروز این موضوع را خود باور دارد، ولی مطمئناً او اروپائی باقی میماند.

یکی از دوستان امریکائی او چنین عقیده دارد: «استاینبرگ یک تبعیدی با هوش است، همه دنیا را مملکت خویش میداند و با دقت خاصی به ستهای این دنیای جدید توجه میکند. بهمین خاطر است که او به جستجوهای جالبی در رشته‌های مختلف فرهنگ ما دست زده است. او با خوشحالی زایدالوصفی کشف میکند و با چشمان یک خارجی بآنها مینگرد. این فرهنگ برای او تازه، جذاب و برانگیزنده است».

استاینبرگ بیشتر بین هنرمندان پیشرو زندگی میکند آثاری از کونینگ (۲۱) پیکاسو، ماگريت (۲۲) کلی، بازبوت (۲۳)، جیاکومتی (۲۴) آلبرز (۲۵)، لوکریوزیه (۲۶) گوستن (۲۷) دارد. همواره بداکسپرسونیسیم آستره وفادار است. مدتی برنامه‌های تلویزیونی را دنبال میکرد و بعد ناگهان در یک صبح قشنگ او با یک قلم‌موورنگ صفحه تلویزیون را سیاه کرد و بعد از آن حتی یک برنامه تلویزیونی را نیز نگاه نکرد. بمسائل سیاسی توجه دارد، اما در این زمینه فعالیتی ندارد و می‌گوید من از شرکت در برنامه‌های سیاسی اجتناب میکنم زیرا اینکار از من یک تمساح میسازد.

روزی یک نفر از استاینبرگ پرسید که آیا او آزادیخواه است؟ استاینبرگ در جواب او را با حالتی شگفت‌زده برانداز کرد و گفت: «آیا شما واقعاً قادر نیستید آنچه‌هایی که می‌بایستی در طرحهای من دیده شود ببابید».

استاینبرگ تاکنون دوبار قرین افتخار شده است. اولین افتخاری که نصیب او شد، اینست که منشی موسسه اسمیتسونیان (۲۸) آقای اس دیون‌ریلی او را دعوت کرد تا بعنوان هنرمند مقیم در آن موسسه اقامت کند. البته ناگفته نماند که تا آن موقع این دعوتها از تاریخ‌شناسان

و مردان علم میشد ولی هرگز از هیچ هنرمندی، چنین دعوتی بعمل نیآمده بود. طراح ابتدا کمی تردید کرد زیرا میخواست مطمئن شود که آیا میتواند در آنجا دست بکارها و طرحهای مفید بزند؟ او نمیخواست که همانند یک پیغمبر ویا ناطق مقیم آنجا شود. در آخر او این دعوت را پذیرفت و در مدت اقامتش کوشید تا ستهائی را برای طراحان بعدی بجای گذارد. در دومین افتخار، استاینبرگ بدریافت مدال شوالیه‌ها و ادبیات فرانسه نائل آمد. در مراسمی که بهمین مناسبت برگزار شد پروفیسور ادوارد موروت (۲۹) اینچنین خاطرنشان کرد:

«استاینبرگ یکی از دوستان فرانسه است هنر او ترکیب مرموزی از منطق، هوش، ادراک، وطن‌وهرل است و باوجودیکه او یک هنرمند امریکائی است ولی به جهان و جهانیان تعلق دارد».

پایان

- 1 - Saul steinberg
- 2 - James geraghty
- 3 - Alexander Schneider
- 4 - Brecht
- 5 - Daumier
- 6 - Harold Rosenberg
- 7 - Hedda Sterne
- 8 - Richard Linder
- 9 - Thurber
- 10 - Harold Ross
- 11 - Geoffrev Hellman
- 12 - Ludwig Bemelmans
- 31 - Saint Georges
- 14 - William Steig
- 15 - Richard Linder
- 16 - Paul Klee
- 17 - Seurat 18 - Hilton Kramer
- 19 - Madame Bouary
- 20 - Bergson
- 21 - Kooning 22 - Magritte
- 23 - Baziotes
- 24 - Giacometti 25 - Albers
- 26 - Le corbusier
- 27 - Guston
- 28 - Smith Sonian
- 29 - Edouard Morot

نصرت الله فتحی

مشروطه خواه

بزرگی که

(به مشروطه نرسید!)

نام مشروطیت بانام شادروان میرزا حسن رشدیه توام باید برده شود ، زیرا هرجا یادی از مشروطه می شود بی اختیار نام زعمانی چند از جمله میرزا حسن رشدیه تداعی میگردد ، صاحب دلالان این میرزا حسن رشدیه را « او یار » مشروطه شناخته اند یعنی آبیاری کننده بذر مشروطیت و حریت .

این مطلب را که مینویسیم مربوط بسالهای آخر عمر رشدیه و صحبت از سی و دوسه سال پیش است .

رئیس وقت اداره کل بودجه وزارت دارائی نقل می کند : روزی پیرمرد خوش سیمانی با ریش بلند وارد اطاقم شد و نشست و پس از معرفی خود گفت :

چندی است وزارت فرهنگ مرا بازنشسته کرده و پیش نویس حکم تقاعد را تهیه نموده و برای تسجیل و تأمین اعتبار به اداره بودجه فرستاده اند و من آمده ام خواهش کنم که آنرا زودتر رد کنید . سه ماه است حقوق نگرفته ام و در مضیقه می باشم .

دستور دادم سابقه را آوردند وقتی چشمم به مبلغ حقوق وی افتاد دود از کلام بلند شد دیدم او را باماهی سی و چند تومان بازنشسته کرده اند ، پرسیدم چطور شما حاضر شده ای پس از آنهمه سابقه خدمت فرهنگی که از بنیاد گذاران نخستین مدرسه در ایران می باشی باین حقوق ناچیز بازنشسته شوی ؟ چطور از زحمات شما که در راه تحصیل آزادی و برقراری مشروطیت متحمل شده ای خجالت نکشیده اند ؟ در کمال استغنائی طبع جوابم داد چه اشکالی دارد باید برضای خدا راضی شد ، من آدم قانعی هستم و بهمین مبلغ میتوانم بخورنمیر زندگی کنم و انتظاری غیر از این ندارم و بلکه انتظارات خود را برآورده می دانم .

من وامثال من انتظار داشتیم که قشون روس در ایران نباشد خودمان قشون منظم و قوی داشته باشیم ، راه آهن بکشیم ، مدرسه و دانشگاه دایر کنیم ، قانون حکومت کنند مملکت روز بروز ترقی نماید . بحمد الله می بینم بیشتر آن آرزوها برآورده شده و دارد میشود ، دیگر چه میخواهم ، مدتی است بقم رفته ام و قصد دارم تا آخر عمر آنجا باشم ، ماهی ۵ تومان کرایه خانه می دهم و خودم هستم و زنم و بچه هایم بزرگ شده و درس خوانده و هر يك صاحب شغلی شده اند ، قم هم جای ارزانی

است و زندگی می گذرد و اگر هم سختی داشت تحمل می کنیم .

گفتم : شما خفض جناح می کنید و نمی خواهید بگوئید که سی و چند تومان بهیچ جای زندگی نمیرسد و مطمئنا بزحمت خواهید افتاد و من ایدا حاضر نیستم چون شما شخص خدمتگذاری را با سی و چند تومان خانه نشین سازم ، شما بمن مهلت بدهید تا ترتیبی باین کار بدهم .

گفت : ای آقا دستم بدامنت ، نکنید که کار خراب می شود ، سه ماه است می دوم تازه باینجا رسیده اگر از جریان خارج شود تا سه ماه دیگر نیز باید بدم که حتی برای يك هفته اش هم قادر نیستم ، خواهش می کنم امضا کنید تا بلکه تا يك و دو هفته حکم صادر شود و من بحقوقم برسم .

گفتم : عجب دارم که دیگران به نحو اتم بمشروطه شان رسیده اند و آتیه خود را تأمین کرده اند و شما که پیش کسوت تر از آنان بوده اید می گوئید راضیم برضای خدا ، چرا دیگران این حرف را نمی زنند و باین محکمی مشروطه خود را گرفته اند و راحت بکناری نشسته اند ؟

گفت : میدانید که جماعت دو گروهند گروهی با اصالت بوده و در کمال تقوا وارد مشروطه شده و آن را بخاطر حقانیت و حقیقتش خواستار بوده اند و گروه دیگر بنده درهم و دینار بوده و از آن نمذ کلاهی خواسته اند کلاه بزرگی ! هر کسی را بهر کاری ساخته اند ، مگر شما آن چند سطری را که کسروی در مجله پیمان بعد از فوت عارف قزوینی در همدان نوشته است نخوانده اید ؟ او در مجله خود قضاوت نیکوئی کرده و نوشته است :

« در پاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری اندوختند و هر یکی امروز آسایش برای خود دارد ولی عارف با همه تقدیمی که بر دیگران داشت از آن بازار تهی دست درآمد و با سختی سالهای آخر عمر را بسر داد ... »

من و عارف وامثال ما فلز مخصوصی هستیم و اهل برد و خورد و یا در فکر شکم بودن نیستیم ، خواهشمندم امضاء فرمائید مرخص شوم .

گفتم : باتمام این احوال من از شما خواهش می کنم حالا که سه ماه صبر کرده اید در سه روز دیگر نیز صبر کنید و مطمئن باشید که ناراحتان نخواهم کرد .

فورا به آقای حکمت که وزیر فرهنگ بود تلفن کردم و وقت خواستم و وقت داد و فردای آن روز ملاقاتش کردم و قضیه را شرح دادم و افزودم که شما چطور روایت کرده اید که چنین شخصی که خدمات صادفانه ای بمعارف ایران کرده و بقول حافظ « از دیرینه این درگاه است » بایک چنین حقوق ناچیزی بازنشسته شود ؟

گفت : چاره چیست ؟ مامحل آن را نداریم و شما که وقتی رئیس حسابداری وزارت فرهنگ هم بوده اید راهنمایی کنید . گفتم :

محل اعتبار این کار درآمد اوقاف است ،

که گردن کلفتها می برند و می خورند و شکم شان را گنده تر می کنند .

گفت : چه خوب راهنمایی کردی . دستور می دهم پیش نویس حکم را عوض بکنند ، گفتم : همین الان در حضور شما من حکم را تغییر می دهم و بالاخره در حدود صد و بیست تومان برای رشدیه ماهیانه تهیه کردم و بامضای وزیر مربوطه رسانیده و خود نیز امضا کردم و حکم صادر شد .

رشدیه خوشحال شد و رفت بقم و مدتها همان مبلغ را حواله می کردیم و می گرفت .

تا اینکه حادثه شهریورماه ۱۳۲۰ پیش آمد و اوضاع بهم خورد . يك روز باز رشدیه وارد شد ، از وضع زندگی و حقوقش پرسیدم و گفتم : مدتی است حقوق را قطع کرده اند و دیگر وجهی حواله نمی شود و در این سال و زمانه سخت ناراحتیم ولی می سازیم و چاره هم نداریم .

آن روز آقای صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود . باز تلفن کردم و وقت خواستم و بملاقاتش رفتم . ماجرای قطع حقوق رشدیه را گفتم و اضافه کردم که در يك چنین اوضاع و احوال و گرانی ارزاق عوض اینکه حقوق این بیچاره را اضافه بکنند بکلی قطع کرده اند .

وزیر فرهنگ اظهار امتنان کرد و گفت بهر مبلغی که صلاح می دانید حکم صادر کنید .

این بار کوشیدم که میزان حقوق ایشان از همان محل اوقاف باماهی ۲۵۰۰ ریال بالغ گردد و آقای صدیق اعلم نیز خوشحال شد که وسیله بانی خیر شدن او را فراهم آورده بودم . اما این بار هردو سه ماهی خود رشدیه به تهران می آمد و حقوقش را می گرفت و سری هم بمن می زد ، يك روز به او گفتم که شما باین سن و سال مقتضی نیست که زحمت رفت و آمد را بخود هموار کنی ، بهتر است که ترتیبی داده شود که در محل حقوقت را دریافت بداری .

خندید و گفت : آقای هرمزد خیالت از جانب من راحت باشد من اطمینان دارم که ۱۲ سال عمر خواهم کرد و این رفت و آمد برایم مفید است .

فردای آن روز در صف اتوبوس ایستاده بوده که ناگهان اتوبوسی بسرعت میرسد و راننده خوش مزگی می کند و مثل اغلب شوفرها میخواهد صف را تالاب جوی عقب تر ببرد ، غافل از آنکه پشت سر مسافری جوی عمیقی بوده و این پیرمرد نمیتواند خودش را نگاه بدارد ، از ترس اینکه مبادا اتوبوس زیرش بگیرد ضمن عقب نشینی سریع توی جوی پرت می شود و پای چپش از رانش می شکند و قلم پایش نیز خرد می شود و بزحمت برمیدارند و توی ماشین می اندازند و بمنزلی که بوده می رسانند ، درد پا شدت می کند و بستری می گردد و با همان مرض جهان را بدرود می گوید .

مردی که عمری خدمتگذار جامعه و فدائی صدیق فرهنگ بوده بر اثر ندانم کاری و حماقت راننده احمقی می میرد ... روانش شاد باشد ...

نصرت الله فتحی

یافدا

نوشته اسحق باشویس سینگر **Isaac Bashevis Singer**
ترجمه: احمد میرعلائی

دوست عزیز به پیوست ترجمه داستانی از یاک نویسنده یهودی بنام **Isaac Bashevis Singer** میفرستم. این شخص در یک خانواده روحانی یهودی در لهستان متولد شد، در مدرسه مخصوص یهودیان تحصیل کرد و در سال ۱۹۳۵ بعنوان روزنامه نگار به نیویورک رفت. او به **Yiddish** و انگلیسی می‌نویسد و همین داستان ابتدا به ییدیش نوشته شده و بعد توسط نویسنده به انگلیسی ترجمه شده است. او اکنون شهرتی بین‌المللی دارد. کتابهای بسیاری نوشته و هم‌اکنون داستان بلندی از او به نام **The Seance** زیر چاپ است. این داستان را از مجله **Harper** ترجمه کرده‌ام و برای آنکه کار آقای مثقالی راحت‌تر باشد سه نقاشی مربوط به آن را از مجله بریده‌امراه میفرستم. دوسه‌تاداستان خوب‌دیگر در نظر گرفته‌ام که سر فرصت برایتان ترجمه میکنم.

احمد میرعلائی

دم طاوس در یک خیابان کناری که چندان از خرابه های یک کلیسای ارتودوکس یونانی و قبرستان آن دور نبود، قرار داشت. یک عمارت

آجری دو طبقه بود که برطاق کج و معوجش باد سنجی داشت، و علامتی به بالای در ورودی‌اش نصب شده بود که طاوسی را با دم طلایی رنگ و رورفته نشان میداد.

در جلوی این مهمانخانه - میخانه بار بدون پنجره‌ای قرارداداشت که حتی در آفتابی‌ترین روزها به تاریکی غروب بود. حتی در روزهای بازار مکاره هم هیچ دهقانی را به آنجا راه نمیدادند. صاحب آن، شالوم پینچاور، طاقت تحمل آنان و رقصها و آوازهای وحشیانه‌شان را نداشت. نه او و نه شیندل، زنش، قدرت پذیرائی از این بی‌سروپاها، و بعد وقتی دهقانهاست میشدند، قدرت بیرون انداختن آنها را به جوی کنار خیابان نداشتند. دم طاوس محل توقف اربابان، نظامیانی که به مرز روسیه و اطیش می رفتند، و سوداگرانی که برای فروش نیازمندیهای زراعی و دیگر امتعه بشهر می‌آمدند بود. مهمانخانه هیچوقت بی‌مهمان نمی‌ماند. گاهی گروهی از نوازندگان سرگردان شش آنجا می‌ماندند. هرازگاهی جادوگری با تعلیم دهنده خرسی در آن رحل اقامت می‌افکند. بعضی از اوقات واعظی آنجا توقف میکرد یا یکی از آن مسافران که تنها خود خدا میدانند چه چیز او را به اینجا کشانده است. کالسه‌چی شهری میدانست که چه نوع مسافری را به دم طاوس بیاورد.

وقتی شالوم پینچاور، که یک غریبه بود، هتل را خرید، و با



زنش آمد که آنجا زندگی کند ، با خودش زنی دهاتی بنام یاندا را هم آورد . یاندا اگر صورتی آبله‌گون نداشت در نوع خود زن زیبایی بشمار می‌آمد . موی سیاهی داشت که میبافت ، پوستش سفید بود ، و دماغ کوتاه ، گونه‌های گلگون و چشمانی بسیاهی آلبالو داشت . سینه‌های برجسته ، کمرش باریک و کفلش گرد بود . او زنی با نیروی جسمانی فوق‌العاده بود . تمام کارهای هتل را انجام میداد : تخت‌ها را مرتب میکرد ، ملافه‌ها را می‌شست ، آشپزی میکرد ، لگن‌ها را خالی میکرد ، و علاوه بر این کارها ، هروقت از او خواسته میشد به اطاق مهمانان مرد سر میزد .

هنگامی که مسافری نامش را در دفتر هتل مینوشت ، شالوم پینچ‌اور مزورانه از زیر ابروهای پر پشتش چشمکی میزد و میپرسید ، «بایابی ؟» مسافر منظور او را میفهمید و معمولاً میگفت ، «با» شالوم قیمت آنرا به صورت حساب اضافه میکرد .

مهمانانی بودند که از یاندا میخواستند که با آنان مشروب بخورد یا قدمی با آنها بزند ، ولی او هیچگاه این دعوته‌ها را قبول نمیکرد . شالوم پینچ‌اور نمیخواست که آنها وقت او را بگیرند یا مستش کنند . او یک‌بار و برای همیشه او را از نوشیدن الکل منع کرده بود ، و او هیچوقت قطره‌ای از آنرا بدهن نمیزد ، حتی در روزهای گرم تابستان هم لیوانی آبجو نمی‌نوشید . شالوم او را از دست يك پدر دائم‌الخمر و يك نامادری نجات داده بود . درمقابل یاندا بدون پاداش برای او خدمت میکرد . هرچند ماه شالوم یکبار به او پول توجیبی میداد . یاندا دست شالوم را میگرفت ، بر آن بوسه میزد ، و پول را بدون آنکه بشمارد در جورابش میگذاشت . گاه‌گاهی لباس یا جفتی کفش پاشنه بلند سفارش میداد ، یا برای خودش شال روسری یا شانه میخرید . یکشنبه‌ها که به کلیسا میرفت بدون تردید سکه‌ای در صندوق اعانات میانداخت . گاهی هدیه‌ای برای کشیش می‌آورد ، یا شمع‌ی نذر مقدسین کلیسا میکرد . پیرزنان باورود او به امکنه مقدس مخالف بودند ، ولی بهر حال او بدون میرفت . شایعاتی رواج داشت که کشیش با او روابطی دارد هر چند کلفت خانه‌اش هم چیز بدی نبود .

یهودیان شالوم پینچ‌اور را متهم بداشتن روسپی‌خانه میکردند . زنان وقتی با شیندل حرفشان میشد او را یاندا صدا میکردند . ولی بدون یاندا شالوم ورشکست میشد . سه نفر کلفت نمیتوانستند کار او را انجام بدهند . از این گذشته اغلب خدمتکاران دستشان کج بود و باید پائیده میشدند . نه شالوم و نه شیندل حال چنین کاری را نداشتند . زن و شوهر عزادار مرگ دختر يك و یکدانه‌ای بودند که در يك آتش سوزی در شهری که پیش از این میزیستند کشته شده بود . شیندل تنگ نفس داشت و شالوم از بیماری کلیوی رنج میبرد . یاندا تمام بار هتل را بدوش میکشید . در ایام تابستان هنگام طلوع آفتاب از خواب برمیخاست ، در زمستان دو ساعت پیش از سرزدن خورشید بستر را ترك میگفت . کف اطاقها را می‌شست ، شمد‌ها و ملافه‌ها را وصله میکرد ، از چاه آب می‌آورد ، حتی وقتی چوب شکن نبود خودش چوب می‌شکست .

شیندل مطمئن بود که یاندا زیربار کار زیاد از پا درمی‌آید . همچنین زن و شوهر از آن میترسیدند که او بیماری واگیری بگیرد . ولی شیطان یا قدرت ناپاک دیگری محافظ او بود . سالها گذشت و او بیمار نشد ، حتی سرما هم نخورد . اربابان او از خوراك مضایقه نمیکردند ولی او ترجیح میداد پس مانده‌ها را بخورد : سوپ سرد ، تکه‌های گوشت ، و نان مانده . شالوم و شیندل هر دو از دندان درد رنج میبردند ولی یاندا دهانی پر از دندانهای سالم چون سگی داشت . میتوانست با آنها هسته‌ها را خورد کند .

شیندل میگفت ، «این يك بشر نیست ، يك حيوان است .» هروقت یاندا میگذاشت زنان تفری بزمین میانداختند و قدرت او را نفرین میکردند . پسر بچه‌ها به او دشنام میدادند و سنگ و گل به او پرتاب میکردند . دختران جوان وقتی او را در خیابان میدیدند زیرجلکی میخندیدند ، نگاهشان را بزیر میانداختند و سرخ میشدند . بارها پلیس او را برای بازجویی احضار کرد . اما سال‌ها گذشت و یاندا در خدمت شالوم پینچ‌اور باقی ماند . گذشت زمان مشتریان مهمانخانه را تغییر داد . تا وقتی که شهر متعلق به روسها بود ، مشتریان هتل بیشتر روسی بودند . بعدها وقتی اطریشی‌ها شهر را گرفتند ، مشتریان بیشتر آلمانی ، چک ، لهستانی و مجار بودند . سپس وقتی لهستان استقلال یافت ، مهمانخانه پاتوق افسران و

کارمندان لهستانی که از ورشو ولوبلین می‌آمدند گردید . چه بلاهایی که بر سر شهر نیامد - اپیدمی حصیه و اسهال... باضافه اینکه سربازان اطریش با خودشان وبا آوردند و ششصد نفر از مردم شهر هلاک شدند . برای مدت کوتاهی ، هنگام حکومت بولشویکی کمیته ایالتی کمونیست مهمانخانه را تسخیر کرد ، و کمیسر یاکس دیگری مسئول اداره آن شد . یاندا تحت همه شرایط آنجا باقی ماند . کسی باید کارها را انجام میداد ، رختها را می‌شست ، محل را تمیز میکرد ، به مهمانان آبجو و ودکا و خوراکی میداد . مقامشان هرچه بود ، شب که میشد همه یاندا را میخواستند . کسانی بودند که او را میبوسیدند و کسانی که او را کتک میزدند . کسانی بودند که او را لمن و نفرین میکردند و کسانی که مقابل او اشک می‌ریختند و اعتراف میکردند همانطور که جلوی کشیش اعتراف میکردند . افسری يك گیلان کنيك روی سراو گذاشت و آنرا با رولورش نشانه رفت . دیگری دندانهایش را در گوشت شانه او فروکرد و چون زالویی خون او را مکید . با اینحال صبح که میشد خودش را می‌شست ، سرش را شانه میکرد و همه چیز از نو شروع میشد . بشقابهای نشسته پایانی نداشتند . کف اطاقها پر از سوراخ و شکاف بود ، رنگهای دیوارها ورقه میشد . هرچه یاندا آب آهک روی ساسها و سوسکها میریخت ، و هر نوع سمی بکار میبرد ، این حشرات مخرب بیشتر رویتزاید میگذاشتند . هرآن هتل در معرض خطر فرو ریختن بود . این یاندا بود که آنرا سرپا نگه داشته بود .

صاحبان آن کم‌کم به خود هتل شباهت پیدا کردند . شیندل قوز پیدا کرد و صورتش به سفیدی و مردگی گچ درآمد . حرفهایش نامفهوم شد . دیگر راه نمیرفت ، بلکه خودش را روی زمین میکشید . نیمته کهنه‌ای پیدا میکرد و سعی میکرد آنرا وصله کند . شالوم اعتراض میکرد که آن جامه را نمیخواهد ، ولی او با چشمان نیم‌کور ، روزهای متمادی ، با عینکی روی نوك دماغش مینشست و سعی میکرد آنرا تعمیر کند . دوباره و دوباره از یاندا میخواست که سوزنش را نخ کند ، غرغر میکرد ، «این نخ نیست ، تار عنکبوت است . این سوزنها اصلاً سوراخ ندارند .»

صورت شالوم پینچ‌اور کم‌کم بصورت يك ماسک درآمد . ابروهایش حتی پریشان‌تر شد . زیر چشمانش ورم و زیر آن ورم‌های دیگر پیدا شد . بین چروکهای صورتش لکه‌های سیاهی بود که هیچ آبی نمیتوانست آنرا بزدايد . سرش از اینطرف به آنطرف تکان میخورد . با اینحال ، وقتی مسافری وارد میشد ، شالوم خودش را به دفتر هتل میرساند و در حالیکه دستش میلرزید میپرسید ، «بایابی ؟» و مهمان تقریباً مثل همیشه میگفت ، «با» .

همه چیز بسرعت اتفاق افتاد . اول شیندل افتاد و نفس آخرش را کشید . این اتفاق در یکی از اعیاد یهودی افتاد . روز بعد پیرزنان شهر او را کفن کردند ، چون دوخت و دوز در روزهای مقدس منع شده است . زنانی که برای تشییع جنازه آمده بودند ، در قبرستان كيك و براندی خوردند . شالوم که غم و غصه گیجش کرده بود ، دعائی را که باید بخواند فراموش میکرد و مجبور بود بیادش بیاورند . آنتانی که در تشییع جنازه شرکت کردند میگفتند که پاهای شالوم آنقدر لرزان بود که نزدیک بود در گور بیفتد . بعد از مرگ شیندل شالوم پینچ‌اور هوش و حواسش را از دست داد . از صندوق پول بر میداشت و یادش نمی‌آمد که با آن چه کرده است . اینقدر کر شد که حتی داد کشیدن در گوشش ثمری نداشت . عید تابرناکل (۱) باران مداوم آنچنانی به‌مراه داشت که پیرترین مردم شهر نظیرش را بیاد نداشتند . رودخانه طغیان کرد . چرخهای آسیای آبی از حرکت باز ایستاد . نقطه‌ای از سقف مهمانخانه سوراخ شد و از آن آب باران فرو میریخت . مهمانهای که اطاقهایشان در طبقه بالا قرار گرفته بود ، نیمه شب باین آمدند ، و شکایت میکردند که بسترهایشان پر از آب شده است . شالوم در اطاق خودش نزار افتاده بود . این یاندا بود که از مهمانان عذرخواهی کرد و برایشان جای خوابهایی در طبقه پائین درست کرد . او حتی نردبان گذاشت و روی بام رفت تا بلکه سوراخ را ببرد . ولی بمحض آنکه به سفالها دست زد قسمتی از آن فرو ریخت . صبح مهمانان بدون آنکه صورتحسابشان را بپردازند مهمانخانه را ترك گفتند . صبح زود روز شنبه وقتی شالوم پینچ‌اور شال مخصوصش را برداشت و میخواست به کنیسه برود شروع به لرزیدن کرد و بزمین افتاد . فریاد زد ، «یاندا ،

من تمام کردم.» یاندا دويد تا مقداری براندى بياورد ولی ديگر دير شده بود. شالوم دراز دراز کف زمين افتاد بود و مرده بود. شهر به هيچان آمده بود. شالوم هيچ بچه‌ای نداشت. مردم غريبه که مقدس بودن سبات (۲) برايشان هيچ معنى نداشت، مشغول جستجو برای يافتن وصيتنامه او شدند، حتى سعی کردند گاو صندوق او را بشکنند. ماموران شهرداری فهرستی از ماترك او تهيه کردند و كشوهائی را كه حاوی پول بود مهر وموم نمودند. ياندا از زمانی كه شالوم افتاده بود شروع به گريستن نموده بود و گريه او تا پايان مراسم تدفين ادامه داشت. بيش از بيست سال در مهمانخانه خدمت کرده بود، ولی اکنون دارائی‌اش بزحمت شصت زلوتی ميشد. مامورين به او دستور دادند كه فوراً مهمانخانه را ترك كند. ياندا وسايلش را توی يك كيسه ريخت، كفتهاى را كه معمولاً برای كليسا رفتن ميپوشيد پيا كرد، خودش را در شالی پيچيد و راه دراز ايستگاه راه‌آهن را در پيش‌گرفت. کسی نبود كه با او خدا حافظی كند. درايستگاه، به گيشه فروش بليط نزديك شد و گفت:

«آقای مهربان، لطفاً بليطی برای اسكيبيكا بمن بدهيد.»

«چنين ايستگاهی وجود ندارد.»

ياندا شروع به نديه كرد، «چه خاکی پسرم بكنم، من يتیمی

سرراهی هستم.»

دهاتپهائی كه توی ايستگاه بودند او را مسخره کردند. زنان بروی اوتف انداختند. يك سوداگر يهودی راجع به اسكيبيكا از او سؤال كرد. ده است يا شهر است؟ در چه كشوری واقع شده، در کدام ايالت؟ ابتدا ياندا چیزی بيايد نيمآورد. ولی مرد يهودی با كت پاره و كلاه پوستی‌اش آنقدر پافشاری كرد تا سرانجام ياندا بيايد آورد كه ده اسكيبيكا جانی نزديك كی‌ال‌سه، بين چه‌ژين و سوېكف قرار داشت. سوداگر به ياندا گفت كه اسكناسهايش را كه در دستمالی پيچيده بود بيرون بياورد و به او كمك كرد تا آنرا بشمارد. با فروشنده بليط صحبت كرد. هيچ ترن مستقيمی به



آن ناحيه نبود. بهترين راه آن بود كه با اسب ياگاری به روزوادوف، واز آنجا به ساندورمی‌يز، بعد به اوپولا، برود. از آنجا ميتوانست سوارگاری ديگر شده يا پياده به اسكيبيكا برود.

تنها شنيدن اين نامه‌ای آشنا ياندا را به گريه انداخت. در اسكيبيكا او زمانی پدر، مادر، يك خواهر و خويشاوندان ديگر داشت. مادرش مرده بود، و پدرش اندکی پس از مرگ او با زن ديگری ازدواج کرده بود. او نزديك بود نامزد پسر دهقانی بنام وژی‌اچ بشود، ولی دختر آهنگر كه نامش زوجا بود پسر را قر زده بود. طی ساليانی كه ياندا برای شالوم پينچ‌اور كار کرده بود بندرت بيايد گذشته‌اش افتاده بود.

همه‌چيز آنچنان دور، وگوئی در انتهای كره ارض بنظر ميرسيد. ولی اکنون كه اربابش مرده بود، برای او راهی جز بازگشتن به خانه وجود نداشت. چه کسی ميداند، شايد يکی از اقوام نزديك او هنوز زنده بود. شايد کسی آنجا هنوز نامش را بخاطر مياورد.

شكر خدا، مردمان مهربان كمك کردند. رفتار مردم از وقتی عوض شد كه ياندا شهری را كه سالها با سرافكندگی در آن زيسته بود، جایی كه به او ميخنديدند، ادایش را در مياوردند و به او تف می‌انداختند، پشت سرگذاشت. درشكه‌چی بيشتر از حد معمول از او پول نگرفت. بنظر ميرسيد كه يهوديان ريشو تمام لهستان را بخوبی كف دستشان ميشناسند. آنان محلهائی را نام ميبردند كه ياندا فراموش کرده بود، برای او بدنبال راه ميان‌بر ميگشتند. در يك ميخانه، کسی نقشه‌ای از جيبش بيرون آورد تا نزديك‌ترين راهرا برای او پيدا كند. ياندا از هوش مردان در شگفت شد، چقدر دانش در سرشان انبار شده بود و چقدر مشتاق بودند كه به يك زن بی‌خانمان كمك كنند. ولی عليرغم تمام اين اندرزاها، ياندا بيشتر از آنكه سواره برود پياده رفت. باران خيسش كرد، برف و تگرگ برسرش باريد. از ميان جويهای آبی كه به گودی نهری بودند گذشت. او عادت داشت روی بالش های ملافه شده، بين ملافه های سفيد، وزير لحافى گرم بخوابد، ولی اکنون مجبور بود كف اصطبل‌ها و اتبارها دراز بكشد. همه لباسهای او خيس بود. با اينحال توانست اسكناسهايش را خشك نگاه دارد. ياندا در حينی كه راه می‌پيمود به زندگي‌اش فكر ميكرد. گاه به گاه شالوم به اوپول داده بود اما اين پولها به طريقی خرج شده بود. روسها به او روبل و كپك داده بودند. وقتی اطريشيهآ آمدند، روبل ارزشش را از دست داد، و همه پولها به كرون و هلر تبديل شد. پولشويكها چرونتری بكار ميبردند، لهستانيها زلوتی. چگونه زن بيسوادى چون ياندا ميتوانست پايپای تمام اين تغييرات راه برود؟ اين معجزه بود كه اصلاً چیزی برايش مانده بود تا با آن بخانه برود. خدای آسمانها، مردان هنوز دنبال او ميفتادند! هرچا ميخوايد دهاتپها بسراغش ميامدند و آنچه ميخواستند ميگرفتند. شبی، در يك واگن کسی او را در سكوت بفل كرد. مردان در من چه ميپيچند؟ ياندا از خودش ميپرسيد. اين بخت شور من است. ياندا بيايد آورد كه هيچگاه قادر نبوده است به کسی جواب رد بدهد. پدرش بخاطر اين تسليم بودن او را كتك ميزد. نامادرش موهای او را ميكند. حتى هنگامی كه بچه بود و با ديگر بچه‌ها بازی ميكرد، بصورتش گل ميماليدند، جاروئی بدستش ميدادند و مجبورش ميكردند كه رل بابا - ياگا را بازی كند. از مسافران مهمانخانه شالوم آنچنان تجربه‌های احمقانه و وحشيانه‌ای داشت كه بعضی اوقات تميداتست بخندد يا گريه كند. ولی نه گفتن در كار او نبود. وقتی جوان بود و هنوز درخانه پدرش زندگی ميكرد، دوبار حامله شده بود و زائيده بود، ولی هر دو بچه مرده بودند - چندين بار كار سنگين باعث شده بود كه بچه‌اش را بيايدازد. او هيچگاه نميتوانست وژی‌اچ، پسر دهقانی كه تقريباً نامزدش شده بود و در آخرين لحظه رهائش نموده بود فراموش كند. او همچنين تمايل شدیدی نسبت به شالوم پينچ‌اور داشت، شايد بدان خاطر كه شالوم هميشه او را بسوی ديگران ميفرستاد و هيچگاه خودش با او كاری نداشت. معمولاً ميگفت، «ياندا به شماره سه برو - ياندا، در اطاق شماره هفت را بزن.»

خودش هميشه به شيندل، زنش، وفادار مانده بود. شايد اواز

ياندا متنفر بود، ولی ياندا هميشه او را خواسته بود. يك كلام خوش از

دهان او ياندا را بيش از تمام بازپهای وحشيانه ديگران خوشحال ميكرد

باز کرد و مرد بلند قدی را بداخل اطاق هل داد . به لاغری نی قلیان بود ، کفش بپا نداشت و شلوارش پاره بود پیراهن بتن نداشت وکت سینه بازی پوشیده بود ، مویش بلند وژولیده بود وبه يك آدمك زنده میمانست . راه نمیرفت بلکه تلوتلو میخورد . چشمانی دیوانه ، بینی ای چکه کنان ودهانی تغییر شکل یافته داشت که درآن تگدندانی دراز مشاهده میشد . کسی گفت ، «وژی اچ ، این زن را بجا میآوری ؟» همه میخندیدند وکف میزدند . یاندا برای اولین بار پس از سالها از شرم سرخ شد .

«ببین چه شکل شده ای .»

« شنیدم روسپی شده ای .»

موج خنده دوباره برخاست .

«به او گوش نده ، یاندا ، او مست است .»

«مست چی هستم ؟ هیچکس بمن يك قطره ودکا نمیده .»

یاندا از دیدن او دهانش باز ماند . این میتواند وژی اچ باشد ؟ بعضی شباهتها مانده بود . میخواست گریه کند . یکی از ضرب المثل های شیندل بیادش آمد ، «بعضی از مرده های توی قبر قیافه شان بهتر از اوست .» یاندا از آمدن به اسکپیکا پشیمان شد . زنی گفت . «چرا نمیری نگاهی به بچه ها بگنی ؟»

یاندا بیدرتنگ کیسه اش را برداشت . خواست برای نان و شیرینی که خورده بود پول بدهد ولی زن دهاتی پول او را رد کرد ، « اینجا شهر نیست . اینجا ، برای يك تگه نان پول نمیدهند .» کلبه وژی اچ همان نزدیکی بود . سقف آن تقریبا همسطح زمین بود . از گوشه های آن رشته های پوشال آویزان بود .

پنجره ها هیچ شیشه نداشت . آنها را با کهنه یا چوب مسدود نموده بودند . درون آن مثل درون يك غار بود . دیوار های آن به سیاهی بقیه در صفحه ۶۸

حتی وقتی سرزنشش میکرد ، انتظار سرزنش بیشتر را میکشید . واما در باره مهمانان ، آنان تعدادشان آنقدر زیاد بود ، که جز معدودی که اثر عمیق بروح او گذاشته بودند همه فراموش شده بودند . یکنفر روسی از یاندا خواسته بود که تف بروی او بیندازد ، ریشش را بکند و دشنامش بدهد . دیگری که يك پسر مدرسه ای بود و گونه های سرخ داشت ، او را بوسیده بود ومادر خطابش کرده بود . تا صبح روی سینه او خوابیده بود ، در حالیکه دیگر مهمانان در اطاقهایشان منتظر یاندا بودند .

اکنون یاندا پیر شده بود . چند سالش بود ؟ خودش هم نمیدانست . مسلما از چهل گذشته بود ، یا شاید پنجاه ؟ زنان همسن او مادر بزرگ بودند ولی او تنها واز خدا و بشر رانده به دهکده اش برمیگشت . یاندا تصمیمی گرفت : که بمحض آنکه به خانه برسد به هیچ مردی اجازه ندهد که به او نزدیک شود . در ده همیشه پشت سرانسان حرف میزنند واین قبیل ماجراها معمولا به نزاع ختم میشود . دیگر به آن چه احتیاجی داشت ؟ حقیقت آن بود که این هرزگی ها هیچوقت به او لذتی نداده بود .

یهودیانی که راه را به یاندا نشان داده بودند گولش نزده بودند . صبح به اسکپیکا رسید ، وگرچه همه چیز خیلی تغییر کرده بود ، توانست خانه اش را بشناسد . در نماز خانه ای در نزدیکی ده ، مجسمه حضرت مریم باهاله ای از نور بدور سر و مسیح کوچک در آغوشش هنوز پرپا بود . این پیکره را گذشت زمان سیاه کرده بود ویک تکه از شانه مادر مقدس شکسته و فرو افتاده بود . حلقه ای گل پلاسیده بدور گردن مجسمه آویزان بود . چشمان یاندا از اشک پر شد . روی برقها زانو زد و بخودش ضلیب کشید . بداخل دهکده پا گذاشت ، وبوئی که مدت ها بود فراموش کرده بود منخربش را آزد ، بوی سیب زمینی خیس خورده ، پروبال سوخته ، خاک ، و چیز دیگری که هیچ نامی نداشت ، ولی بینی اش آنرا میشناخت . کلبه ها تا نیمه در خاک فرو بودند وپنجره های کوچک ودر های کوتاه داشتند . طاقهای پوشالی خیزی ودر حال پوسیدن بود . کلافها قارقار میکردند واز دودکشها دود برمیخاست . یاندا بدنبال خانه ای گشت که پدر و مادرش در آن زندگی میکردند ولی خانه ناپدید شده بود وبجایش يك دکان آهنگری ساخته بودند . کیسه ای را که روی دوش داشت بزمین گذاشت . سگها بو کشیده پارس کردند . زنان از خانه ها بیرون آمدند . جوانرها او را شناختند ، ولی پیرها دستهایشان را بهم زدند ولبهایشان را کردند و فریاد زدند .

«اوه ، بابا ، مادر ، مسیح مریم .»

«بله ، پناه برخدا ، این یانداست .»

مردان هم بیرون آمدند تا او را ببینند ، بعضی از پشت بخاری هایشان آنجا که خوابیده بودند وبعضی از میخانه . يك زن دهقان او را بکلبه اش دعوت کرد . به او يك تکه نان سیاه و يك فنجان شیر داد . روی کف خاکی کلبه سطل های پر از سیب زمینی ، چغندر ، شلغم سیاه و زرشک قرار داشت . مرغها در قفس چوبی قدقد میکردند . روی اجاق يك کتری آب گرم وجود داشت . پشت دودک نخ ریزی پیر زنی نشسته بود که سری طاس داشت که از آن رشته های مو به سفیدی پنبه آویزان بود . کسی در گوش او فریاد کشید .

« مادر بزرگ ، این یانداست . دختر پاول کوچمان .»

پیرزن بخودش ضلیب کشید . «مادر عیسی .»

زنان دهاتی همه باهم حرف میزدند . خانه پاول کوچما سوخته بود . بولك ، برادر یاندا به جنگ رفته وهیچگاه برنگشته بود . استاسیا خواهر او با مردی از بیژف ازدواج کرده وسرزا رفته بود . به اوگفتند که چه برسر وژی اچ دوست ونامزد احتمالی او آمده بود . او بازوچا عروسی کرده و صاحب چهارده اولاد شده بود . نه تا از آنها هنوز زنده بودند ، ولی مادرشان به تب حصبه مرده بود . وژی اچ تمام این سالها را مست کرده بود . زوجا برای دیگران کار کرده بود تا خانواده را اداره کند . پس از مرگ او در سه سال پیش او کاملا درهم شکسته شده بود . همه پولش صرف مشروب میشد ونیمه دیوانه شده بود . پسرانش وحشی وبی بندوبار اینطرف و آنطرف میرفتند . دختران برای یهودیان شهر رختشویی میکردند . کلبه او تقریبا مخروبه شده بود . وقتی زنان با یاندا حرف میزدند کسی در را



اقتصاد بیمار کتاب (بقیه)

معمولاً هرچه تعداد نسخه های کتابی که چاپ می شود، بیشتر باشد، هزینه چاپ آن، به مراتب ارزان تر خواهد بود. همچنین ناشر و مولف، می توانند به سود کمتری از هر کتاب، قانع شوند. برای مثال، اگر حق تالیف مولفی که کتابش دو هزار نسخه چاپ می شود، بیست درصد باشد، هنگامی که کتاب وی ده هزار نسخه چاپ شود، می توان وی را با ده درصد حق تالیف، قانع ساخت. چون هنوز، مجموع مبالغی که از این حق تالیف کمتر نصیب او می شود، دوبرابر ونیم بیشتر است از مجموع مبالغی که با حق تالیف بیشتر، ولی تیراژ کمتر دریافت خواهد داشت. ناشر نیز خود می تواند، تا حدود پنج درصد، در کتابهای با تیراژ بالاتر، از سود خود، دیده ببرند. و این پانزده درصد، یعنی ده درصد حق کمتر مولف و ده درصد سود کمتر ناشر را سهولت می توان از بهای کتاب کاست.

علاوه بر این، برای يك كتاب پرفروش، ممكن است، حق فروش کمتری در نظر گرفت، مثلاً بجای سی درصد حق فروش، بیست درصد برای فروشندگان کم کرد.

بطور خلاصه، در صورتیکه بتوانیم متوسط تیراژ کتاب را در ایران، به پنج هزار نسخه برسانیم، بین بیست تا بیست و پنج درصد از بهای کنونی کتاب را، می توان کاهش داد. و يك كتاب بیست تومانی امروز را، در آینده نزدیک، پانزده تومان، قیمت نهاد، و به بازار کتاب، عرضه داشت.

سرمایه گذاری اکثر از ناشران به نسبت ۲ - ضعف سرمایه گذاری در نشر اهمیت مسئله ی نشر، ضعیف و ناچیز است. اگر در صنعت نشر، سرمایه گذاری بیشتری بشود، تنها به همین جهت، باز کتاب، می تواند، تا حدود پنج تا ده درصد، ارزان تر، به بازار عرضه شود.

کمتر ناشری در ایران باستانی دوسه ناشر روزنامه های کثیرالانتشار، در زمان حاضر قادر است، با اصطلاح «خوراك كاغذ»، یا كاغذ مورد نیاز سالیانه ی خود را، یکجا تهیه نماید. از اینرو، كاغذی که بطور عمده فروشی معمولاً می تواند، هر کیلوئی ۲۴ ریال، بدست آنها برسد، غالباً بین ۳۰ تا ۳۲ ریال، و گاه نیز - چون به وعده ونسیه می خرنند - بیشتر از این مبالغ، برای آنها تمام می شود.

بدین ترتیب، ضمناً با سرمایه گذاری بیشتر در نشر کتاب، می توانستیم بین ۲ تا ۴ درصد از بهای کتاب ها بکاهیم.

کندی سرعت فروش، بعلت حبس سرمایه و افزایش ۳ - کندی سرعت فروش بهره ی بانکی پول که خود از پی دارد، یکی دیگر از علل اضطرابی گرانی کتاب بشمار می رود. مدت زمان لازم برای کتاب های خوش فروش در ایران، بطور متوسط، بین دوتا دوسال و نیم است. از اینرو، اگر ناشری با پرداخت صدی ۱۲ بهره، از بانکی وام بگیرد و در نشر کتابی سرمایه گذاری کند، در صورتیکه یکساله و یا حتی کمتر بتواند، آن کتاب را بفروشد، طبعاً ربح کمتری به وی تعلق خواهد گرفت، تا همان کتاب را دو ساله یا بیشتر، بفروش برساند، و ناگزیر شود، در حدود بیست تا ۲۴ درصد بهره، بپردازد.

بدین ترتیب، هراقدامی که در تسریع فروش کتاب معمول گردد، ناچار به ارزانی کتاب کمک خواهد کرد.

از اینرو، تنها اگر دست کم می توانستیم، متوسط زمان لازم برای فروش يك كتاب را به یکسال تقلیل دهیم، ممکن بود بین ۶ تا ۸ درصد از بهای کنونی کتاب، بکاهیم.

بطوریکه در گذشته یادآور شدیم، ۴ - تخفیف افراطی برای فروشندگان مسئله ی هرج و مرج تخفیف فروشنده گی، از مسئله ی گرانی کتاب، جدائی ناپذیر است. در زمان حاضر، بطور معمول، فروشندگان بین سی تا چهل

در صد خواستار تخفیف از ناشرانند. و این مشکلی است که ناشران خود، البته عموماً از روی اضطراب، بخاطر تشویق و جلب نمایندگان بیشتر، و تسریع فروش کتاب، و رقابت با همکاران، پدید آورده اند. این مقدار تخفیف تازه، مجزی از مواردی است که فروشنده ای با خرید نقد از ناشر، تقاضای پنجاه تا پنجاه و پنج درصد، و یا با اصطلاح مشهور تا آنجا که تیغش ببرد، از ناشر مطالبه ی تخفیف می کند. سوکمندانه، موارد اینگونه سوداگری - های ناسالم، در یکی دو سال اخیر نیز، بر اثر بدی وضع اقتصادی ناشران، رو به فزونی نهاده است.

تخفیف کتاب باید بین بیست تا ۲۵ درصد تثبیت گردد. با اتخاذ این روش، بهای روی جلد کتاب نیز در آینده می تواند، تنها با رعایت همین يك مورد، بین ده تا ۱۵ درصد ارزان تر تعیین شود.

نسبت ارزانی ممکن کتاب

با توجه به علل چهارگانه ی گرانی کتاب، وریشه کنی آنها، یعنی با افزایش تیراژ کتاب، تا پنج هزار نسخه.

- سرمایه گذاری بیشتر و خرید عمده ی سالیانه ی كاغذ.
- تسریع مدت فروش، و کاهش متوسط فروش دوسال و نیمه ی كتاب به یکسال.

- و سرانجام تثبیت حق فروشندگان، بین ۲۰ تا ۲۵ درصد، می توان به نسبت های زیر، از بهای کنونی کتاب کاست:

۱- بر اثر افزایش تیراژ	۱۵ درصد
۲- بر اثر افزایش سرمایه	۴-۲ درصد
۳- بر اثر تسریع فروش	۸-۶ درصد
۴- بر اثر تثبیت حق فروشنده گی	۱۵-۱۰ درصد

جمع کاهش ممکن بهای کتاب ۳۲-۴۲ درصد

بدین ترتیب، اگر شرائط بالا رعایت شود، کتاب می تواند بین ۳۲ تا ۴۲ درصد ارزان تر فروخته شود. یعنی کتابی که اینك سی تومان فروخته می شود، ممکن بود تقریباً بین هفده تومان و نیم تا بیست و يك تومان و نیم بفروش برسد. لیکن همانطور که گفتیم، در صورت ریشه کنی علل چهارگانه گرانی کتاب، کتاب می تواند ارزان تر شود..... ولی در زمان حاضر، متأسفانه، چنانکه بعداً نیز خواهیم دید، ناشر چون به تنهایی قادر به تشخیص وریشه کنی علل چهارگانه نیست، در نتیجه هم نمی تواند، بهای کتاب را ارزان تر تعیین نماید.

گران نمائی کتاب

در گذشته یادآور شدیم که کتاب هم گران است، و هم گران نما. خواننده ی ایرانی، به دلایلی که بزودی خواهیم دید، اصولاً کتاب را، بیش از آنچه که ممکن است گران باشد، گران می پندارد، و آنرا یکنوع اجحاف از ناشر و حتی نویسنده، نسبت به خود، احساس می نماید. بسیاری از خواستاران کتاب، بدون توجه به مسائل پیچیده ی اقتصاد کتاب، در صورت دسترسی غالباً نویسنده ی آنرا، مستقیماً مورد حمله قرار می دهند که:

- کتابهای شما خیلی گران است!

یا با لحنی اعتراض آمیز از وی می پرسند که:

- کتابهای شما چرا گران است!

این امر، حتی متأسفانه به فراوانی، برخوردها، گفتگوها و مشاجرات نامطلوبی را، در سر کلاس های دانشکده ها، بین پاره ای از دانشجویان و استادان، هنگام توصیه ی مطالعه و تهیه کتاب، پدید می آورد. بویژه اگر استادی خود کتابی تألیف یا ترجمه کرده باشد، و ضمناً مطالعه ی آنرا نیز به دانشجویان خود پیشنهاد نماید، کمتر ممکن است مورد بی مهری، و هدف بدگوئی و غیبت دانشجویان خود، تا سطح يك دلال سوداگر و طماع قرار نگیرد.

گران نمائی و مطالعه تجملی

در اجتماعی که هنوز بالغ برهفتاد و پنج تا هشتاد درصد از مردم دهسال به بالای آن بی‌سوادند، عموماً مطالعه کتاب، امری غیر ضروری، تحمیلی، تجملی، و احیاناً تفریحی بشمار می‌رود، نه یک نیاز اصیل فرهنگی و معنوی. بسیاری از دانشجویان دانشکده‌های ما، حتی امتحان پاره از درس‌های خود را داده‌اند، بدون آنکه کتاب آن درس‌ها را شخصاً تهیه کرده باشند. و غالباً نیز، نه بعلت واقعی نداشتن پول، بلکه بیشتر تنها بدان جهت که کتاب را گران می‌پنداشته‌اند، و به اصطلاح زورشان می‌آمده است، آنرا بخرند. با قرض و عاریت کتاب از این و آن، درس مربوط را بطور سرسری شتابزده خوانده‌اند، و امتحان آنرا، مدرک طلبانه، به شیوه‌ی باری بهرجهت، داده‌اند.

عدم توجه به حق تألیف و ترجمه

برای خواننده‌ی ایرانی، کمتر توجه شده‌است که نویسندگان و مترجمانی که دست به تألیف و ترجمه‌ی آثار برجسته می‌زنند، بدون استثناء از ورزیده‌ترین و پرورش یافته‌ترین نیروهای تخصصی و انسانی یک کشورند. از ذخائر کمیاب ملت‌ها، و غنائم نادر فرهنگ بشری بشمارند. کلیه‌ی کتابهای ارزنده، دست کم بیش از صدها ساعت از بهترین، شکوفان‌ترین و آفریننده‌ترین ساعات زندگی، نشاط و آزادی این نیروهای گرانبهای انسانی را مصرف کرده‌اند، تا از صورت طرح ذهنی و رؤیائی خویش، بجامه‌ی عینی و مصداق قابل لمسی خارجی خود درآمده‌اند. حداقل، زیستن، و کار کردن این نیروها، مستلزم سلامت، آسایش خیال، و ایمنی مالی و اقتصادی است. وسائل تأمین این ایمنی، و رفاه اقتصادی نویسندگان و مترجمان، ناچار باید از راهی مشروع و کم‌دردسر، فراهم گردد.

در تمام کشورهایی که به رشد فرهنگی و اجتماعی خود، آگاهانه وقع می‌نهند، معمولاً بین ده تا بیست درصد از بهای کتاب را، بعنوان حق تألیف یا ترجمه منظور می‌دارند. حق تألیف نویسندگان موفقی کتابهای کشورهای مشرقی، براساس همین محاسبه، سربه‌ملیونها، می‌زند. لیکن نویسندگان و مترجم ایرانی، بعلت پائین بودن سطح تیراژ کتاب، حتی در صورت تأمین چنین حقی، نمی‌تواند، به کار خود، بعنوان یک «حرفه»، ادامه دهد. زیرا بایکی دو هزار تومان، حق تألیف یا ترجمه، در برابر صدها و گاه هزارها ساعت کار، حتی هیچ کارگر ساده، قادر به ادامه‌ی کار نیست، تا چه رسد به یک نیروی پرورده و رشد یافته‌ی انسانی، با نیازمندی‌های فراوان مادی، معنوی و فرهنگی خود و خانواده‌ی خویش. انگیزه‌ی نویسندگان و مترجمان ایرانی، عموماً تاکنون، در درجه‌ی اول، بهره‌مندی اقتصادی از آثار خود نبوده‌است. بلکه بیشتر، کارشان بتفاوت درجات، بخاطر رفع ملال، نامجوئی، مقبولیت، و یا انگیزه‌ی احساس مسئولیتی اجتماعی، و تبعیت از فشاری درونی برای ابلاغ پیام و رسالتی فرهنگی بوده است. لیکن دیگر از این پس، انتظار کار مجانی، تنها بخاطر نامجوئی یا خدمت بفرهنگ، از آنان نمی‌توان داشت. چون نیاز اقتصادی زندگی پرفشار مادی امروز از طرفی، و امکان اشتغال به کارهای پردرآمد و آبرومند، از طرفی دیگر، برای تحصیل کرده‌های ایرانی چندان مجالی باقی نگذاشته است. و مارا از هم‌اکنون، با خطر جدی کمبود و کم کاری نویسندگان و مترجمان ارزنده، روبرو ساخته است.

رواج دانشکده‌ها و آموزشگاه‌های عالی که بی‌تردید خود از نشانه‌ها، و موجبات رشد فرهنگی است، در شرائط کنونی، از شماره‌ی نویسندگان و مترجمان پرکار ما، کاسته است. زیرا اکثر آنان، بعلت اشتغال به تدریس، و دریافت حق‌التدریس هائی بمراتب بیشتر از حق تألیف و ترجمه، در حدود ساعتی چهل تا هشتاد تومان، دیگر کمتر وقت خود را صرف ترجمه و تألیف می‌کنند. زیرا برای مثال، پاداش هزار ساعت تدریس، بطور متوسط از قرار هرساعتی چهل تومان، بالغ برچهل هزار تومان می‌شود، در صورتیکه باصرف این مقدار وقت، برای تألیف یک کتاب، غالباً یک نویسنده نمی‌تواند،

خواننده‌ی ایرانی، کمتر در نوشته یا کتابی مستند، و یا سخنرانی و گفتگوئی مبتنی بر تحقیق، مشکلات تهیه و چاپ یک کتاب - این شکر فـ ترین، زایاترین، و پرشکوه‌ترین ثمره‌ی فعالیت‌های مغز بشری، و ضامن انتقال و بقا و رشد فرهنگ انسانی - و خون دلی را که نویسنده و ناشر آن، برای انتشار آن باید بخورند، خوانده یا شنیده است.

از آن سو «عدم اعتیاد به مطالعه»، و فرار و نفرت از کتاب که خود عللی در خور بررسی و چاره‌جوئی فوری دارد، در آزادی رغبت بدانها، از درون خانواده، و حتی از پشت میز مدارس، در اعماق روح بسیاری از نوجوانان ما ریشه دوانیده است. در اینجا متأسفانه وقت و مقام آن نیست که به کلیه‌ی مسائل کتاب در ایران، بذل توجه شود. ما به پاره‌ای از این مسائل، در جای دیگر پرداختیم. و در اینجا دوباره به پی‌گرد مسئله‌ی اقتصاد کتاب، مبادرت می‌ورزیم. (۱)

بطور کلی علل گران نمائی کتاب را می‌توان، در شش مورد زیر خلاصه کرد:

- ۱- پائین بودن سطح درآمد خواننده
- ۲- رواج مفتخوانی و عدم اعتیاد به خرید کتاب
- ۳- شیوع احساس تحمیلی و تجملی بودن مطالعه
- ۴- عدم توجه به حق تألیف و ترجمه
- ۵- عدم توجه به‌ارزان نمائی و گران نمائی، یا ارزانی و گرانی کاذب.
- ۶- عدم توجه به مسائل اقتصادی یا اقتصاد تابع کتاب

و اینک شرح مختصری درباره‌ی هر یک از این موارد:

گران نمائی و درآمد خواننده

اکثر از خواستاران، خوانندگان و خریداران کتاب در ایران، متأسفانه از طبقات کم درآمدند. برای انسان کم درآمد، بهر عنوان و بهر حساب، پرداخت بیست تا سی تومان، برای یک کتاب، بی‌تفاوت و بدون احساس فشار و تحمل زور نیست.

گران نمائی و عدم اعتیاد به مطالعه

افراد پردرآمد، یا خوش درآمد، چون غالباً عادت به مطالعه نکرده‌اند، و بسیاری دیگر نیز، چون به خرید کتاب معتاد نگشته‌اند، و می‌کوشند تا مطالعات گاهگاهی خود را حتی المقدور، ارزان و مجانی تمام کنند، تا زمانی که کتاب برای آنان مفت تمام نشود، به‌بهائی دیگر، آن را گران می‌دانند. در صورتیکه پرداخت چهار تا پنج تومان، برای یک بسته‌ی کوچک سیگار قاچاق «کنت»، یا «وینستون»، برای خیلی‌ها عادت شده‌است و گران بنظر نمی‌رسد.

تا قبل از لوله کشی آب تهران، پرداخت سالیانه چهار، پنج تومان آب بها، به شهرداری برای عموم خانواده‌ها، یکنوع تحمل جبر و ستم بشمار می‌رفت. در صورتیکه اینک اغلب همان خانواده‌ها، ده برابر همان مبلغ را هرسه ماه یکبار، به آسانی می‌پردازند، و در مصرف آب نیز کمتر صرفه جوئی روا می‌دارند.

پرداخت بهای کتاب در زمان حاضر، در ایران، وضعی شبیه به پرداخت آب بها، تا قبل از لوله کشی آب تهران را داراست. آن زمان، مردم، آب را موهبتی الهی و طبیعی می‌شمردند که دولت بی‌جهت بخاطر آن، از مردم مالیات می‌گیرد. لیکن اینک دیگر این طرز تصور، اندک اندک، در شهرها، روبه افول نهاده‌است. در حالیکه کتاب، هنوز دوره‌ی برزخ انتقال خود را از مرحله‌ی چنین پنداری، سپری می‌سازد.

- ۱- برای اطلاع بیشتر درباره‌ی علل نفرت و گریز از مطالعه، رجوع کنید به اثر دیگر نویسنده: جوانی پررنج، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطائی، تهران ۱۳۴۱، ص ۱۸۲-۱۷۱

گران نمائی و اقتصاد تابع کتاب

ذکر اقتصاد تابع ، درمکت نخستین ، برای يك اقتصاددان ، در باره ی کتاب ، شاید زائد بنظر رسد . زیرا در دنیای امروز ، هراقتصادی تابع است . و اقتصاد ثابت و مستقل ، وجود خارجی ندارد . لیکن این تذکار ، برای کارشناسان ، خود میدان محدود این تابعیت ، و کیفیت عواملی را که اقتصاد کتاب ، بسته و وابسته بدانهاست ، بخاطر هر چاره جوئی اصیل ، مشخص می سازد . از طرفی دیگر ، توجیه آن برای روشن شدن افکار عمومی ، در ایران ، نسبت به وضع کتاب ، ضروری است . چون طبقه ی باسواد ما عموماً بدون آنکه نام خاصی برای پندار اقتصادی خود درباره ی کتاب بشناسد ، و یا درباره ی درستی و نادرستی آن ، اندیشه کرده باشد ، اقتصاد کتاب را ، اقتصادی مستقل ، می شمارد . وغالباً تعیین بهای کتاب را ، تنها تابع ازخواست و اراده ی نویسنده یا مترجم آن ، و به قدرت ناشی از دلخواه ناشر آن ، می پندارد .

در بیشتر از پرسش های ما از خوانندگان کتاب و دانشجویان ، آشکارا ملاحظه شده است که آنان ، « نویسنده » یا « مترجم » را ، مسئول مستقیم گران نمائی کتاب می شمارند که او بدلخواه خویش ، هریک را که خواسته است ، روی کتاب نهاده است .

این پندار ، همچنین هنگام تقاضای کتاب مجانی از نویسندگان و مترجمان که متأسفانه در ایران شیوعی بیماری آسا دارد ، آشکار و تایید می گردد . بسیاری از مفتخوانان و مفتخواهان که با نویسنده یا مترجمی آشنا می شوند ، حتی سالها پس از انتشار کتابی ، از وی تقاضای کتاب مجانی می کنند . پاره ای که زرنگی و احیاناً لطف بیشتری دارند ، به نویسنده یا مترجم می گویند که :

— شما لازم نیست شخصاً دیگر زحمتی بکشید . فقط يك یادداشت مرحمت بفرمائید ، تا من به « چاپخانه » ارائه دهم ، و کتاب یا کتابها را ، دریافت دارم !

این تقاضا ، مبتنی بر اساس این پندار است که « نویسنده » یا « مترجم » ، « صاحب اصلی کتاب » است ، و هرگاه او اراده کند ، می تواند کتابی را به کسی مجانی بدهد . و « ناشر » هیچگونه نقشی را ، جز چاپ کتاب او ندارد . ناشر در نظر آنان ، بامدیر چاپخانه ای که کتابهای نویسنده یا مترجم را طبق سفارش او ، چاپ می کند ، تفاوتی نمی تواند داشته باشد ، و یا حداکثر ممکن است شريك مترجم یا نویسنده باشد . در نتیجه ، بگمان بسیاری از مردم ، مترجم یا نویسنده می تواند ، از سهم خود ، هر کتابی را که مایل است ، مجانی بکسی اهداء کند .

شیوع « پدیده مفتخواهی » ، یا تقاضای دریافت « کتاب مجانی » از نویسنده یا مترجم در ایران ، آنهم در میان طبقات تحصیل کرده ، حاکی از آنسکه هنوز کمتر به کتاب و اقتصاد آن ، بصورت يك متاع جدی توجه می شود . بلکه آنرا ، ثروت و دولتی بادآورده و مفت می پندارند که اگر نویسندگان و مترجمان ، آنها را به خواستاران آنها مجانی ندهند ، احیاناً دلیل ضعف اخلاقی و خست طبع آنان است . در صورتیکه در مورد کالاهای دیگر ، شاید کمتری انتظار داشته باشد که مثلاً آشنای فروش فروش او ، هرگاه چند فرش نو ، برای فروش در مغازه ی خود عرضه کند ، بنا بتقاضا ، يك قالی مجانی به او بدهد . یا حتی کمتر ممکن است کسی از آشنا یا دوست سیگار فروش خود ، انتظار داشته باشد که از هر صندوق سیگاری که وارد می کند ، يك بسته سیگار به او مجانی ارزانی دارد . لیکن این انتظار ، از نویسندگان و مترجمان در ایران ، گویای امری کاملاً طبیعی بنظر می رسد . آشنایان ، غالباً آنان را موظف می شمارند که هرگاه اثری از آنان انتشار یافت ، آنرا مجانی بدوستان و آشنایان خود اهداء نمایند !

بطور خلاصه ، خواننده ی ایرانی ، هنوز عموماً بدرستی نمی داند که يك کتاب ، چگونه تهیه و تدوین می شود . چند صنف ، و هر صنف متشکل از چند نفر ، در چه مدت و با دریافت چه دستمزدی ، باید کار کنند تا کتابی نوشته ، ترجمه ، چاپ و منتشر شود . تفاوت میان نویسنده یا مترجم ، با ناشر و کتابفروش چیست ؟ و نظرها ، تحولات ، و دشواریهای

حتی مبلغی در حدود يك هشتم آنرا ، دریافت دارد . از اینرو ، در ازای نویسندگان و مترجمان اصیل و راستین ، بیشتر مترجمان و نویسندگان بازاری و کم مایه ی عصر بیبتلی ، فرصت تجلی و تك تازی یافته اند .

مطبوعات و رادیو و تلویزیون نیز ، با امکانات و تسهیلات مادی بیشتر ، و نیاز به نوشته های سریع و کوتاه مدت ، بخش مهمی از نیروی انسانی ما را که می تواند صرف تألیف و ترجمه ی کتابهای پر حوصله و پرکار شود ، بخود اختصاص داده اند ، و رقیبی نیرومند ، برای کتاب بشمار می روند .

ارزانی و گرانی کاذب کتاب

در گذشته یادآور شدیم که کتاب ، هم گران ، و هم گران ناست . صرف نظر از گرانی نسبی و واقعی کتاب ، هنگامیکه مشتری ، کتاب را ، بطور ذهنی — البته نه بر اساس مشاهده و بررسی عینی — گران می بیند ، در نتیجه نیز وی را می توان فریب داد ، و با تغییر شرائطی چند ، آنرا در نظر وی ، ارزان جلوه گر ساخت . لیکن متأسفانه این امکان دخل و تصرف ، و مشتری فریبی ، عموماً با « کاهش کیفیت کتاب » همراه است . بدیهی است ، تا زمانی که خواننده متوجه علل ارزان نمائی کتاب نگردد ، کتابهای اصیل را که به بهای کاستن از کیفیت آنها ، مشتری فریبانه ارزانشان جلوه نداده اند ، عموماً گران ، احساس خواهد نمود .

متداول ترین شیوه ی ارزانی کاذب — همانطور که در شماره ی هشتم ، قسمت های الف ، ب ، و جیم از راه حل های نگاهانه ی توسعه ی فروش کتاب ، یادآور شدیم — حذف فهرست ها و حاشیه ها ، و منابع و مأخذ کتاب ، و کاستن از مرغوبیت کاغذ و صحافی و تجلید و دقت در غلط گیری ، و انتخاب نویسندگان و مترجمان کم مایه است . خواننده ی ایرانی چون هنوز اهمیت اینگونه نکات را برای تسهیل خواندن و یافتن سریع مطالب باریک و ظریف يك کتاب ، و استواری جنبه ی استنادی آن ، در نیافته است ، متأسفانه حتی متوجه کمبود آنها نمی شود ، و در نتیجه نیز آنها را هیچگاه مطالبه نمی نماید .

تغییر شکل ظاهری ، مانند نوع حروف چاپ ، قطر ، و تجلید کتاب نیز ، در گران نمائی و ارزان نمائی آن مؤثر است . برای مثال ، تجربه نشان داده است که :

— يك کتاب ۶۰۰ صفحه ای به بهای سی تومان ، از يك کتاب ۳۰۰ صفحه ای به بهای ۱۷ تومان ، گران تر می نماید . و اگر از يك مشتری ، در برابر يك کتاب سیصد صفحه ای ، هفده تومان مطالبه شود ، وی راحت تر آنرا می پردازد ، تا سی تومان ، برای يك کتاب ششصد صفحه ای در صورتیکه بامقایسه با کتاب هفده تومانی ، کتاب دوم می بایست ۳۴ تومان فروخته شود .

همچنین تقاضای پنج تومان ، در ازای يك کتاب یکصد صفحه ای ، برای مشتری ، کمتر ایجاد ناراحتی و نفرت می کند . با توجه بدین « ضعف عدد اندیشی » مشتری ، ناشران از چاپ کتابهای قطور و ارزنده ، حتی المقدور خود داری می کنند ، و عموماً کتابهای کم صفحه ی ارزان نما را ، بر کتابهای پر صفحه ی گران نما ، ترجیح می دهند .

بدین ترتیب ، اگر پاره ای از کتابها ، در دو جلد فروخته شود ، ارزان تر می نماید ، تا یکجا در يك جلد ، هر چند در ایران ، بسیاری از خوانندگان ، کتابهای به اصطلاح بی دنباله ی يك جلدی را ، در شرائط برابر ، اصولاً بر کتابهای چند جلدی ، ترجیح می دهند .

زیبائی کتاب و صحافی و تجلید آن ، در جلب نظر مشتری مؤثر است . لیکن خریداران کتاب ، به تفاوت بهای يك کتاب شامل صحافی و جلد خوب ، با يك کتاب ، با صحافی و جلد متوسط ، کمتر توجه دارند . از اینرو ، در برابر يك کتاب ششصد صفحه ای ، با جلد زerkوب و صحافی عالی به بهای سی تومان ، غالباً معترض اند . در صورتیکه در برابر يك کتاب صد صفحه ای با جلد مقوایی به بهای ۵ تومان ، چندان اعتراضی ندارند .

هر يك چگونه مستقيماً و يا غيرمستقيم ، در اقتصاد كتاب ، منعكس می‌شود.
صنّف‌های خالق كتاب بطوركای مهمترین صنّف‌هایی كه در آفرینش و پیدایش يك كتاب ، بطور مستقيم ، دست دركارند ، عبارت از هفده صنّف زیرند :

- ۱- نویسنده یا مترجم .
- ۲- ناشر یا سرمایه‌گذار .
- ۳- ماشین نویس .
- ۴- حروفچین .
- ۵- صفحه‌بند چاپ .
- ۶- متصدی ماشین چاپ (ماشینچی) .
- ۷- مصحح غلط‌های حروف چاپ .
- ۸- نقاش برای تصاویر لازم در كتاب و روی جلد .
- ۹- خطاط ، برای خط‌های تزئینی روی جلد و مانند آن .
- ۱۰- گراورساز .
- ۱۱- كاغذ فروش .
- ۱۲- كتابفروش ، یا نماینده‌ی فروش كتاب .
- ۱۳- باربر برای حمل و نقل‌های متفرق كاغذ به چاپخانه ، به صحافی و مراکز فروش .
- ۱۴- صحاف برای تجلید كتاب .
- ۱۵- موزع برای توزیع به روزنامه‌فروش‌ها و نمایندگی‌های فروش و مانند آن .
- ۱۶- بررسی و سانسوركنندگان كتاب .
- ۱۷- تبلیغ‌كتاب ، در روزنامه‌ها ، رادیو و تلویزیون .

این اصناف هفده‌گانه كه دست دركار آفرینش كتاب‌اند ، گاه از يكتن ، و گاه از چندتن تشكيل می‌شوند . برای مثال ، حروفچین يك كتاب ممكن است ، يكتن باشد ، لیكن تهیه‌ی كليشه و گراور كتاب ، خود به متخصصان مختلفی كه بصورت يك تیم باید بایكديگر كاركنند ، نیازمند است . یا نمایندگان فروش كتاب ، در تهران و شهرستانها ، گاه از چهارصد تن نیز تجاوز می‌كنند .

اعضاء اصناف هفده‌گانه‌ی نشر كتاب ، عموماً باید دركار خود ماهر باشند . برای نمونه ماشین‌نویسی كه دستخط مترجم یا نویسنده‌ای را برای تصحیح نهائی و ارسال به چاپخانه ، ماشین می‌كند ، نمی‌تواند يك ماشین‌نویس معمولی و تازه‌كار باشد . چون او باید ، تمام ریزه‌كاری‌های لازم برای حروفچینی ، مانند انواع نشانه‌ها ، و فاصله‌ها ، نظیر ویرگول‌ها ، سمی‌كلن‌ها و نشانه‌های سؤال و تعجب ، همه را ، با دقت ماشین كند ، و با دست بگذارد . در صورتیكه در نامه‌نگاری‌های معمولی اداری و تجارتی فارسی ، رعایت این نكات ، هنوز معمول نگشته است . یا کسی كه به تصحیح نمونه‌های چاپ حروف چیده شده‌ی يك كتاب ، قبل از چاپ آنها ، می‌پردازد ، نمی‌تواند ، فرد كم‌مایه ، تحصیل‌ناكرده و ناواردی باشد . در غیر اینصورت كتاب ، مملو از غلط خواهد بود . برای تصحیح كتاب‌های ارزنده ، گاه مصححان ، از میان افراد بسیار تحصیل‌كرده ، مانند لیسانسیه‌ها و مافوق لیسانس‌ها ، انتخاب می‌شوند .

بدین ترتیب ، لزوم مهارت و كارآگاهی ، در كاركنان و اصناف خالق كتاب ، خود سطح «دستمزدها» را بالا می‌برد ، و بطور مستقيم ، روی اقتصاد و بهای كتاب ، اثر می‌گذارد . تابع متغیر از ۱۷ صنّف ، و بطور متوسط متكي به بیش از دهها تن متخصص بودن ، كار آسانی نیست ! بلکه همبستگی با سرنوشت اقتصادی و اجتماعی گروه فراوانی است كه خواست‌ها ، توقعات ، و انتظارات آنها ، بهیچ وجه نمی‌تواند ، تحت مراقبت و كنترل ناشر و نویسنده درآید و بعكس ناشر و نویسنده ، تابع آنها بشمار می‌روند . برای نمونه ، در سال گذشته «سنديكای چاپخانه‌ها» ، تصمیم بر این گرفت كه از فروردین ماه ۱۳۴۷ ، «چهل درصد» بر دستمزد كارگران چاپخانه‌ها افزوده شود . این تصمیم به چاپخانه‌ها ابلاغ گشت . و چاپخانه‌ها نیز آنها را به اطلاع ناشران رسانیدند كه از فروردین ماه ۱۳۴۷ آنان نیز باید چهل درصد بیشتر در ازای چاپ هر كتاب ، بپردازند .

این «افزایش بها» ، وضع ناگواری را برای ناشران پدید آورد . زیرا آنان چگونه می‌توانستند ، این افزایش هزینه‌ی چاپ را ، جبران نمایند ؟ آیا می‌توانستند ، باتوجه به وضع بسیار بد فروش كتاب ، و احساس گرانی مردم نسبت به آن ، بر بهای كتابهای خود از آغاز فروردین ۴۷ بیفزایند ؟

اتحادیه‌ی ناشران پس از چندین جلسه‌ی مشورتی ، به تشكيل جلسه‌ای مشترك با هیئت مدیره‌ی سنديكای چاپخانه‌ها ، پرداخت . لیكن سندیکا ، اظهار داشت كه امکان بازگشت از تصمیم اعلام شده ، میسر نیست . زیرا «كارگر چاپخانه» كه احیاناً بیست سال است ، در فضای تنگ اطاق حروفچینی ، مشغول كار با حروف‌های سربی است و از جان خود مایه می‌رود ، و عموماً در برابر خطر ابتلای به بیماری سل قرار دارد ، و اینك فرزندان او نیز بزرگتر شده به مدرسه یا حتی دانشگاه می‌روند ، آیا نباید برای تأمین زندگی خود ، باتوجه به گرانی روزافزون قیمت‌ها ، دست كم بجای «ده تومان» ، روزانه تنها «چهارده تومان» دستمزد دریافت دارد ؟

استدلال و اقدام سنديكای چاپخانه‌ها ، برای بهبود نسبی وضع كارگران فداكار چاپخانه‌ها ، استدلالی ضروری ، منطقی و انسانی است . لیكن ناشران ، اینك این استدلال را به «مفتخوانان» ، به آنانكه كتاب را هنوز يك كالای اقتصادی نمی‌شمارند ، و به آنان كه عمیقاً معتقدند كه بهای كتاب گران است ، و ناشران اجحاف می‌كنند ، چگونه تفهیم نمایند ؟ این تفهیم اگر غیرممکن نباشد ، آیا بدین سرعت میسر است ؟ و سرانجام با چه وسیله و امکانات ؟

يكی از امکانات و وسیله‌ی تبلیغ كتاب ، «مطبوعات» است . مطبوعات كنیرالانتشار ، خود در سال‌های اخیر ، بهای آگهی‌های خود را ، بطور سرسام‌آور ، ترقی داده‌اند . صنایع سنگین و تفننی ، انواع بیسكویت‌ها و كولاها ، آب‌نبات‌ها و شكولات‌ها ، و آدامس‌ها ، آنچنان بازار آگهی‌های تجارتی را اشغال كرده و بالا برده‌اند كه دیگر ، با مبالغ اندك و با تخفیف‌های ویژه ، برای ناشران ممكن نیست مانند چند سال گذشته بروزنامه‌ها ، آگهی بدهند . دیگر صفحات مرغوب روزنامه‌ها را ، به مبالغ اندك و نازل ، در اختیار کسی نمی‌نهند . در صفحه‌ای مرغوب كه يك ناشر ، در ده سال پیش با حدود صد تومان می‌توانست ، يك آگهی آبرومند ، برای كتاب خود بدهد ، اینك با پرداخت چهارصد تومان نیز به وی محلی نمی‌دهند .

ضمناً پاره‌ای از شب‌ها ، مانند شبهای جمعه ، و شب‌های ایام تعطیل ، تیراژ روزنامه‌ها ، معمولاً تا دوسوم بیشتر است . در این شب‌ها ، مطبوعات ، باز كمتر محلی برای ناشری كم سرمایه ، در نظر می‌گیرند . این شب‌ها ، و صفحات مرغوب آنها ، مختص نورچشمی‌های تبلیغاتی است . یعنی مؤسسات تجارتی كه آگهی‌های چهارپنج هزار تومانی ، آنهم دست كم در هر هفته ، يكي دوبار دارند ، بر سایرین ترجیح دارند . البته این امری است كه در هر رابطه‌ی بازرگانی ، طبیعی و بدیهی بنظر می‌رسد ، لیكن در هر حال كمتر اقتصاد بیمار كتاب را ، بیش از پیش ، می‌شكند . علاوه بر این تابعیت‌ها ، اقتصاد كتاب ، به شرائط موسمی و فصلی ، نوآوری‌های اجتماعی ، و بحرانهای عمومی اقتصادی نیز ، بیش از هر اقتصاد دیگری بستگی دارد .

«ایام گرما» ، و تعطیلات طولانی تابستان ، از جمله «فصل كسادى بازار كتاب» است . رادیو و تلویزیون ، بویژه در كشوری كه بی‌سوادى و كم‌سوادى و نوسوادى ، و عدم اعتیاد به مطالعه ، در آن عمومیت دارد ، رقیب سرسخت كتاب بشمار می‌رود . هر بحران اقتصادی ، كم‌پولی ، بی‌حوصلگی و یا مصیبتی عمومی مانند سيل و زلزله ، بلافاصله روی خرید كتاب اثر می‌گذارد . زیرا كتاب برای مردم ، هنوز جنبه‌ی تجملی دارد ؛ به منزله‌ی «نان شب» نیست كه در هر حال آنرا تهیه نمایند . بدین ترتیب ، اقتصاد كتاب ، علاوه بر تابعیت از وضع متغیر دست كم هفده صنّف خالق نشر ، تابع متغیر از يك سلسله عوامل پیش‌بینی نشده‌ی كلی دیگری است كه فقط يك «پشتوانه» ی استوار و اصیل اقتصادی ، فرهنگی و تفاهم

عمومی می‌تواند آنرا، درکشاکن بحرانه‌ها، حمایت نماید.

کالبدشکافی هزینه‌ی نشر کتاب

بطور خلاصه برای هر خواننده‌ی بالفعل و بالقوه‌ی کتاب، باید اقتصاد کتاب کالبد شکافی و توجیه شود. نشر یک کتاب در زمان حاضر با تیراژ هزار و پانصد نسخه در یکسال، شامل هزینه‌های اساسی هفتگانه‌ی زیر است:

- ۱- حق تألیف یا ترجمه
 - ۲- تخفیف برای فروشندگان
 - ۳- هزینه‌ی تبلیغ و آگهی
 - ۴- هزینه‌های متفرقه‌ی پارگی، کثافت، عدم بازگشت از نمایندگان شهرستانها و متفخواهی‌ها...
 - ۵- هزینه‌ی کاغذ
 - ۶- هزینه‌ی چاپ
 - ۷- هزینه‌ی صحافی و تجلید
- جمع هزینه‌ها

بطور متوسط $(\frac{60+90}{2} = 75)$ در زمان حاضر ۷۵ درصد بهای یک کتاب، جزء هزینه‌های ناشر بشمار می‌رود. تنها در صورتیکه کتاب وی، یکساله فروش رود، ۲۵ درصد سود، غاید وی خواهد شد. لیکن متأسفانه، براین محاسبات، عواقب طول مدت فروش بیش از یکسال کتاب (بطور متوسط بین دو تا دو سال و نیم)، یعنی در نتیجه افزایش بهره‌ی بانکی سرمایه (۱۲ درصد در یکسال)، و افزایش تقریباً چهارتا هفت درصد، سطح هزینه‌ی زندگی در سال را نیز باید بیفزائیم. و در این هنگام است که بخوبی می‌توان وضع متزلزل بسیاری از ناشران را در زمان حاضر

که به آستانه‌ی ورشکستگی یا فرار از حرفه و تغییر شغل نزدیک شده‌اند، و کابوس اقتصاد بیمار کتاب را بهتر درک کرد.

دراقتصاد با برنامه و با پشتوانه‌ی صحیح کتاب، پاره‌ای از ارقام بالا باید دگرگون شود. مثلاً ارقام شماره‌ی ۲ (تخفیف برای فروشندگان کتاب) لازم است به حدود میان ۲۰ تا ۲۵ درصد کاهش یابد. با اتخاذ سیاست صحیح توزیع، و تجدیدنظر در روابط مطبوعاتی، می‌توان ارقام شماره‌ی چهار (هزینه‌های متفرقه...) را نیز به حداقل تقلیل داد. و با سرمایه‌گذاری بیشتر و خرید عمده‌ی کاغذ، از مقدار هزینه‌ی شماره پنج، ناهود دو تابه درصد کاست. لیکن برای بالا برد سطح، و سرعت فروش، بر هزینه‌ی شماره‌ی سه (هزینه‌ی تبلیغ و آگهی) بنا بر اصول صحیح، تا حدود پنج درصد افزود. معمولاً بطور متوسط، بین پنج تا هشت درصد (۸-۵) در دنیای امروز، لازم است که همواره خرج تبلیغ یک کالا شود. در صورتیکه متأسفانه این رقم، افزون بر حق تألیف و ترجمه، تنها رقم‌هایی بشمار می‌روند که ناشران، غالباً از آنها می‌کاهند.

ناشران، هنگامیکه دچار بحران می‌شوند، اولین گروهی را که تحت فشار قرار می‌دهند، آفرینندگان حقیقی آثار علمی و ادبی و هنری، یعنی «نویسندگان» و «مترجمان» اند. از حقوق آنها می‌کاهند. با آنها بدحسابی می‌کنند. وعده‌های نقد آنها را به پرداخت‌های نسید، و اقساط «حلواجوزی» تبدیل می‌نمایند، و مانند آن. و این خود موجبات «فرار حرفه‌ای نویسندگان و مترجمان» را فراهم می‌آورد. و آنان را برمی‌گمارد که بیشتر سراغ رشته‌هایی روند که وضع اقتصادی استوارتری دارند. پس از نویسندگان و مترجمان، ناشران غالباً در مصرف «هزینه‌های آگهی» و تبلیغ، بخل می‌ورزند. و در ازای روی کرد به مردم، ترجیح می‌دهند، با پرداخت رشوه یا تخفیف‌های بیماری‌آسا، به این سازمان یا آن سازمان، صد جلد کتابی نقد بفروشند، و مشکل اقتصادی خود را تسکین موقت داده مشکل امروز را بدست فردا فکنند.

سیمان مشهد

سیمان پر قلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - پ انگلیسی

و سیمان پر قلند قیپ ۲

آدرس تهران: خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد: شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

اقدامات ششماهه جاری شهرداری ناحیه (۶)

از کوکاکولا . اردوان . همایون . باتمام رسیده است .

۲- جدول بندی کوچه ایلخان منشعب از خیابان کرمان . بیستمتری منصور مقابل دبستان ابوترابی و خیابان رزم آرا تقریباً در حدود بیش از ۷۰۰ متر جدول بندی شده است .

نصب سنگدال و میدان سازی

علاوه بر اقدامات عمرانی ذکر شده از اول سال جاری در حدود بیش از ۵۰ تخته سنگدال در محدوده ناحیه ۶ در میادین تیر دوقلو و خیابانها نصب گردیده و میدان بروجردی جدیداً رفرز اسفالت و در میدان شکوفه حوض جدیدی احداث و باغچه بندی گردیده است .

اقدام دیگر

توسعه مرکز زباله خیابان سیروس . رنگ آمیزی نرده های میادین . دیوارکشی و نصب درب کرکره برای مرکز زباله خیابان ری . نصب ده متری لوله در خیابان بیست متری منصور لوله کشی برای مشروب کردن درختهای خیابان رزم آراء . غرس ۳۱۰۰ اصله درخت از جهت اقداماتی است که در طی پنج ماهه اول سال جاری در محدوده ی ناحیه ۶ صورت گرفته است .

ضمناً از اول سال جاری اقدامات اساسی در زمینه نهرسازی و پلسازی صورت گرفته که بشرح زیر از نظر خوانندگان میگذرد .



۱- پلسازی خیابانهای ۸ متری ولیعهد . انوشیروان دادگر . اول عارف . شهباز . منشعب

به پیروی از منویات شاهنشاه آریامهر شهرداری تهران با طرح برنامه های وسیع عمرانی بمنظور تامین رفاه عموم ساکنین پایتخت نهایت

کوشش را می نماید بطوریکه این جنبش در هریک از نواحی دهگانه شهرداری تهران کاملاً مشهود است و لازم به تذکر نیست که در کلیه نقاط تهران بزرگ اجرای برنامه های عمرانی و آبادانی هر روز و هر ساعت مشخص و هویدا است .

آقای کاویانی شهردار ناحیه ۶ شهرداری تهران ضمن مصاحبه ای اقدامات و فعالیت های ششماهه سال جاری را بشرح زیر در اختیار خبرنگار ما گذارد .

تسطیح خیابانها

تسطیح و خاکبرداری از جمله اقداماتی است که شهرداری ناحیه ۶ با سعی و کوشش خستگی ناپذیر ماموران صدیق بطور استمرار ادامه دارد و در نتیجه خیابانهای نصر . شیوا . جباری . حاج قربانی . شاهین . خلیلی . ولی عصر . باقرآباد . آهنگ . خواجهی کرمانی . فرزانه وثوق . ده متری . سادات بیست متری ذوالفقاری بیست متری منصور . بیست متری آلاله . ده متری غرب کوکاکولا . و انتهای خیابان شهباز تسطیح گردیده است .

لکه گیری و اسفالت

از اول سال جاری تاکنون در حدود ۸۵۶۲ متر مربع از خیابان های محدوده ی ناحیه ۶ - شهرداری تهران اسفالت و لکه گیری شده است .

لایروبی نهرها و نهرسازی

شهرداری ناحیه ۶ در مورد لایروبی نهرها اظهار داشتند مشکل اصلی و عمده اهالی این ناحیه که بیش از ۶۵۰۰۰ نفر سکنی دارند رعایت نظافت و بهداشت است و همانگونه که هم آهنگی دارند کلیه آب و فاضلاب جویبارهای شهری منتهی به این منطقه است و ما سعی داریم بالایروبی ممتد که هرروز انجام میگیرد در نظافت قنات دقت بیشتری شود بهمین منظور اغلب به لایروبی های روزانه اکتفا نمی کنیم و در هفته تعدادی بیش از یکصد و پنجاه نفر مجدداً نهرهای محدوده ی این ناحیه را لایروبی عمیق می نمایند



همیشه همراه با مینیو

همراه داشته باشید



ارنست همینگوی (بقیه)

خبرنگار - چندبار ممکن است يك مقاله یا تکه‌ای از يك داستان را پاك‌نویس كنید و بهتر بگویم دوباره نویس كنید ؟

همینگوی - بستگی دارد به اینکه چه چیزی موضوع نوشته من باشد و خود من در چه موقعیت ذهنی قرار داشته باشم . قسمت آخر كتاب وداع با اسلحه را - مقصودم صفحه آخر آنست - سی‌ونه بار تغییر دادم تا بالاخره بصورتی درآمد که میتوانم بگویم لافل خودمرا راضی کرد .

خبرنگار - آیا يك علت فنی شما را از جلو رفتن باز میداشت ؟

اصولاً چه چیزی بود که شما را مجبور به اینهمه دوباره نویسی میکرد ؟

همینگوی - فقط جرح و تعدیل جملات و جمع‌آوری لغات بترتیبی که صحیح و دلخواه باشند انگیزه کار من بود .

خبرنگار - آیا باز خواندن و عبارتی تجدید مطالعه يك مقاله است که روح نویسنده را بغلیان می‌آورد ؟

همینگوی - معمولاً باز خواندن يك نوشته احساس خاصی در نویسنده او ایجاد نمیکند هر قسمت از نوشته ، در هر مرحله دارای لطف و جذابیتی است که برای خود نویسنده تازگی دارد .

خبرنگار - اما در بعضی موارد ملاحظه می‌شود که هرگز تکه‌ای از يك نوشته دارای جذابیت نیست .

همینگوی - طبیعی است - لکن هنگامیکه شما بدانید چه میخواهد اتفاق بیافتد طبعاً بتدریج که در نوشتن پیش می‌روید بابررسی آن در ذهن به يك نوع غلیان خاص - دچار خواهید شد .

خبرنگار - ترونتون وایلد در نوشته خود از کارهای خاصی صحبت میکند که يك نویسنده را در طول کار روزانه اش بیشتر بشوق می‌آورد - مثلاً میگوید که شما باو گفته‌اید در يك روز بیست مداد را تراشیده‌اید ؟

همینگوی - من بخاطر ندارم هیچوقت در يك آن بیست مداد داشته باشم - روزهایی که در آن ۷ مداد را تمام کنم روز فوق‌العاده‌ای خواهند بود .

خبرنگار - مکانهایی که بیشتر در آنجاها توانسته‌اید کار کنید کجاست هستند ؟ آمبوس موندوس هتل باید یکی از آنها باشد زیرا تعداد زیادی از کتابهای شما گویا در آنجا نوشته شده باشد . و آیا محیط در نوشتن تاثیر دارد یا خیر ؟

همینگوی - هتل آمبوس موندوس در هاوانا - محل بسیار مناسبی برای نوشتن بود ولی من تقریباً در همه جا خوب کار کرده‌ام . منظورم اینست که در هر جا قدرت نوشتن را دارم . فقط تلفن و بازدید کنندگان اند که کار را خراب می‌کنند .

خبرنگار - آیا ثبات روحی برای نوشتن لازم است ؟ - گویا شما یکبار گفتید فقط در مواقعی که عاشق هستید می‌توانید خوب بنویسید . ممکن است در این مورد قدری توضیح بدهید ؟

همینگوی - سؤال شگفتی است ! واضح است بمحض اینکه مردم راحتان بگذارند شما می‌توانید شروع بنوشتن کنید . البته اگر سریع‌التاثر و ناآرام باشید همیشه نمیتوانید بنویسید و بی شك هنگامیکه عاشق باشید نوشته‌هایتان جلای دیگری دارند - و اگر شما نسبت به قضایا باصلاح‌بی تفاوت باشید در این مورد توضیح دیگری ندارم که بدهم .

خبرنگار - امنیت اقتصادی چگونه ؟ آیا این مسئله میتواند اثری در خوب نوشتن داشته باشد ؟

همینگوی - اگر از اول که شروع بنویسندگی می‌کنید فقط بفکر تامین اقتصادی باشید مسلماً رفاه مادی در خلق يك اثر ادبی موثر است و اما اگر نوشتن جزء یکی از عادات شما شد در آنوقت فقط مرگ است که میتواند شما را از کار نویسندگی جدا کند . البته مسئله امنیت اقتصادی بطور کلی خالی از تاثیر نیست . حداقل فایده آن اینست که شما را از فکر کردن راجع به پول و غم نان و جامه وقوت میرهاند و این امر باعث میشود که فکر شما فارغ و آسوده مطالب را دنبال کند . عدم سلامت نیز که خود ایجادکننده يك نوع ترس است ممکن است بر نوشته اثر بگذارد .

خبرنگار - آیا می‌توانید دقیقاً زمانی را که تصمیم گرفتید بنویسند شویید بخاطر آورید ؟

همینگوی - خیر ، چون من همیشه می‌خواستم نویسنده شوم .

خبرنگار - فیلیپ یانگ در کتابی که راجع به شما نوشته یادآور شده که ضربه روحی ناشی از جراحت عمیقی که در سال ۱۹۱۸ برداشته‌اید در ساختن يك شخصیت نویسنده در شما اثر فوق‌العاده‌ای داشته است . بخاطر بیاورید در مادرید شما مختصراً در مورد كتاب یانگ توضیحاتی دادید و بیان کردید که بعضی از خصال و صفات يك نویسنده اکتسابی قابل تحصیل نیست بلکه ذاتی و فطری و تاحدی موروثی است .

همینگوی - واضح است که در مادرید در آنسال جهاز تفکر من هنوز بشیوه‌ای که اکنون میتوانم آنرا ثابت و استوار فرض کنم ، شكل نگرفته بود . تنها چیزی که می‌توانم بگویم اینست که در آنسال من فقط می‌خواستهم راجع به یانگ و نظریه وی در ادبیات صحبت کنم . شاید دوضربه‌ای که در آن سال بمن وارد شد و همچنین شکستن استخوان سرن، میتواند مسئولیت مرا در مورد عقیده‌ای که در آن زمان ابراز کرده‌ام از من سلب کند . من کاملاً بیاد دارم که در آن سال چه گفته‌ام . بطور کلی تاحدودی هنر نویسندگی را میتوان از خصال جبلّی و ارثی و نژادی دانست و همینطور در مورد ضربه‌ها ، تا آنجا که بسیار عمیق نباشند که به خصوصیات يك نفر آسیب برسانند نظریه یانگ قابل قبول است - خوشبختانه در زندگی میتوان مطلبی را گفت و چندسال بعد بدون آنکه کوچکترین مسئولیتی متوجه شما شود - آنرا انکار و تکذیب کرد - ولی هنگامیکه مطلبی نوشته شد و اثر مکتوبی بوجود آمد باید پای آن ایستاد . زخمها همانطور که گفتم در صورتیکه سطحی باشند و استخوان را صدمه نرسانند چندان مهم نخواهند بود ولی هنگامیکه زخم عمیق باشد و استخوانها و اعصاب صدمه ببینند - زخم ، هم برای يك نویسنده و هم برای هر کس دیگر عواقبی وخیم خواهد داشت .

خبرنگار - شما چه نوع آموزشی را برای کسانی که ممکن است در آینده نویسنده شوند - مفید میدانید ؟

همینگوی - بهتر است بگویم که برای يك نویسنده هر چه که باشد مسافرت و باصلاح جهانگردی مفید خواهد بود چرا که پس از مدتی ، هنگامی که شروع بنوشتن مینماید - لافل خاطرات آن سفر میتواند بعنوان نقطه آغاز کار مورد استفاده قرار گیرد .

خبرنگار - راجع به آتهائیکه وارد کارهای علمی می‌شوند چگونه؟

دیده شده که بعضی از نویسندگان به تدریس بعضی علوم مشغولند - فکر نمی‌کنید که این دسته نوشته خود را با کار خود وفق میدهند و باصلاح يك نوع سازش اختیار میکنند ؟

همینگوی - بستگی به این دارد که شما معنی سازش و توافق را چه بگذارید - آیا منظور توافقی است که بایک زن ممکن است انجام شود - یا توافقی که ممکن است با قصاب یا خیاط محل پیدا کنید که پول وی را دیرتر بپردازید - يك نویسنده که هم بنویسد و هم تدریس کند واضح است که قادر به انجام هر دو کار نخواهد بود - البته من نمی‌توانم يك معلم باشم اما کسانی که میتوانند چنین کاری را نیز بکنند تحسین میکنم . با اینحال باید بگویم که هر نوع کار تحقیقی و تعلیمی ، نویسندگی را مشکل‌تر میکند - چه نوشتن مطلبی که میتواند برای همیشه صحیح باشد و به موقعیت‌ها بستگی نداشته باشد ، به پژوهش و مطالعه‌ای مستمر احتیاج دارد - حال آنکه نوشتن خود مطلب ممکن است بیش از چند ساعت وقت را نگیرد میتوان يك نویسنده را بیک چاه شبیه دانست در دنیا همانطور که هزاران هزار چاه وجود دارد ، نویسندگان بسیار نیز وجود دارد تنها چاهی خوب است که آب آن بهتر باشد و نیز بجای کشیدن آب يك چاه بطور کامل و خشك کردن آن و انتظار برای جمع شدن مجدد آب بهتر است این عمل بطور مداوم و روزانه و در يك حد معتدل انجام بگیرد . نمدانم که از موضوع سؤال خارج شدم یانه ولی اصولاً سؤال شما چندان جالب نبود .

خبرنگار - آیا شما کار کردن در يك مجله یا روزنامه را برای يك نویسنده لازم می‌دانید ؟ کارگران در روزنامه کاترام سیتی ستار - برای خود شما تاجه حد موثر بوده است ؟

همینگوی - در آن روزنامه من مجبور به نوشتن مطالبی بودم بصورتی که بیان‌کننده واقعیتی باشد و بالطبع این نوع نویسندگی بهر کسی کمک خواهد کرد مشروط بآنکه در این کار زیاد متوقف نشود و بزودی از

آن کناره گیری کند. من خیلی عذر میخواهم که اینطور بی پرده صحبت میکنم ولی اگر شما از آدم پیری مسئله ای خسته کننده و ملال آور و کهنه پیرسید بالطبع جواب آن خسته کننده و ملال آور و تکراری خواهد بود.

خبرنگار - شما مدتها قبل در روزنامه ترانس آتلانتیک ریویو نوشته بودید که تنها انگیزه روزنامه نگاری برای بسیاری از نویسندگان اینست که پول خوبی از آن عاید میشود، و اضافه کرده بودید که: هنگامیکه يك نویسنده با کار روزانه و خسته کننده اش خود را خورده و فرسوده میکند، بایستی پول خوبی هم نصیبش شود - آیا منظورتان این بوده که روزنامه نگاری برای يك نویسنده در عین حال يك نوع از بین بردن و باطله استهلاک روحی است؟

همینگوی - من بخاطر نمی آورم که چنین چیزی را نوشته باشم و خیلی احمقانه است اگر چنین چیزی را واقعاً نوشته باشم. من مطمئناً فکر نمی کنم که نوشتن در يك روزنامه - باعث نابودی تدریجی روح يك نویسنده میشود. گرچه پس از مدتی اگر این نوع نویسندگی ادامه پیدا کند، باعث از بین رفتن تدریجی شخصیت سازنده يك نویسنده میگردد.

خبرنگار - فکر میکنید که همجنسیتی بانویسندگان دیگر - در بوجود آوردن يك نویسنده نقشی دارد؟

همینگوی - صد درصد.

خبرنگار - هنگامیکه درپاریس بودید - وبا نویسندگان دیگر فرانسوی زندگی میکردید - آیا احساس مشترکی بین شما و نویسندگان دیگر وجود داشت؟

همینگوی - نه، چنین احساسی هرگز وجود نداشت ولی همگی احترام و ارزش یکدیگر را می شناختند. من تعداد زیادی از نویسندگان و نقاشان را که بعضی آنها همسال من و بعضی پیرتر بودند دوست داشتم. گری، پیکاسو، پراک، مونه که هنوز در آن زمان زندگی میکرد جزء آندسته بودند. از میان نویسندگان جویس، ازرا و استاین....

خبرنگار - هنگامی که چیز مینویسید، آیا هرگز متوجه شده اید که تحت تاثیر نوشته ای قرار گرفته باشید که در موقع نوشتن خوانده اید؟

همینگوی - تازمانیکه جویس کتاب اولیس خود را می نوشت خیر - این کتاب نیز اثر مستقیمی بر روی نوشته های من نداشت و لیکن در آن زمان در مورد لغات بحث بسیار زیادی بین ما وجود داشت و اثر او این بحث را بکلی از بین برد و مرزهای خاصی که بین ما وجود داشت از بین رفت. خبرنگار - آیا ممکن بود شما از نویسندگان دیگر در مورد نوشتن مطلبی بیاموزید؟ چون دیروز بخاطر دارم که گفتید جویس هرگز حاضر نبود راجع به نوشتن صحبت کند.

همینگوی - هنگامیکه با نویسندگان دیگر بحث می کنید، معمولاً صحبت از کتابهای نوشته شده خواهد بود - و هر قدر نویسندگی با ارزش تر باشد معمولاً کمتر راجع به کارهای خودش صحبت میکند. جویس نویسنده فوق العاده شهیری بود و فقط گاه راجع به آنچه که انجام میداد صحبت میکرد و نویسندگان دیگر نیز واضح بود که با مطالعه آثار وی به مقصود او پی میبردند و سئوالی معمولاً مطرح نمیشد.

خبرنگار - در سالهای اخیر بنظر میرسد که دیگر شما علاقه ای به مصاحبت بانویسندگان نشان نمی دهید - چرا؟

همینگوی - جواب این سؤال قدری پیچیده است - هر قدر بیشتر شما بنویسید بیشتر تنهایی را حس خواهید کرد. - اغلب دوستان خوب و قدیمی تان می میرند - عده ای سفر میکنند و گرچه با آنها با نامه تماس دائم دارید لیکن بعزت این که کار نویسندگی را فقط باید در تنهایی انجام داد کم کم به تنهایی عادت می کنید و بعدی میرسد که ساعتی را که بادیگران می گذرانید بنظر تان گناه بزرگی می آید... گناهی غیر قابل بخشش.

خبرنگار - راجع به تاثیر کارهای عده ای از این نویسندگان در آثار شما چطور؟ مثلاً گرتروود استاین و ازرا پاوند و یا ماکس پرکینز - آیا کارهای آنان و نوشته هایشان در آثار شما تاثیر داشته است؟

همینگوی - در این مورد من بسختی می توانم جواب بدهم - زیرا مثلاً در مورد خانم استاین - او نوشتن دیالوگ را از کتاب خورشید نیز طلوع میکند (این کتاب بفارسی به اسم خورشید همچنان می دمد ترجمه

شده است) یاد گرفت. برای من فرا گرفتن و آموختن از دیگران مطلبی تازه نبود - من از آثار نویسندگان چه زنده و چه مرده مرتب چیز یاد میگرفتم و البته نمی خواهم در اینجا تاحدودی به گرتروود حمله کرده باشم چه او قبل از آنهم خوب و زیبا می نوشت در مورد ازرا پاوند - وی در مورد مطالبی که میدانست فوق العاده زیرکانه چیز می نوشت. از کارهای گرتروود من بیشتر روابط مطلق لغات را نسبت به یکدیگر آموختم، از اشعار ازرا نیز همینطور در مورد پرکینز باید بگویم که من هنوز هم در فکر نمی خواهم قبول کنم که وی مرده است. وی هیچگاه هنگام تصحیح کارهایم - جمله یا عبارتی را عوض نمی کرد - و فقط گاه لغاتی را که در آن زمان قابل چاپ نبودند حذف میکرد و جای آنها را خالی میگذاشت تا کسانی که لغات مزبور را می دانستند با خالی بودن جای آن بتوانند مطلب را حدس بزنند. او برای من يك دوست خوب و مصاحب دلپذیر بود - حرکات و سکنات او برای من دوست داشتنی مینمود.

خبرنگار - چه کسانی را می توانید بعنوان مربی ادبیات خود نام ببرید - آنهائیکه بیش از همه در آثار شما و ساختن شخصیت نویسنده شما تاثیر داشته اند؟

همینگوی - مارك تواین - فلور - استاندال - باخ، تورگنوف، تولستوی، داستایوسکی، چخوف، آندرو مارول، جان دون، مویسان، کیپلینگ، تورو، کاستیان ماریات، شکسپیر، هوسارت، کودو، دانته - ویرجیل، تین تورتو، هیرونی موس یوش، بروس گل، گویا، گیوتو، ستانه، وان گوگ، گوگین، سان خوان دولاکروز، گون گورا، لااقل يك روز وقت لازم است که همه را بخاطر بیاورم. بعلاوه ممکن است اینطور بنظر رسد که به تعریف از معلوماتی می پردازم که فاقد آن هستم. من اسامی نقاشان را نیز داخل لیست بالا کردم زیرا کارهای يك نقاش همانقدر در نوشتن من تاثیر داشته است که خواندن آثار يك نویسنده.

خبرنگار - آیا شما هرگز نواختن يك آلت موسیقی را دوست داشته اید و آیا هرگز خود چیزی نواخته اید؟

همینگوی - سابقاً در اثر اصرار مادرم یکسال به يك مدرسه موسیقی رفتم - و ویلن سل می نواختم. او فکر میکرد ممکن بود قدرت نواختن را داشته باشم ولی من کوچکترین ذوقی در این زمینه نشان ندادم. تقریباً تمام افراد خانواده ما با موسیقی آشنا بودند و در این رشته صاحب هنر بودند. در این میان من از همه بدتر مینواختم. در آنسال البته من بکارهای دیگری نیز پرداختم.

خبرنگار - آیا شما آثار نویسندگانی را که نامبردید، باز هم مطالعه میکنید مثلاً آثار مارك تواین را؟

همینگوی - در مورد تواین باید دوسه سالی صبر کرد - زیرا تا مدتها آثار وی در ذهن باقی میمانند « لیرشاه » را هر روز می خوانم - این داستان عجیب واقعاً خواننده را تکان میدهد.

خبرنگار - اجازه بدهید که به نقاشانی که نامبردید برگردیم مثلاً هیرونی موس و آثار و حشرایش کوچکترین تاثیری در نوشته های شما داشته اند یا خیر؟ زیرا در نوشته های شما اثری از سیل های وحشتناک بچشم نمی خورد.

همینگوی - این سمبول های وحشتناک در ذهن من هم هستند، و می دانم که دیگران نیز آنها را در خود دارند ولی هیچ دلیل ندارد که راجع به آنها چیزی نوشته شود و میتوان آنها را از نوشته حذف کرد. اصولاً چیزی را میتوان از نوشته حذف کرد که پس از حذف، نویسنده اثر آنرا در نوشته حس کند - میتوان گفت این نوع حذف کردن ها حفره هایی در نوشته ایجاد می کنند.

خبرنگار - آیا منظورتان اینست که با مطالعه آثار کسانی که در بالا نامبردید می توان حفره هایی را که در نوشته های شما موجود است پر کرد - و یا آنکه اثر آنها فقط در توسعه تکنیک نوشته های شما ظاهر شده اند؟

همینگوی - آنها در نحوه شنیدن، دیدن، فکر کردن و احساس کردن و احساس نکردن من موثر بوده اند و همه اینها یکایک در

ارنست همینگوی (بقیه)

نوشته تاثیر میگذارد .

خبرنگار - آیا شما قبول دارید که در نوشته هایتان از نوعی سمبایسم انتقاد شده است ؟

همینگوی - فکر میکنم سمبلهایی در نوشتهها وجود دارند که منتقدین سعی در کشف آنها می کنند . اگر ناراحت نشوید خواهیم گفت که از صحبت در اطراف آنها وجواب دادن به سئوالاتی در این زمینه بیزارم . خود نوشتن آنها با اشکال توأم است که سئوالاتی در اطراف آن مسئله را مشکل تر کند . درثانی هنگامی که پنج شش نفر هستند که کارها را تجزیه و تحلیل کنند چرا من درکار آنها مداخله کنم . شما می توانید نوشته های مرا فقط برای تقنین بخوانید و ارزیابی های خود را نیز اثری از خود بدانید .

خبرنگار - یادم می آید که زمانی گفتید برای يك نویسنده هنگامی که داستانش درحال نوشته شدن است صحبت در اطراف آن خطرناك است و در حقیقت هر نوع بحث و تفسیری ارزش آنرا محو میکند چرا بنظر شما باید اینطور باشد ؟ حال آنکه تواین ، وایلد ، توبر و استفن به این نوع صحبتها اهمیت میدادند و اینطور بنظر میرسد که ایشان بابحث در اطراف داستان خود جلائی به آن می بخشیدند .

همینگوی - من نمی توانم باور کنم که تواین درباره ها کلبری فین قبل از آنکه آنرا تمام کند با دیگران صحبت کرده باشد . و اگر برفرض وی چنین کاری می کرد - تنها اثرش این بود که زیبایی های آن محو شوند و ارزششان را از دست بدهند - استفن معروف است که حرف زدنش بهتر از نوشتنش بود ولی دلیل نمی شود که وی راجع به نوشته هایش هم می توانسته صحبت کند . تنها کسی را که بیش از همه می شناسم که درباره کارش صحبت میکرد ، خوان بلمونته است .

خبرنگار - یکبار شما بمن گفتید که محیط يك نویسنده در پرداختن عناصر داستانش موثرند . می توانید این اصل را در مورد خورشید همچنان می دمدم - اولین نوول خودتان صادق بدانید .

همینگوی - داستان خورشید همچنان می دمدم را در ۲۱ ژوئیه در والپنسیا در روز تولدم شروع کردم . من وزنم بمناسبت تولد من به والپنسیا رفته بودیم که بتوانیم در جشنی که در روز بیست و چهارم ژوئیه شروع میشد ، شرکت کنیم . در آن هنگام هریک از نویسندگان بسن و سال من يك نوول نوشته بودند - درحالی که من هنوز برای نوشتن يك مقاله دچار اشکال می شدم . و بهمین جهت داستان مذکور را در روز تولدم شروع کردم - و تا اتمام جشن - تمام وقت بنوشتن مشغول بودم - پس از آن به مادرید رفتم و در آنجا هم بکار نوشتن ادامه دادم در مادرید در يك هتل اطاقی گرفته بودیم این اطاق در آنموقع زیاد بد نبود - ولی هنگامی که هوا گرمتر شد دیگر نتوانستیم در آنجا بمانیم و به شهر دیگری رفتیم که کمی خنک تر بود - درست ۶ هفته از روزی که کتاب را شروع کرده بودم گذشته بود که در پاریس اولین پیش نویس آنرا تمام کردم - محلی که کتاب تمام شد ، هنوز بخاطر من هست - شماره ۱۶۳ خیابان نتردام دشان - این پیش نویس را به ناتان آس ، نوییست معروف که شهرتی هم داشت نشان دادم - پس از خواندن در جواب من با لهجه غلیظ گفت : هوم ، چیه !! منظور اینست که نوول نوشته اید ؟ يك نوول ! دوه !! - هوم ، شما يك سفرنامه نویس شدید !! از این جمله ناتان زیاد سرد نشدم - کتاب را دوباره نویس کردم و باز هم بسفر ادامه دادم .

داستانهای دیگری را هم که گوشزد کردید من در روز ۱۶ ماه مه در مادرید نوشتم - درست بخاطر من هست که در بیرون برف میبارید - داستان ده قائل را در آروز نوشتم این داستان را بارها شروع کرده بودم و هیچوقت موفق نشده بودم که بطرز دلخواه آنرا تمام کنم بعد از ظهر برای آنکه سرما ناراحتی نکند - در تخت خواب رفتم و داستان امروز روز جمعه است را نوشتم . بعدی در این موقع پر بودم که فکر میکردم ممکن است منفجر شوم و هنوز موضوع بیش از شش داستان دیگر در مغزم جوانه زده بودند . و می باید آنها را نیز می نوشتم . لباسم را پوشیدم و به کافه فورنوس که يك کافه قدیمی

گاو بازها بود رفتم - آنجا فقط قهوه خوردم و برگشتم - و داستان ده هندی را تمام کردم . پس از اتمام این داستان فوق العاده غمگین شده بودم - باین علت کمی برندی خوردم و خوابیدم - هیچ متوجه نشدم که فراموش کرده بودم شام بخورم - یکی از مستخدمه ها به توصیه صاحب هتل - مقداری سیب زمینی و گوشت و يك بطری والدینیاس برایم آورد .

زن صاحب هتل که پیش وی پانسیون شده بودم - اغلب از اینکه من فراموش میکردم غذا بخورم ناراحت بود - و غذا را با مستخدم برایم میفرستاد - مستخدم با آوردن غذا خواست که يك بطری دیگر نیز مشروب برایم بیاورد و گفت که زن صاحبخانه میخواهد بداند آیا تمام شب را چیز می نوشتم یا نه - و من به او گفتم که نه میل دارم قدری استراحت کنم - در اینجا مستخدم برگشت و با تشدد گفت : چرا يك داستان دیگر شروع نمی کنید ؟ - در جواب به او گفتم که من باید فقط يك داستان بنویسم - گفت : بیخود - می توانید شش تا بنویسید . گفتم - نه فردا يك داستان جدید شروع میکنم - گفت : نه امشب ، هم امشب شروع کنید - فکر میکنید برای چی این زنکه پیر (مقصود زن صاحبخانه بود) برای شما غذا فرستاد ؟ - گفتم نه خیلی خسته ام - برگشت و با تندی گفت : بیخود (او لغت بیخود را بزبان نیاورد) - شما با نوشتن سه تا داستان از بدبختی ها خسته شدید ؟ - برای من یکی را ترجمه کنید - گفتم - تنهایی بگذار - تو چطور توقع داری که من يك داستان دیگر شروع کنم درحالی که تو اینجا ایستاده ای و مزاحمی - با رفتن او شروع بخوردن مشروب کردم و باخودم گفتم من عجب نویسنده ای هستم که اولین داستانم طوری از آب درآمد که می خواستم .

خبرنگار - يك داستان را قبل از آنکه بنویسید تا چه حد در مغز خود می پرورانید ؟ - آیا تمام داستانهای را که می نویسید - قبلا كاملا در مغزتان گنجه شده اند ؟

همینگوی - فرق میکند - گاهی شما قبل از اینکه بنویسید موضوع داستان را كاملا می دانید و گاه برعکس همانطور که می نویسید موضوعات دیگری برداستان اضافه می شود و شاخه هایی بوجود می آید - و در حقیقت در این گونه موارد شما هرگز نمی دانید که چه اتفاقی خواهد افتاد . هر چیزی با حرکت داستان تغییر میکند این حرکت در حقیقت تحولی است که در داستان بظهور میرسد - گاه این تحول بعدی آهسته صورت میگیرد که خود نیز نمی دانید اصولا حرکتی انجام میشود بهر حال هر قدر که سرعت حرکت کم باشد باز تحرکی وجود دارد و اتفاقات پیش بینی نشده ای در داستان رخ خواهند داد .

خبرنگار - آیا این مسئله در مورد نوول ها هم صادق است یا آنکه در نوول ها شما صحنه ها و پلان ها را قبلا طرح میکنید و سپس بانوشتن آنها را ردیف و بیکدیگر الحاق می کنید ؟

همینگوی - در مورد داستان «زنکها برای که بصدا در می آیند» با مسئله بزرگی روبرو بودم باین ترتیب که در روز پلانها - گرچه معلوم بود که بچه واقعه ای منجر می شوند ، در ذهنم ساخته میشدند و هیچوقت پلان بعدی را نمی توانستم پیش بینی کنم ...

خبرنگار - آیا شما با شروع يك داستان آنرا كاملا تمام میکنید یا آنکه ضمن نوشتن يك داستان نوول های دیگری نیز می نویسید ؟

همینگوی - همینقدر که کارهایم را برای جواب دادن باین سئوالات رها کرده ام ثابت میکند که چقدر احمقانه است يك کار را نیمه تمام بگذارم - و اغلب فکر میکنم باید شدیداً باین علت مجازات شوم .

خبرنگار - راجع به شخصیت های داستانهای شما تا حالا بحثی نکرده ایم - آیا شما تمام شخصیت های داستانهایتان را از زندگی عادی و حقیقی انتخاب می کنید ؟

همینگوی - خیر - تعدادی از آنها محصول زندگی حقیقی هستند و مابقی از تجربه ها و دانسته های مردم بوجود می آیند .

خبرنگار - آیا ممکن است در مورد تبدیل يك زندگی حقیقی به يك زندگی خیالی که در داستان می آید مطلبی بفرمائید ؟

همینگوی - اگر در این مورد بخواهم چیزی بگویم ، خودش يك کتاب راهنما خواهد شد .

خبرنگار - آیا هنگامی که داستانی در دست ندارید - مرتب بصورت يك ناظر دنبال سوژه هستید ؟

همینگوی - واضح است - نویسنده‌ای که دست از نظارت بردارد - کارش تمام است. البته این نظارت و جستجو حتماً نباید آگاهانه باشد و شما مرتب به آن فکر کنید شاید این امر در بدو امر که شروع بکار میکنید صحیح باشد ولی بعدها کار نظارت ناخودآگاه همراه نویسنده پیش میرود. اغلب مواردی پیش می‌آید که مجبور به نوشتن آنچه دیده‌اید می‌شوید - در داستانها ممکن است از بعضی از این مشاهدات بعد چشم پوشی شود مشروط بر آنکه آنچه حذف می‌شود - مطالبی باشد که نویسنده کاملاً از کم و کیف آن آگاه باشد - والا همانطور که گفتیم حذف يك مطلبی که نویسنده بعات عدم تجربه آنرا از داستان برداشته است - حفره‌ای عمیق در داستان نیز ایجاد میکند. داستان مرد پیر و دریا می‌توانست بیش از هزار صفحه باشد. تمام شخصیت‌هایی که در دهکده وجود داشتند در آن ذکر شده بودند - تمام ریزه‌کاری‌های زندگی‌شان - اینکه کی دنیا آمده بودند - کجا تحصیل کرده بودند - و چند بچه داشتند و نظایر این اطلاعات - البته این نوع کار قبلاً توسط نویسندگان دیگر خیلی خوب انجام شده بود و داستانهای در آن موقع وجود داشتند که این جزئیات را کاملاً شرح میدادند. هنگامی که شما چیزی می‌نویسید - در حقیقت باید آنچه را که قبلاً از شما انجام شده و طرق مختلفی را که قبل از شما برای بیان احساسات انتخاب کرده‌اند بدانید و نیز بدانید که کدامیک از طرق قبلی تاکنون تکمیل نشده و بالعکس کدامیک از روش‌هاست که نویسنده‌ای قبل از شما کاملاً بسط داده‌است - و بهمین دلیل بود که در این داستان سعی کردم کار دیگری انجام دهم. و شروع کردم به حذف مطالب اضافی و غیر لازم - بطوریکه با خواندن داستان من خواننده لااقل تجربه‌ای اندوخته باشد. و البته این کار بسیار سختی بود اما من مجبور به انجامش بودم - و باید اقرار کنم که بچند دلیل شانس با من همراه بود - اول اینکه راجع به سرنوشت يك انسان مطلبی بود که گفته نمی‌شد - دوم اینکه راجع به دریا نیز همانطور قابل بحث بود - تمام مطالبی را هم که در داستان اتفاق می‌افتد من دیده بودم و باین جهت گرچه بسیاری از مطالب غیر لازم بنظر می‌رسیدند و حذف شدند ولی حذف آنها بعات آگاهی من از آنها، باعث ایجاد شکاف‌هایی در داستان نشد. می‌توان اطلاعات يك نویسنده را از دنیائی که در داستان خلق میکند به دریائی شبیه دانست که کوهی از یخ بر آن حرکت میکند - ممکن است بعلی آب دریا از روی کوه نمایان نباشد ولی - همواره این آب است که نگاهدارنده کوه است.

خبرنگار - آیا تا بحال بشرح موقعیت و حادثه‌ای پرداخته‌اید که خود هیچگونه اطلاع شخصی از آن نداشته باشید؟
همینگوی - اگر منظورتان اطلاع و تجربه شخصی در مسائل جنسی است جواب مثبت است و الا يك نویسنده هرگز بشرح واقعه‌ای نمی‌پردازد بلکه آنرا می‌سازد. این صحنه‌ها گاه با احساسات نژادی و خانوادگی وی توأم است و هرگز قابل شرح نیستند. این همان نوع احساساتی است که در جانوران - غریزه نامیده میشود و شرح آن درمادرید هنگامیکه دچار آن ضربه‌ها شده بودم مذکور افتاد.

خبرنگار - ممکن است از شما بپرسم يك نویسنده تا چه حدودی باید در مسائل سیاسی و اجتماعی زمان خود وارد شود.

همینگوی - هرکس در این زمینه مختار است که به عاطفه خود مراجعه کند و دلیلی هم نیست که عاطفه انسان بچه طریزی باید رفتار کند. در مورد نویسندگانی که دارای مغز سیاسی هستند فقط باید کاملاً محتاطانه رفتار کرد - یعنی هنگامیکه اثری از آنان منتشر شد که بنظر ثابت آمد و تا مدت زمانی با برجا باقی ماند - خواننده بهتر است از خواندن قسمتهای سیاسی آن چشم‌پوشد و باصطلاح از آن موانع بجهت زیرا بارها دیده شده که يك نویسنده در طی زندگی خود سیاستی را که بدان معتقد بوده تغییر داده است - بعضی نویسندگان گاه این کار را بسیار سریع نیز انجام میدهند و مجبور می‌شوند مطالب مورد نظر خود را دوباره بنویسند. شاید می‌توان بآنها نیز بعات جستجویشان برای يك زندگی راحت احترام گذاشت.

خبرنگار - گفته شده است که يك نویسنده در طول زندگی و در خلال داستانهایش با يك یا دو عقیده سرگرم است و آنها را بررسی میکند - ممکن است بگوئید کارهای شما نیز منعکس کننده يك یا دو عقیده‌اند یا خیر؟
همینگوی - چه کسی چنین حرفی زده؟ - شاید کسی که توانسته

چنین بگوید خودش دارای يك یا دو عقیده بوده است.
خبرنگار - بعنوان آخرین سؤال و اساسی‌ترین آن، عقیده شما درباره هنر نویسندگی چیست و اصولاً چرا باید بجای آنکه حقایق را صریحاً بیان کرد - آنها را در خلال يك داستان نشان بدهیم؟
همینگوی - چرا اصلاً خودمان را با اینجرف مشغول کنیم. شما از آنچه که تاکنون اتفاق افتاده و از آنچه که میدانید و مقداری هم از آنچه که نمی‌دانید، يك حقیقتی می‌سازید که با حقایق معمولی زندگی فرقی ندارند و هرگز داستان در صورتیکه خوب تحلیل شده باشد، نمایی از يك حقیقت نیست بلکه خود حقیقت است. حقیقتی‌تر از آنچه که اتفاق افتاده و می‌افتد. حتی اگر شما قدری دقیقتر آنرا بنویسید چهره فناپذیری هم می‌توانید به آن ببخشید.

از: احمد بهشتی

دروازه‌های شب

در بال‌های وحشت

سائهای شك

فرسوده میشوی

چونان شلاق پدر من

اما نمیدانی که شب توطئه میکند

تو هرگز -

کینه تاریکی را به آفتاب نمیدانی -

که شغالان و کفتاران خویش را برای غارت -

شب میفرستد

ای تو باش صمیمی!

از شب بپرس جفدها چه میگویند

از شب بپرس چرا مترسکها آرامند،

چرا برهنه نمیشوند.

درون دروازه‌های شب -

انتظار میکشم

انتظار میکشم

تا کلام خونین را از زبان ارواح شب بشنوم

و نظاره کنم هیولائی را -

که شب همه‌شب، بروی شهر -

گرد استخوان مردگان را میریزد

و نعره میزند:

«هان، قاییل من»

«خنجر آخرین را بزن»

آه.

هنوز آن کبوتری که بامداد ازبام ما برخاست،

برنگشته است

ای تو باش صمیمی

از شب بپرس، این کیست -

که بانگ خروسان سحر را -

در گلو خفه میکند

تا بانگ جفدها -

شیپور بیدارباش -

خلق باشد؟

شب بگو -

با خنجر خویش -

گلویش را -

خواهم درید

صمد بهرنگی (بقیه)

دارند ، قصه میگوید وجه خوش میگوید . گفتم آگاهی کامل ، بهرنگ هرگز میلوونها بچه را در ایران رها نمیکنند و فکر و تصور را در استعمار چند هزار بچه خوش خوراک و «بزرگراده» حبس نمیکنند بلکه پای از این بالاتر مینهد :
(از قول اولدوز)

«... دوش اینک قصه مرا برای بچه‌هایی بنویسد که یا فقیر باشند و یا خیلی هم نازپرورده نباشند. پس این بچه‌ها حق ندارند قصه‌های مرا بخوانند : ۱ - بچه‌هایی که به‌همراه نوکر بمدرسه می‌آیند . ۲ - بچه‌هایی که با ماشین سواری گران قیمت به مدرسه می‌آیند»

(ص ۳ «اولدوز و کلاغها»)

بهرنگ بخوبی درمی‌یابد مسائلی که برای فقیر زادگان مطرح است برای غنی زادگان مطرح نیست ، مثلاً در یکی از مدرسه‌های شمال‌شهر معلمی گفته بود که بچه‌ها درباره بینوایان «انشائی بنویسند» و بچه‌ای در انشایش نوشته بود :

«همسایه ما خیلی فقیر است ، پول ندارد بنزین بخرد و در ماشینش بریزد؟!...» و از این قبیل .. مسائل دردناک را درمندان بهتر می‌فهمند .
بهرنگ جز آنکه قصه گوی بچه‌هاست رابط و نماینده آنها نزد بزرگسالان است - آرزوی آنها را می‌داند - رام برآورده کردن آنها را نیز میداند و میداند که از چه‌راهی بهتر میتوان بآنها آموخت تا میزان یاد گرفته را بالا برد و نتایج بهتری ببار آورد ... در اینجا دیگر بهرنگ قصه گو نیست بل که سرپرستی مهربان و دلسوز است و کار آموخته ، و سروکارش با بزرگسالان است و در اینجا است که در مسائل تربیتی ایران ، کندوکاو می‌کند. دردها را یکی یکی باز می‌گوید ، سراغ معلم خوب را می‌گیرد ، می‌جوید ، و کمتر می‌یابد ، وضع نابه‌هنگار فرهنگیان توجه او را جلب مینماید . سپس سراغ بازرسانی میرود که سرکی بمدرسه میکشند و گاهی هم باتلفن بازرسی می‌فرمایند ! بازرسی می‌پرسد : «آلو ، کلاسها معلم دارد ؟ - مدیر جواب میدهد : بله قربان . این شد بازرسی ...»

سراغ متخصصان امور تربیتی میرود که در آمریکا و اروپا چیزهایی نشخوار کرده‌اند ... بسیار خوب ، تا اینجا مانعی ندارد ، مصیبت وقتی آغاز میشود که روش تربیتی دردانه های آنجا را می‌خواهند برای بچه‌های ما که اکثراً یا پهن پا میزنند و یا از قرار روزی ۳ تا ۶ ریال قالی می‌بافند - مورد استفاده قرار دهند . میدانید علت در کجاست ؟ - این متخصصان عالیمقام یا خودشان در کودکی دردانه بوده‌اند و یا اگر چنین نبوده‌اند زندگی کودکی خود را عمدا فراموش کرده‌اند ، هرگز نمی‌خواهند آن خاطرات نکبت بار دوران کودکی تداعی گردد و حتی گاهی آنقدر از گذشته و عقب سر خودشان ناراحتند که به سایه‌شان می‌گویند : «دنبال من نیا ، بوی ناخوش میدهی !» از کتابهای درسی انتقاد می‌کند ، از اینکه بچه‌های آذربایجان زبان فارسی به‌سختی و مشقت یاد میگیرند دلخور است - روش جدیدی پیشنهاد می‌کند ... از روستا و روستائی و روستا زاده و شیوه زندگی آنها می‌نالد و دست آخر که ریشه های درد را شناخت و باز شکافت ، به‌راههای درمان می‌رسد :

چه باید کرد ؟

پاد زهر چیست ؟

*

من هرچه فکر کردم راه بجائی نبردم . چون کنجکاویم خیلی شدت یافته بود رفتم با چند آدم صلاحیدار و وارد در امور مصاحبه کردم و نظرشان را خواستم ، همانها را اینجا می‌آورم :

نظر يك پالاندوز : يك جوالدوز بدست می‌گیریم و به‌هرکدام یکی فرو می‌کنیم تا بخود بچنبد .

نظر يك متخصص امور تربیتی میهنی: يك سمینار تربیتی عمومی راه می‌اندازیم و من می‌آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحتشان می‌کنم .

نظر يك یخ فروش : يك سطل آب یخ روشن می‌ریزیم که چرتشان پاره شود .

نظر يك کارمند اداره منع مواد مخدره : جوش نزن بچه ، بیا پکی بزنی و کیفور شو ! این حرفها بتو نیومده .

یاد آوری : غیر از اینها چند نفر دیگر هم - از جمله يك کبریت فروش و يك آهنگر - نظر داده بودند که بنا به غیر منطقی بودن از آوردنشان خودداری شد .

(کندوکاو در مسائل تربیتی ایران - ص ۱۳۱)

۳- بهرنگ آذربایجانی

بهرنگ آذربایجانی است و همیشه عقده‌ای دارد و مسأله‌ای او را آزار میدهد ... آخر چرا او آنطور که حرف میزند نباید بنویسد ؟ در حالیکه میتواند ، یعنی خط و دستور زبان دارد . وی شاهد انهدام خصوصیات فرهنگی آذربایجانست و نمیتواند با سکوت از آنها در گذرد . بجمع‌آوری فرهنگ توده آذربایجان دست می‌یازد ، افسانه‌های آنها را ضبط می‌کند ، شاید بتواند این مجموعه را از فراموشی تاریخ نجات دهد - تلاشی مقدس انسانی . در مقدمه عروسک سخنگو از قول همین عروسک میخوانیم :

«من نوشته آقای «بهرنگ» را از اول تا آخر خواندم و دیدم راستی راستی قصه خوبی درست کرده اما بعضی از جمله‌هاش بادستور زبان فارسی جور در نمی‌آید . پس خودم مداد بدست گرفتم و جمله‌های او را اصلاح کردم . حالا اگر باز غلطی ، چیزی در جمله بندی ها و ترکیب کلمه ها و استعمال حرف اضافه ها دیده‌شود گناه من است آن بیچاره را دیگر سرزنش نکنید که چرا فارسی بلد نیست . شاید خود او هم خوش ندارد بزبانی قصه بنویسد که بلدش نیست . اما چاره چیست ؟ هان ؟»

(ص ۴)

پیش از این گفتیم که بهرنگ برای کدام کودکان قصه می‌گوید ، بچه‌هایی که ظلم و بیعدالتی اجتماعی باعث میشود از چیزهای دوست داشتنی محروم شوند .

«آه ، عروسک گنده !

چرا ترا آتش زدند و هیچ نگفتند که

بچه‌ها ترا با هزار آرزو درست کرده بودند ؟»

(عروسک سخنگو ص ۵۶)

عروسک را از بچه میگیرند ، بکلاغی دل خوش میکند :

«... اولدوز با عجله دوید بحیاط . زن بابا را دید که ایستاده زیر درخت توت ، ننه کلاغه را آویزان کرده از درخت ، حیوانکی قارقار می‌کند ، زن بابا باچوب میزندش و فحش می‌دهد صورت زن بابا زخم شده بود و خون چکه می‌کرد . کلاغه پرپر می‌زد و قارقار میکرد ، از پاهاش آویزان بود . اولدوز خودش هم ندانست که چه وقت دوید طرف زن بابا «پاهاش را بغل کرد و گازش گرفت . زن بابا فریاد زد آخ ! و اولدوز را از خود دور کرد . سیلی محکمی خواباند بیخ گوشش . اولدوز افتاد ، سرش خورد بسنگها ، از هوش رفت و دیگر چیزی نفهمید ...»

(اولدوز و کلاغها ص ۱۸)

در قصه کچل باز این قضیه اینطور آمده است .

«... وزیر چند تا از نوکرهای ورزشکار خودش را فرستاد بخانه کچل ، کچل از همه جا بیخبر داشت کفترها را دان می‌داد که نوکر های ورزشکار بخانه ریختند و در يك چشم بهم زدن کفترها را سربردند و کچل را کتک زدند و تمام بدنش را آتش و لاش کردند و برگشتند . يك پای چرخ پیرزن را هم شکستند . کاغذ های پنجره را هم پاره کردند و برگشتند ...»

(ص ۵)

بیعدالتی تنگین مادر است که دیوبچه‌ای بنام گرسنگی میزاید و ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست بدست هم میدهند تا لقمه نانی هم که عاید

میشود ، بدست نیاید و گاهی این تلاش بمرگ انجامد .

«زمستان سخت می‌گذشت . خیلی سخت . بزودی برف وسط حیاط تلنبار شد به بلندی دیوارها . نفت و ذغال نایاب شد . بسه برابر قیمت هم پیدا نشد . دده یاشار همیشه بکار بود . ننه اش برای کار کردن و رختشویی بخانه های دیگرهم میرفت . گاهی خبرهای باور نکردنی می‌آورد . مثلاً میگفت : دیشب خانواده فقیری از سرما خشک شده‌اند . یک‌روز صبح هم گریه کنان آمد و برون بابا گفت : شب بچه‌ام زیر کرسی خشک شده و مرده ...»

(اولدوز و کلاغها ص ۳۹)

برف و سرما زمین و آسمان را بی‌بهره میسازد و زمینی که هر زیر برف پنهان شود . برای دده یاشار کاری در محل پیدا نمیشود و وی چون هزاران دده یاشار دیگر راه تهران درپیش میگیرد - اما دودکوره‌پزخانه ، کار طاقت‌فرسا ، عدم بهداشت و مشقت فراوان عمده هارازود از پای در می‌اندازد .

«دوسه روز بعد دده یاشار آمد چنان مریض بود که صبح‌ناشب می‌خواهید وزار می‌زد .»

(عروسك سخنگو ص ۵۲)

و بچه (یاشار) بازی و جست و خیز را باید رها کند و با کارکردن جور پدر علیل و مریض خودرا بکشد .

«یاشار قالی بافی میکرد . خرج خانه بیشتر پای او بود ...»

(همان کتاب ، همان صفحه)

معلوم است که فقر ، نکبت و جهل را بارمغان تقدیم بینوایان می‌کند و مغزهایی که باید گنجینه های علم و هنر باشند زباله‌دان لاطائلات و خرافات میگردند اما بچه ها که مختصر سروکاری با دانش دارند عقاید پیشینیان را بمسخره میگیرند .

«بابای اولدوز مثل دیوانه‌ها شده بود . هی برسرش می‌زد و فریاد می‌کرد : وای ، وای ! ... بیچاره شدم ! .. توخانه‌ام «از ما بهتران» راه‌باز کرده‌اند ! اولدوز و یاشار پای پلکان ایستاده بودند ، گوش میکردند . ننه یاشار نمی‌گذاشت بروند پشت بام . به یکدیگر چشمک می‌زدند و تو دل به‌نادانی بابا و آدمهای دیگر می‌خندیدند - خوشحال بودند که این همه آدم زود باور را دست انداخته‌اند .»

(اولدوز و کلاغها ص ۳۳)

در جامعه‌ای که بنیاد فضیلت بر ثروت است تنگستان را چه فضیلتی ؟

«کچل هم عاشق بیقرار دختر حاکم بود ولی «نمیخواست» دختر این‌را بداند . می‌دانست که حاکم هیچ وقت نمی‌آید دخترش را بیک‌بابای کچل بدهد . که‌دردار دنیا فقط يك بز داشت و ده پانزده تا کفتر و يك‌ننه پیر ! و اگرهم بدهد دختر حاکم نمیتواند در آلتونك دود گرفته آنها بند شود و بماند» .

«کچل کفتر باز ص ۴»

آیا این درست است که فضیلت در ثروت است ؟ - مسلماً ، نه ، پس مردم سایر معیار و قوانین این وضع شك می‌برند و گاهی به مرحله اثبات غلط بودن آنها میرسند .

«چند محله آن طرفتر حاجی علی پارچه باف زندگی میکرد . چندتا کارخانه داشت و چند صدتا کارگر و نوکر و کلفت . کچل راه میرفت و بخودش می‌گفت : خوب کچل جان ، حساب کن بین مال حاجی علی برایت حلال است یا نه . حاجی علی پولها را از کجا می‌آورد ؟ از کارخانه هاش . خودش کار می‌کند ؟ - نه ، او دست بسیاه و سفید نمی‌زند . او فقط منفعت کارخانه هارا می‌گیرد و خوش میگذراند . پس کی کار می‌کند و منفعت می‌دهد ، کچل جان ؟ مخت را خوب بکار بینداز . يك چیزی ازت می‌پرسم درست جواب بده

بگو به بینم ، اگر آدمها کار نکنند ، کارخانه چطور می‌شود - جواب : تعطیل می‌شود . سؤال : آنوقت کارخانه بازهم منفعت می‌دهد ؟ - جواب : البته که نه - نتیجه : پس ، کچل جان ، از این سؤال و جواب نتیجه می‌گیریم که کارگرها کار می‌کنند اما همه منفعتش را حاجی برمیدارد و فقط کمی بآنها میدهد . پس حالا که ثروت حاجی مال خودش نیست برای من حلال است .»

(کچل کفتر باز ص ۸ و ۹)

در «اولدوز و کلاغها» در شکستن قوانین یکطرفه چنین استدلال

می‌کند :

«... می‌آیم سر حوض ، بعدش ماهی و صابون می‌دزدیم و در می‌روم اولدوز گفت : ننه کلاغه ، دزدی چرا ؟ گناه دارد . ننه کلاغه گفت :

بچه نشو ، جانم ، گناه چیست ؟ این گناهست که دزدی نکنم ، خودم و بچه‌هام از گرسنگی بمیرند . این گناهست جانم . این گناهست که نتوانم شکم را سیر کنم . این گناهست که صابون بریزد زیر دست و پا و من گرسنه بمانم . من دیگر آنقدر عمر کرده‌ام که این چیزهارا بدانم . این را توهم بدان که با این نصیحتهای خشک و خالی نمیشود جلوی دزدی را گرفت . ناوقتی که هرکس برای خودش کار می‌کند دزدی هم خواهد بود .»

(ص ۶)

دنیائی چنین نکبت آئین و قفس مآب نه گلستانست که مرغ خیال را درخور باشد و روابط آدمیان نیز همچنان است که این مرغ را خوش آید گریز و گریز ... با سرو قلبی در اندیشه روزگاری بهتر .

«ناگهان کلاغها به جنب و جوش افتادند ، با منقار و چنگال توررا گرفتند و بلند کردند . یاشار رشته هائی به کناره های توربند کرده بود کلاغها آنها را هم گرفته بودند . یاشار از بالا فریاد کرد : ننه ما رفتیم ، به دده‌ام سلام برسان ، زود برمیگردیم . غصه نخور !

هزاران کلاغ دور و بر بچه هارا گرفته بودند فقط بالای سرشان خالی بود . اولدوز نگاهی بابرها کرد و پیش خود گفت : چه قشنگند !

کلاغها هلهله میکردند و می‌رفتند .

می‌رفتند به شهر کلاغها .

می‌رفتند به جایی که بهتر از خانه «بابا» بود .

می‌رفتند بآنجا که «زن بابا» نداشت .»

(اولدوز و کلاغها ص ۵۹ و ۶۰)

در «عروسك سخنگو» این گریز بشکلی دیگر مطرح شده باین‌ترتیب که بچه‌ها در لباس افسانه‌ای کبوتر سفید در می‌آیند و با آسمان پر میکشند تا بجنگل ، به سرزمین حیوانات که همکاری و تعاونی دلخواه و ایده‌آل وجود دارد بروند .

و در «کچل کفتر باز» :

«حرف پیرزن تمام نشده بود که کفترها در آسمان پیدایشان شد . يك کلاه نمادی باخودشان آورده بودند . کلاه را دادند به کچل . پیرزن گفت : عجب سوقاتی گرانیهائی برایت آورده‌اند ! حالا بین اندازه سرت هست یا نه . کچل کلاه نمادی را سرش گذاشت و گفت ننه ، بم می‌آید . نه ؟

پیر زن گفت : ، پسر ، تو کجائی ؟ (کلاه خاصیتی داشت که اگر برسر می‌گذاشتند غیب می‌شدند)

(کچل کفتر باز ص ۷)

بهرنگ در توصیف حالات و خیالات کودکان متوقف میشود و قلم‌توانیش

خط جاده « چد باید کرد » را مشخص و معلوم میکند ، « ماهی سیاه کوچولوی دانا » وجد امتیازش با سایر داستانها در همین نکته است . در پایان داستان « عروسك سخنگو » به کودکان پند میدهد که جامعه خود را بشناسند .

« ... ورشکستگی ، زورگشتن ، دروغ ، دزدی و جنگ هم ناخوشی‌هایی هستند که فقط در اجتماع ناسالم دیده میشوند . برای درمان این همه ناخوشی باید علت آنها را پیدا کنیم ، همیشه از خودتان بپرسید : چرا رفیق همکلاسم را به کارخانه قالی‌بافی فرستادند ؟ چرا بعضی‌ها دزدی میکنند ؟ چرا اینجا و آنجا جنگ و خونریزی وجود دارد ؟ بعد از مردن چه می‌شوم ؟ پیش از زندگی چه بوده‌ام ؟ دنیا آخرش چه می‌شود ؟ جنگ و فقر و گرسنگی چه روزی تمام خواهد شد ؟

اینرا هم بدانید که اجتماع چهار دیواری خانه‌تان نیست . »

(ص ۶۲ و ۶۳)

و هم با چنین اعتقادی است که ماهی کوچولو به مادرش چنین می‌گوید :
« نه مادر ، من دیگر نمیتوانم گردش کنم . باید از اینجا بروم .

مادرش گفت : حتماً باید بروی ؟

ماهی کوچولو گفت : آره مادر باید بروم .

« مادرش گفت : آخر صبح باین زودی کجا می‌خواهی

بروی ؟

ماهی سیاه کوچولو گفت : می‌خواهم بروم ببینم آخر جویبار کجاست .

..... دلم می‌خواهد بدانم در جاهای دیگر چه چیزهایی

هست . »

(ماهی سیاه کوچولو ص ۴)

تنبل‌های فیلسوف که همان فیلسوفان تنبل‌اند - مرتب تر و تئوری می‌بافند و با کسانی چون خود هماواز میشوند و بکار کاشفان و راه جویان می‌خندند . اما تنبلی جز سکون و عدم تحرك و دست آخر صحنه گذاشتن بوضع موجود نیست .

« مادرش گفت : بچه‌جان ، مگر بمرت زده ؟ دنیا!..

دنیا!.. دنیا دیگه یعنی چی!.. دنیا همین جاست که ما

هستیم ، زندگی هم همین است که ما داریم ... »

این حرفها در تصمیم آهنین ماهی اثر نمی‌گذارد . از جویبار بدر

میشود به برکه میرسد از برکه گذر میکند به رودخانه میرسد و همچنان با فضائی بازتر و خطرناکتر ولی پرهیجان‌تر روبرو میشود . بادوست و دشمن فراوانی برخورد میکند و با لطف دوستان از جنگ دشمنان میرهد . ماهی سیاه

ماهی سیاه گفت : شما زیادی فکر می‌کنید . همه‌اش که نباید فکر کرد . راه که بیفتیم ترسمان بکلی می‌ریزد .
(ص ۲۶-۲۷)

بالاخره ماهیان ریزه گول دشمن می‌خورند و سرشان بیاد می‌رود . ماهی سیاه کوچولو از رودخانه هم می‌گذرد و وارد دریا می‌شود . دسته ماهیان را می‌بیند ... اما مرغ ماهیخوار یکی از دشمنانست و باید نابود شود و ماهی سیاه کوچولو با فدا کردن جان خود دشمن را از پای درمی‌آورد . درست است جان خود را از دست داده ولی عشق اگر خیمه زند دادن جان اینهمه نیست ، زندگی او افسانه و سرمشقی شد تا ماهی بزرگ برای ۱۲۰۰۰ بچه‌اش هنگام شب خاطره‌اش را زنده نگه‌دارد و باعث شود که :

« یازده هزار و نهصد و نود و نه ماهی کوچولو « شب‌بخیر » گفتند و رفتند خوابیدند . مادر بزرگ هم خوابش برد . اما ماهی سرخ کوچولوئی هرچقدر کرد خوابش نبرد . شب تا صبح همه‌اش در فکر دریا بود . »
(ص ۴۰)

برگردیم به اولدوز و کلاغها

« ننه بزرگ پستانک را انداخت پائین . کلاغها هلهله کردند . ننه بزرگ گفت : زن‌بابا « ننه‌کلاغه » را کشت ، « آقا کلاغه » را ناکام کرد ، اما یاشار و اولدوز آنها را فراموش نکردند . پس ، زنده باد بچه‌هاییکه هرگز دوستان ناکام و شهید خود را فراموش نمی‌کنند .

(ص ۶۱)

درست است ! بچه‌ها و بزرگترها هرگز قصه‌گوی مهربان خود را فراموش نمی‌کنند . درود بر بهرنگ . ***

م-ع- موسوی فریدنی

* از دوست عزیز آذربایجانیم آقای اصغر رضاپور که در تهیه این مقاله مرا یاری کردند تشکر میکنم .
** شعر اول مقاله از قآنی است .

*** منابع :

۱- کندوکاو در مسائل تربیتی ایران .

۲- اولدوز و کلاغها

۳- عروسك سخنگو

۴- کچل کفترباز

۵- ماهی سیاه کوچولو

۶- پسرک لبو فروش .

يك شعر بزبان آذربايجانى

ترجمه شعر :

«صمد اوره گيمده دير»

صمد : خاطره من

او خودو « قارانقوش » آيريليق سؤزون
مروت اهلينين گؤزو يولدا كن
جومدو طوفانلارا ، اونوتدو ئوزون
« اولدوز » نه جواب وئره جگم من

« قارانقوش » * سرود جدائی ساز کرد
بهنگامی که رادمرداران — هنوز — چشم در راه بود
به طوفانها فروشد و خود را غرقه کرد
خدایا ، با « الدوز » چه توانم گفت ؟

*

قیشدا قارلی داغلار سوراغلاشسالار
تبریزین گول اوغلون ، مهربان اوغلون
من هرای چکهرم : ای اوجا داغلار
آختارین آرازین چنلی بئلیندن

کوههای پر برف — در زمستان — اگر پرس وجوی او شوند
— آن گل ، آن مهربان تبریز —
بایشان بفریادی خواهم گفت : ای کوههای بلند
از نیزاران کرانه های « ارس » بجوئیدش

*

دشمن طعنه وورسا ، صمد هاردادیر
ایلمی سینه مه چالیب دئیهرم :
« صمد کؤئلومده دیر ، اوره گیمده دیر
دؤگوشور ، ئولسه ده دؤئمز ائلیندن

دشمن ، بطعنه اگر پرسد ، « صمد » کجاست ؟
به اشاره دست بسینه خواهم کوفت و خواهم گفت :
« صمد » در خاطر من است ، بتیش در دل هست
که مرگ نیز از تبار ، جدایش نتواند کرد

*

اونون صداقتی جان وئریر بیزه
آلوی عشقیندن الهام آلیریق
هر دقیقه باش چگیر اوره گیمیزه
مغایاتلیق آندیر ئوز اکدیگیندن

صفایش ، جان در تنمان می دمدم
الهامان خود از عشق آتشین اوست
که ، هر دم بیاسداری برد الهامان میگذرد
و رویش بذر خود را ، مشتاقانه مراقب است .

*

سؤیله یین گنده جک ، سؤزو قالاچاق
عدالت ناغیلین « یاشار » قاناچاق

قصه گو رفتنی است ، حدیثش ماندنی
« یاشار » برابری را بجان پذیرد خواهد شد
و داد ، بنای ستم را بپاک ، خواهد داد
و دشمن صمد را رودر رو خواهد یافت

گزارش آقای علم وزیر دربار درباره پیشرفت‌های دانشگاه پهلوی

رئیس دانشگاه هاروارد گفت: من این دیپلم را به رئیس کشوری تقدیم می‌کنم که همه امکانات انسانی خود را در راه پیشرفت همه جانبه ملتی که بکار برده و توفیق یافته است اینست وضع شما در دنیای امروز و اینست نقطه عطفی را که امروز ما را بفاکاری میکشاند.

استاد و دانشجو. تگتسین ودبیر و مربی و همه و همه باید آنچنان فداکاری بکنیم که نه تنها تحسین هم‌میهنان بلکه اعجاب دنیارا برانگیزیم. اینک لازم میدانم خلاصه و مختصری از اقدامات دانشگاه پهلوی از سال ۱۳۴۲ در زمینه‌های آموزشی، اداری، عمرانی و عمومی را یادآوری نمایم:

امور آموزشی و علمی

دانشگاه پهلوی در ظرف چند سال گذشته برای بالا بردن سطح آموزشی و ایجاد تسهیلات و امکاناتی که ارزش تعلیماتی دانشگاه را باستاندارد های مراکز آموزشی کشور های مرفعی جهان برساند تلاش و فعالیت پیگیری نموده است برای اطلاع شما خلاصه‌ای از اقدامات انجام شده و نتایج حاصله از این اقدامات را توجیه مینمایم.

اول - یکی از مشکلات بزرگ دانشگاه های کشور کمبود معلم و دشواری جلب متخصصین رشته های مختلف مخصوصا رشته های علوم میباشد. در بدو تصدی اینجانب کادر آموزشی دانشکده هارا یکعده استاد و دانشیار غیر تمام وقت که از دانشگاه سابق شیراز منتقل شده بودند تشکیل میداد و چون امور تعلیماتی دانشکده ها با این عده کم مختل میماند در بیشتر رشته ها از وجود لیسانسیه ها که بعنوان مربی یا کمک مربی انجام وظیفه مینمودند استفاده میکردید. بنابراین لازم بود در مرحله اول برای جلب متخصصین و معلمین ایرانی که از دانشگاه های درجه اول دنیا بدرجه دکترا فارغ التحصیل شده و بدانش و تحقیقاتی امروزی آشنائی دارند اقدام نمود. برای این منظور چندین بار معاونت آموزشی دانشگاه بکشور های اروپائی و امریکائی مسافرت و جوانان ایرانی را بکار و خدمت در دانشگاه پهلوی ترغیب و تشویق نمودند و از آنجا که امکانات و برنامه های تعلیماتی ما براساس روش معمول در دانشگاه های بزرگ دنیا پایه گذاری شده است جوانان دانشمند ایرانی بتدریج بدانشگاه پهلوی روی آوردند و هم اکنون میتوان ادعا کرد که دانشکده های دانشگاه پهلوی از کادر آموزشی بسیار قوی و ارزنده بهره مند میباشد ولی با افزایش سریع تعداد دانشجویان، کمبود معلم مخصوصا در رشته های علوم، مهندسی و علوم پایه پزشکی هنوز هم محسوس است که امیدواریم در سال های آینده با کمک و مساعدت مسئولان بودجه کل کشور این نقیصه برطرف گردد. برای مزید اطلاع شما کادر آموزشی تمام وقت دانشگاه را در اول سال ۴۳ با سال ۱۳۴۶ بشرح زیر مقایسه مینمایم.

آقای علم رئیس سابق دانشگاه پهلوی شیراز در مراسم معرفی آقای هوشنگ نهاوندی رئیس جدید دانشگاه پهلوی نطقی بشرح زیر ایراد کردند:

مهمانان گرامی، دانشگاهیان ارجمند، دانشجویان عزیز امروز برای همه ما روز بزرگ و باشکوهی است زیرا مصادف با سالگرد بیست و هشتمین سال سلطنت پیر میمنت شاهنشاه بزرگ مااست من از اینکه در چنین روز مبارکی خود را در میان استادان دانشمند ایرانی و دانشجویان وطن پرست و شاهدوست که در آینده نزدیکی در گردش چرخهای عظیم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ایران سهم بسزائی را خواهند داشت می بینم احساس سرفرازی میکنم و همچنین ازاینکه پیش شما شیرازیان عزیز هستم و گزارش سالیانه دانشگاه پهلوی را از اینجا بعموم ملت ایران میدهم سربلندم.

قبلا ازاینکه ممکن است عرایض قدری طولانی بشود عذری خواهی میکنم ولی آنچه را خواهم گفت از لحاظ انجام وظیفه است زیرا همه مردم ایران باید در جریان کارهای دانشگاهی که بفرمان شاهنشاه بزرگ باید همپایه دانشگاه های مهم دنیا بشود باشند و گر نه وقت شمارا نمیگرفتم زیرا معتقدم

مشك آنست كه خود ببويد نه آنكه عطار بگويد.

شما خوب بخاطر دارید که در سال ۱۳۴۳ فعالیت همه جانبه‌ای در دانشگاه پهلوی تحت عنایت و راهنمایی های شاهنشاه آریا مهر رهبر خردمند و دوراندیش های ما و با همکاریهای ارزنده اعضاء محترم هیئت امنا و کمکها و مساعدت های بیدریغ دولت، سازمان برنامه، شرکت ملی نفت ایران، شرکتهای عامل نفت ایران و تلاش و کوشش شبانه روزی کلیه دانشگاهیان دانشگاه پهلوی که احساس نمودند متصدیان دانشگاه واقعا برای تحقق بخشیدن بافکار بلند شاهنشاه آریا مهر عزم راسخ دارند آغاز گردید و امروز با کمال افتخار می بینم که در این راه قدمهای بزرگی برداشته ایم و توانسته ایم رضایت خاطر خطیر ملوکانه را جلب نمائیم و باید بصراحت بگویم که هنوز اول کار است و آنهمه افکار بلند شاهانه را نتوانسته ایم بقلب عمل بریزیم و از آن گذشته اگر جهش همه جانبه کشور را در نظر بیاوریم شاید هنوز هم واقعا نسبت باین پیشرفت ها کار قابل ملاحظه‌ای انجام نداده باشیم.

من امروز چون گزارش کار های دانشگاهی را میدهم در خصوص آنچه در کشور شما اتفاق افتاده است نمیخواهم و نباید هم سخن بگویم فقط میخواهم جمله‌ای که رئیس دانشگاه هاروارد هنگام تقدیم دکترای افتخاری آن دانشگاه به پیشگاه شاهانه گفته تکرار کنم تا بدانید دنیا و حتی محیط های بزرگ و عالی علمی جهان درباره کشور شما و شاهنشاه شما چگونه قضاوت میکنند.

عنوان آموزشی	دانشکده ادبیات و علوم		دانشکده پزشکی		دانشکده کشاورزی		دانشکده مهندسی		جمع	
	سال ۴۳	سال ۴۶	سال ۴۳	سال ۴۶	سال ۴۳	سال ۴۶	سال ۴۳	سال ۴۶	سال ۴۳	سال ۴۶
استاد	۹	۱۲	۱۳	۱۵	۱	۱	۴	۲۳	۴۳	۴۶
دانشیار	۹	۱۳	۲۲	۲۹	۵	۸	۱۱	۳۶	۶۱	۶۱
استادیار	۸	۲۲	۹	۴۹	۷	۱۸	۹	۲۴	۹۸	۹۸
مربی	۹	۲۰	۶	۳۰	۳	۴	۵	۱۸	۵۹	۵۹
کمک مربی	۳۰	۴۵	—	۲	۱۰	۱۵	۱۰	۴۰	۸۲	۸۲
جمع	۶۵	۲۱۲	۵۰	۱۲۵	۲۶	۵۹	۲۹	۱۴۱	۳۲۳	۳۲۳

دوم - بمنظور تثبیت وضع استخدامی کادر آموزشی و تشخیص صلاحیت و عنوان تعلیماتی و ترغیب و تشویق استادان به امور تحقیقاتی ، آئین‌نامه انتصابات و ترفیعات کادر آموزشی دانشگاه پهلوی با همکاری صمیمانه گروهی از اعضاء محترم هیئت امنا تهیه و وضع کلیه افراد آموزشی با این آئین‌نامه تطبیق گردید و گرچه آئین‌نامه مزبور نواقصی دارد که در عمل مشکلاتی را ایجاد نموده است و قرار است قریباً پیشنهاد های اصلاحی دانشگاه پهلوی بهیئت محترم امنا تقدیم شود ولی اجرای دقیق همین آئین‌نامه بسیاری از مشکلات آموزشی ما را مرتفع و تکلیف هیئت تعلیماتی دانشگاه را از هر جهت مشخص نمود . در اجرای این آئین‌نامه کلیه استادان ، دانشیاران ، استادیاران ، مربیان و کمک مربیان موظف گردیدند که بطور تمام وقت در دانشگاه پهلوی انجام وظیفه نمایند و حق نداشته باشند در خارج از دانشگاه مکرر در مورد استثنائی که آئین‌نامه مقرر نموده است بکار دیگری اشتغال ورزند .

یکی از شرایط اساسی اعطای ترفیع و اضافه حقوق کادر آموزشی انجام پژوهشهای علمی و انتشار مقالات تحقیقاتی ارزنده در مجلات علمی معروف جهان گردید . استادانی که نخواستند بطور تمام وقت در دانشگاه پهلوی خدمت نمایند از بسیاری از مزایای آموزشی محروم گردند . برای آنکه تماس استادان با دنیای علم و دانش قطع نشود هر يك از معلمین دانشگاه پس از ۴ سال خدمت بمنظور ادامه مطالعات و تحقیقات بمدت یکسال بیکی از دانشگاههای معتبر دنیا اعزام میگردد تا در مراجعت باتوشه علمی بیشتری بخدمت پردازد این روش نیز موجب شده است که در دانشگاه پهلوی از رکود و عقب ماندگی امور تعلیماتی بطور موثری جلوگیری شود .

سوم - با توسعه و تجهیز آزمایشگاهها و بخشها بطوریکه در قسمت گزارش عمرانی توضیح خواهم داد امکانات وسیعی برای فعالیتهای علمی و آموزشی و تحقیقاتی استادان فراهم شده است .

چهارم - از نظر آموزش عالی پزشکی علاوه بر تکمیل کادر آموزشی مخصوصاً در رشته های علوم اساسی و تجهیز بخشها و آزمایشگاهها ، برای آموزش علمی و بالینی دانشجویان و تحقیقات درمانی استادان هم اکنون ۳۵۰ تخت در بیمارستان سعدی ، ۲۵۰ تخت در بیمارستان نمازی و ۵۰ تخت در بیمارستان خلیلی در اختیار دانشگاه پزشکی میباشد .

پنجم - با توجه به احتیاجات مملکتی دانشگاه پهلوی اولاً در سال ۱۳۴۳ دانشکده مهندسی را تاسیس نمود و این دانشکده که کمتر از چهار سال از تاسیس آن میگذرد یکی از مجهزترین دانشکده های مشابه در کشور میباشد ثانیاً با ایجاد بخشهایی نظیر بخش زمین شناسی و مخصوصاً بخش عمران ملی که برای اولین بار بابتکار دانشکده پهلوی تاسیس گردیده و دانشجویان را برای خدمت در روستاها براساس برنامه انقلاب سفید شاه و ملت آماده مینماید قدم دیگری در توسعه امور آموزشی در سطح نیازمندیهای مملکت برداشته است .

ششم - همکاریهای نزدیک علمی و تحقیقاتی دانشگاه پهلوی و دانشگاه پنسیلوانیا که از دانشگاههای معتبر آمریکاست نتایج بسیار درخشانی را در پیشبرد امور آموزشی در برداشته است . بموجب قرارداد که با آن دانشگاه منعقد نموده ایم دو موسسه علمی در سطح کاملاً مساوی در زمینه مبادله استاد و دانشجو و همکاریهای علمی و تحقیقاتی و تنظیم برنامه ها و خطمشی های آموزشی باهم تشریک مساعی دارند .

هفتم - امور تحقیقاتی و پژوهشهای علمی

با نهایت افتخار باطلاع شما میرسانم که دانشکده پهلوی باوجودیکه در ظرف چند سال گذشته سرگرم نوسازی و پی ریزی برنامه های دانشگاهی جدیدالتاسیس بوده هیچگاه از امر تحقیق و تجسسات علمی غافل نمانده است . از سال ۱۳۴۳ کمیته ای بنام (کمیته تحقیقات) زیر نظر معاونت آموزشی دانشگاه تشکیل گردید .

وظیفه این کمیته که اعضاء آن از برجسته ترین استادان و محققین دانشگاه انتخاب شده اند بررسی طرحهای تحقیقاتی استادان از نظر اطمینان

باینکه آیا طرح قابل اجراست و آیا از نظر آموزشی و مملکتی مفید خواهد بود یا خیر میباشد . هم اکنون در حدود ۲۰۰ طرح تحقیقاتی ارزنده که بصورت جزوه های علمی چاپ شده است و در این گزارش مجال ذکر جزئیات آنها نیست به نتیجه رسیده است . برطبق برنامه هایی که از سال گذشته تنظیم شده دامنه تحقیقات و پژوهشهای علمی در دانشگاه پهلوی سال بسال وسیعتر خواهد شد و مخصوصاً از این نظر که آئین نامه انتصابات و ترفیعات کادر آموزشی ، استادان را موظف بانجام تحقیقات علمی نموده است عموم استادان دانشگاه پهلوی در امر تحقیقات فعالیت مینمایند .

لازم میدانند این نکته مهم را باستحضار برساند که دانشگاه پهلوی از این نظر که ناگزیر بوده است افزایش اعتبار بودجه سالیانه را بمصرف تقویت کادر آموزشی و بهبود وضع آزمایشگاه ها و بخشها وامور جاری آموزشی برساند هنوز نتوانسته است اعتبار کافی برای تحقیقات علمی اختصاص دهد در حالی که آمادگی دارد در صورت تامین اعتبار پروژه های تحقیقاتی بسیار بزرگ و ارزنده را آغاز و بانجام برساند مهذا نتیجه نهائی از تحقیقات که همان ترغیب و اشتغال مداوم استادان بکار های علمی و جلوگیری از رکود و عقب ماندگی علمی کادر آموزشی است و رهبر خردمند ما کرارا بدان اشاره فرموده اند برای این دانشگاه حاصل شده است .

هشتم - از مهر ماه سال ۱۳۴۵ دوره فوق لیسانس (ان - اس) در رشته های ریاضی ، فیزیک و شیمی و از مهر ماه ۱۳۴۶ در رشته زبان انگلیسی تاسیس شده و از مهر سال ۱۳۴۷ دوره (ان - اس) در پنج رشته کشاورزی (رشته های علوم گیاهی ، دامپروری ، صنایع غذایی ، آبیاری و خاک شناسی) و چهار رشته در دانشکده مهندسی (رشته های مهندسی راه و ساختمان ، مهندس شیمی ، برق و الکتریک و مکانیک) دائر خواهد شد . هم اکنون ۱۱ نفر در دوره (ان - اس) ریاضی و ۴ نفر شیمی و ۲۰ نفر در رشته فیزیک بتحصیل اشتغال دارند .

دانشگاه پهلوی از تاسیس دوره های ان - اس دو هدف مشخص دارد اولاً چون دانشجویان دوره فوق لیسانس از بین برجسته ترین دانشجویانی که دوره لیسانس را با موفقیت گذرانده اند انتخاب میشوند در طول تحصیلات ان - اس میتوانند در تعلیم دانشجویان و مخصوصاً فعالیت های آزمایشگاهی بطور موثر بااستادان خود کمک نمایند .

ثانیاً با توجه به کمبود مخصوص معلمین رشته های علوم ، این دانشجویان پس از فراغ از تحصیل میتوانند بخوبی از عهده خدمات دانشگاهی برآیند و در دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی کشور بعنوان مربی بکار اشتغال ورزند .

نهم - پاره های موسسات علمی و صنعتی معروف دنیا اعتباراتی بمنظور پژوهشهای علمی در زمینه های خاصی از طریق دانشگاه پهلوی در اختیار استادان قرار میدهند .

هم اکنون يك سلسله تحقیقات بسیار ارزنده در رشته های فنی ارتباطات و الکترونیک در دانشکده مهندسی دانشگاه پهلوی باهمکاران دانشگاه اشتوتگارت آلمان و شرکت زیمنس دردست انجام است که مخارج اساسی این پروژه و هزینه های جاری بعهد دانشگاه پهلوی است . همچنین با اعتبارات تحصیلی از منابع خارجی تحقیقاتی در رشته پزشکی داخلی ، پاتولوژی و مارماکولوژی جریان دارد که پیش بینی میشود نتایج آن مخصوصاً از نظر بیماری های محلی بسیار سودمند خواهد بود .

دهم دانشگاه پهلوی از چند سال پیش مرکز تشکیل کنفرانسها و کنگره های علمی داخلی و بین المللی بوده است . از آن جمله تشکیل کنگره پزشکی خلیج فارس ، کنگره بین المللی بیماری های زنان ، کنگره بین المللی ایران شناسان و کنگره اطلاق بازرگانی را میتوان نام برد .

یازدهم - تلاش ورغبت بی سابقه جوانان این مملکت برای ورود بدانشگاه پهلوی یکی از نشانه های بارز پیشرفت امور آموزشی این دانشگاه میباشد برای مزید اطلاع شما آمار داوطلبان امتحانات ورودی و تعداد پذیرفته شدگان را از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۴۷ را برای شما میخوانم .

ضمناً برطبق برنامه‌ای که تنظیم شده است قرار است تعداد دانشجویان دانشگاه پهلوی تا پایان برنامه چهارم یعنی ۱۳۵۱ بخواست خدا به پنج هزار نفر برسد .

امور غیر آموزشی و رفاه دانشجویان

دانشگاه پهلوی به‌وزارت تلاش و کوششی که در جهت تعلیم و آموزش دانشجویان در ظرف چند سال اخیر مبعول نموده از تربیت جسمی و روحی دانشجویان غافل نبوده است زیرا مابا الهام از تعلیمات حکیمانه شاهنشاه دوران پیش خود معتقدیم که هر قدر برای پیشرفت دانش جوانان مملکت وقت و پول صرف شود چنانچه این جوانان که در آینده باید محور چرخهای عظیم اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی کشور باشند انسانهای مفید ، وطن پرست ، معتقد بسنن و مقدمات ملی و آشنا به فعالیت‌های تعاونی یار نیایند ، از این دانش‌اندوزی نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد با توجه به این نکته مهم دانشگاه پهلوی از چند سال قبل اقدامات همه‌جانبه‌ای در این باره معمول داشته که بطور خلاصه برای شما بازگو میکنم و افتخار داریم که رئوس این اقدامات در منشور کنفرانس رامسر که در پیشگاه شاهنشاه آریامهر اخیراً تشکیل شد بعنوان اصول مسلم و خط‌مشی آینده دانشگاه‌ها عنوان و توصیه شده است .

۱- موضوع روابط استاد و دانشجو که بحق درباره آن زیاد تاکید

سال تحصیلی	تعداد داوطلبان	شدگان	تعداد دانشجویانی که ثبت نام نموده‌اند
۴۲-۴۳	۱۹۵۶	۵۳۲	۳۲۹
۴۳-۴۴	۱۴۶۷	۶۱۴	۱۱۹
۴۴-۴۵	۵۵۲۹	۴۲۷	۲۰۳
۴۵-۴۶	۶۸۲۸	۷۵۶	۳۵۷
۴۶-۴۷	۷۳۴۹	۱۱۵۰	۵۶۰

در امتحانات ورودی سال ۴۷ - ۴۸ تعداد ۱۱۴۴۳ نفر ثبت نام نموده‌اند که از این عده ۱۵۵۱ نفر قبول شده‌اند و پیش‌بینی میشود که تا یک هزار نفر برای ورود بدانشگاه ثبت نام نمایند .

دوازدهم - در اجرای اوامر مطاع ملوکانه برنامه افزایش تدریجی دانشجویان در دانشگاه پهلوی بموقع اجرا گذارده شد .

البته افزایش سریع دانشجویان با حفظ استاندارد آموزشی مشکلات فراوانی را در برداشت ولی بیاری خدای تعالی و با الهام از نیات عالییه شاهنشاه آریامهر و تلاش و کوشش فراوان موفق شدیم این برنامه را بدون آنکه بسطح تعلیماتی دانشگاه کوچکترین لطمه‌ای وارد شود اجرا کنیم . آمار دانشجویان دانشگاه را از سال تحصیلی ۴۲ - ۴۳ تا ۴۷ - ۴۸ برای شما میخوانم .

سال تحصیلی	دانشکده ادبیات و علوم	دانشکده پزشکی	دانشکده کشاورزی	دانشکده مهندسی	جمع
۴۲-۴۳	۵۰۵	۲۸۴	۱۱۵	-	۹۰۴
۴۳-۴۴	۴۷۲	۲۶۶	۱۱۶	۴۰	۸۹۴
۴۴-۴۵	۵۱۷	۲۳۱	۱۰۹	۹۲	۹۴۹
۴۵-۴۶	۸۰۸	۲۳۵	۱۱۰	۱۲۸	۱۲۸۱
۴۶-۴۷	۱۱۸۶	۲۶۶	۶۶	۱۴۴	۱۶۶۲

در سال تحصیلی ۴۷ - ۴۸ بایک هزار نفر دانشجوی جدید که پیش‌بینی میشود در دانشگاه ثبت نام نمایند تعداد دانشجویان به حدود ۲۵۰۰ نفر خواهد رسید .

سیزدهم - بنا بر فرمان مبارک همایونی از اول سال تحصیلی ۴۷-۴۸ یک باب دبیرستان نمونه وسیله دانشگاه پهلوی تاسیس خواهد شد . دانشگاه پهلوی در اجرای منویات رهبر خردمند ایران از تاسیس این دبیرستان دو هدف دارد . اولاً دانش‌آموزان را از سالهای آخر دبیرستان تحت نظر استادان و مربیان دانشگاه برای تحصیلات عالی آماده خواهد نمود . ثانیاً از این نظر که اکثریت قاطع دانشجویانی که امتحانات ورودی دانشگاه پهلوی را با موفقیت گذرانده و وارد دانشگاه میشوند از تهران و سایر شهرستانها میباشند که از طرفی تامین خوابگاه ، غذا و سایر عوامل زندگی آنان مشکلاتی را برای دانشگاه فراهم مینماید و از طرف دیگر جوانان شیرازی و فارسی که دانشگاه پهلوی در موطن آنها ایجاد شده است سهم ناچیزی را در استفاده از این دانشگاه دارند ، تاسیس این دبیرستان طبعاً تعداد بیشتری دانشجویان محلی را بدانشگاه وارد خواهد نمود .

چهاردهم - اجرای طرح استقلال مالی دانشکده‌ها و بخشها از نظر سرعت در تامین احتیاجات آموزشی از یکطرف و صرفه‌جویی و دقت در انجام مخارج از طرف دیگر نتایج بسیار درخشانی را ببار آورده است و با اجرای این مقررات رئیس بخش آموزشی نیازمندی های بخش خود را به مسئولیت خود راساً و بموقع تهیه مینماید و مانند آنچه در گذشته معمول بود لازم نیست برای تهیه يك چارو و يايك شیشه الكل مدت‌ها کاغذبازی شود و ده‌ها امضا جمع‌آوری گردد تا مقاماتی که کوچکترین اطلاع از احتیاجات آموزشی ندارند درخواست رئیس بخش را تایید و تصویب نمایند . این روش که از یکطرف ابراز اعتماد و اطمینان دانشگاه نسبت باستاد و رئیس بخش میباشد و از طرف دیگر مسئولیت اداره بخش را بدون چون و چرا بعهد بخش واگذار مینماید در بین جوانان تحصیل کرده ایرانی اثر بسیار مطلوبی داشته و نتایج آن بسیار رضایتبخش میباشد .

میشود از چند سال پیش در دانشگاه پهلوی مورد توجه قرار گرفته و با بهترین وضعی پایه‌گذاری شده است .

نحوه اجرای این روش که با دقت و مطالعه زیاد اتخاذ گردیده این است که دانشجویان هر رشته در هر دانشکده به گروه‌های چند نفری تقسیم و برای هر گروه يك نفر از افراد کادر آموزشی تحت عنوان (استاد مشاور) انتخاب شده است . دانشجویان بدون هرگونه محدودیتی در مسائل درسی ، دانشگاهی ، گرفتاریهای خانوادگی و مالی ، صمیمانه و دوستانه با استادان مشاور بحث و گفتگو میپردازند و این عدم محدودیت بعدی است که هر دانشجو میتواند حتی در منزل استاد مشاور و در غیر ساعات اداری بمشاور خود مراجعه نماید و مشکلات خود را در میان گذارد .

استادان مشاور که همه کادر تمام وقت دانشگاه میباشد تا آنجا که بتوانند در رفع مشکلات تلاش مینمایند و در صورت لزوم از معاون اینجانب که امور دانشجویان را زیر نظر دارند برای رفع گرفتاریهای دانشجویان استمداد مینمایند .

با این ترتیب هیچگونه شکاف و اختلاف طبقاتی بین دانشجویان و استادان و مسئولان دانشگاه وجود ندارد . ارجاع کارهای دانشگاهی به دانشجویان بی‌بضاعت در برابر کمک هزینه تحصیلی ، تعیین میزان شهریه سالیانه بر حسب قدرت و توانایی مالی دانشجو ، استفاده از تسهیلات خوابگاه و سایر امکاناتی که برای رفاه دانشجویان بوجود آمده ، همه بر اساس مطالعه و اظهار نظر استاد مشاور انجام میگردد .

۲- همانطور که گفتیم شهریه دانشجویان بر اساس اظهار نظر استادان مشاور در حد توانایی دانشجویان وصول میگردد و چون هر استاد مشاور مسئولیت راهنمایی و رسیدگی بوضع چند نفر دانشجو را بعهد دارد بخوبی میتواند درباره هر يك مطالعه و اظهار نظر نماید .

البته از دانشجویانی که پس از گذراندن امتحانات ورودی برای اولین بار به دانشگاه پهلوی وارد میشوند از این نظر که فرصت رسیدگی بوضع مالی آنان در بدو امر میسر نیست شهریه تمام وصول میشود ولی

در ظرف ماههای اولیه به دانشجویانی که مسلم شود دارای بضاعت مالی نیستند شهریه پرداختی بصورت کمک هزینه مسترد میگردد .

۲- پرداخت کمک هزینه تحصیلی در دانشگاه پهلوی فقط در برابر انجام کار و بنا به درخواست استاد مشاور انجام میگردد منتها کارهایی که به دانشجویان ارجاع میگردد نه تنها بامور تحصیلی آنان لطمه ای نمیزند بلکه کار در آزمایشگاه ها ، کتابخانه ها و سایر موسسات آموزشی در تقویت بنیه علمی آنان نیز موثر است و از طرفی دانشجویان احساس مینماید که بولی برایگان دریافت نموده و مزدکار خود را گرفته است .

۳- برنامه های وسیع و متنوع دستجمعی بمنظور ایجاد حس تعاون و همکاری در دانشجویان به موقع اجرا گذارده میشود . هم اکنون اکثریت دانشجویان در گروه های مختلفی که بمنظور تهیه نشریات مفید دانشجویی ، تهیه و تنظیم برنامه رادیویی دانشجویان اداره مستقیم تاسیسات دانشجویی از قبیل رستوران ، کمیته های ورزشی ، کمیته های هنری و امثال آن زیر نظر مربیان کارآموده و علاقمند شرکت دارند .

۴- در امر ورزش و تربیت بدنی دانشجویان توجه خاصی مبذول شده و از چند سال پیش ورزش بصورت یکی از واحدهای درسی دانشجویان درآمده و با این ترتیب کلیه دانشجویان بر حسب علاقه در زمینه های فوتبال ، والیبال ، تنیس ، شنا ، کشتی اسکریم ، باسکتبال و آکروبات زیر نظر مربیان ورزشی شرکت دارند و وسائل ورزشی برای فعالیت کلیه دانشجویان فراهم شده و بر اثر این اقدامات در مسابقات مختلف کشور موفق بکسب امتیازات شایانی شده اند .

۵- در رشته های مختلف هنری موفقیت های بی نظیری نصیب دانشجویان دانشگاه پهلوی شده است هم اکنون گروه کثیری از دانشجویان زیر نظر برجسته ترین مربیان در زمینه تئاتر ، ارکستر ملی ، ارکستر جاز ، آوازه های دستجمعی و امثال آن فعالیت مینمایند و گروه های ارکستر دانشگاه پهلوی کرارا مورد تقدیر مخصوص ذات مبارک ملوکانه قرار گرفته اند .

۶- در مورد تامین رفاه دانشجویان علاوه بر تربیت خاصی که در مورد شهریه و کمک هزینه تحصیلی باستحضار رسید از نظر تامین مسکن همانطور که در گزارش اقدامات عمرانی ملاحظه خواهند فرمود دانشگاه پهلوی در ظرف چند سال گذشته بهر صورتی بوده است برای کلیه دانشجویان غیر بومی خوابگاه تهیه نمود . البته سال گذشته اکثریت دانشجویان در خوابگاه های استیجاری اقامت داشتند ولی در ظرف چندماه آینده دانشگاه پهلوی دارای ۱۲ دستگاه خوابگاه مجهز بکلیه امکانات و وسائل آسایش بظرفیت یک هزار اطاق یکنفری خواهد بود که اکثریت دانشجویان غیر بومی را میتواند در این خوابگاه ها سکنی دهد .

از نظر تامین غذا تا سال تحصیلی گذشته در هر وعده نهار یا شام یک هزار نفر دانشجویان از رستوران سلف سرویس دانشگاه استفاده مینمودند در سال تحصیلی آینده سلف سرویس بزرگ دانشگاه واقع در محدوده کوی دانشجویان تکمیل و آماده بهره برداری خواهد گردید و با این ترتیب کلیه دانشجویان دانشگاه بهر سهولت و بدون صرف وقت میتوانند از رستوران های دانشگاه استفاده نمایند دانشگاه پهلوی در حدود یک دوم بهای تمام شده مواد غذایی بر رستوران دانشجویان کمک مالی مینماید .

۷- برای آموزش نظامی دانشجویان در حین تحصیل ، گذراندن آزمایش های رانندگی آشنائی با پاره ای از ضروریات زندگی از قبیل تعمیرات جزئی اتومبیل ، سیم کشی برق و امثال آن برنامه های متنوعی برای دانشجویان اجرا میشود که مورد استقبال دانشجویان قرار گرفته است .

بطور کلی برای دانشجویان دانشگاه پهلوی امکاناتی فراهم شده است که در تمام مدت شبانه روز پس از فراغ از امور تحصیلی به ورزش و یا سرگرمی های مفید بپردازد .

تا پایان سال تحصیلی ۱۳۴۷ - ۱۳۴۶ امور غیر آموزشی دانشجویان در یک واحد زیر نظر مستقیم معاون اینجانب اداره میشد از سال ۱۳۴۷ بموجب طرحی که ایشان تهیه کرده اند امور آموزشی دانشجویان اعم از بررسی شهریه ، اعطای بورس تحصیلی و کمک هزینه تحصیلی ، امور

خوابگاهها ، امور رستوران ، تربیت بدنی و ورزش ، گردش های علمی و امور هنری بطور کلی کلیه مسائل مربوط به دانشجویان هر دانشکده در همان دانشکده متمرکز شده است و در هر دانشکده یک نفر از استادان معرب و آشنا بامور دانشجویی بعنوان (رئیس سازمان امور غیر آموزشی دانشجویان) انتخاب شده است و با همکاری رئیس دانشکده و استادان مشاور ایفای وظیفه مینماید . بودجه سالیانه امور غیر آموزشی دانشجویان نیز به نسبت احتیاجات و تعداد دانشجو بین دانشکده ها تقسیم شده زیر نظر مستقیم رئیس امور غیر آموزشی دانشجویان هر دانشکده بمصارف مربوطه میرسد . از نظر هم آهنگ نمودن برنامه ها و رفع مشکلات احتمالی ، معاون اینجانب نیز کماکان در امور دانشجویان نظارت و بررسی دارند .

وضع بودجه های مستمر و عمرانی دانشگاه پهلوی

الف - بودجه مستمر

بودجه مستمر و اعتبارات عمرانی دانشگاه پهلوی در ظرف چند سال اخیر افزایش قابل توجهی یافته برای مزید اطلاع بودجه هزینه های جاری و مستمر دانشگاه را از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ برای شما میخوانم :

بودجه مستمر سال ۱۳۴۲	۱۱۳۰۰۰۰۰ ریال
بودجه مستمر سال ۱۳۴۳	۱۹۶۶۷۵۰۰۰ ریال
بودجه مستمر سال ۱۳۴۴	۲۳۹۸۷۴۰۰۰ ریال
بودجه مستمر سال ۱۳۴۵	۲۸۰۰۰۰۰۰ ریال
بودجه مستمر سال ۱۳۴۶	۴۴۰۰۰۰۰۰ ریال
بودجه مستمر سال ۱۳۴۷	۵۳۰۰۰۰۰۰ ریال

ب - بودجه عمرانی

در جهت کارهای عمرانی نیز دانشگاه پهلوی در چند سال اخیر فعالیتهای درخشانی داشته است که لازم میدانم از نظر اهمیت موضوع بتفصیل در این باره سخن بگویم :

الف - اقدامات عمرانی در دانشکده ادبیات و علوم فقط دارای يك ساختمان شامل چند کلاس درس بود آزمایشگاه های علوم این دانشکده در چند اطاق واقع در قسمت شرقی دانشکده پزشکی دایر بود . با برنامه افزایش دانشجویان و توسعه فعالیت های آزمایشگاهی اولاً آزمایشگاه های سابق گنجایش پذیرش دانشجویان را نداشت . ثانیاً دانشکده پزشکی به ساختمان آزمایشگاه ها که در اختیار دانشکده ادبیات و علوم بود نیاز مبرم داشت . یک دستگاه ساختمان در دست اقدام متعلق بباشگاه لاینز شیراز که در اراضی مقابل دانشکده ادبیات و علوم ساخته میشد با انعقاد قراردادی با لاینز برای ساختمان آزمایشگاه های فیزیک ، شیمی و بیولوژی با اسلوب مدرن ترین بناهای آزمایشگاهی با صرف مبلغ ۲۵۹۲۹۰۶۳ ریال تکمیل و از نظر تاسیسات مخصوص آزمایشگاهی نیز با اعتباری بمبلغ ۱۵۰۰۰۰۰۰ ریال به بهترین وجهی آماده گردید و همانطور که اکثر ملاحظه فرموده اید شاید بتوان ادعا کرد که نظیر این آزمایشگاه ها در پاره ای از کشورهای خاورمیانه و اروپائی هم کم نظیر است .

۲- ساختمان کتابخانه دانشگاه در مجاورت این ساختمانها که از محل کمک شرکتهای عامل نفت با مصرف مبلغی در حدود ده میلیون ریال احداث گردیده مادام که ساختمان کتابخانه بزرگ دانشگاه آماده بهره برداری نشده جوابگوی احتیاجات دانشگاه نخواهد بود .

۳- سالن بزرگ دانشکده ادبیات و علوم نیز بصورت بسیار زیبایی احداث و تزئین شده و گنجایش ۴۸۰ نفر را دارد . هزینه تکمیل و تجهیز این سالن در حدود ده میلیون ریال تمام شده است .

۴- دیوارهای مخروبه ساختمان قدیمی دانشکده ادبیات و علوم نیز تجدید بنا گردیده و برای این کار مبلغ ۱۲۸۸۰۸ ریال مصرف شده است .

۵- ساختمان دفاتر استادان دانشکده ادبیات و علوم شامل ۳۰ اطاق در سال گذشته با اعتباری بمبلغ ۵۰۷۰۴۲۱ ریال تکمیل و تجهیز و مورد بهره برداری قرار گرفت . (بقیه دارد)

چگونه به نفت میرسند؟

نفت یابی - عمل کندن چاه - لوله کشی - حمل نفت به پالایشگاه و یا بنادر صادراتی
مشکلاتی که در این راه وجود دارد .

زیرزمین وجود دارد . بجز چاه های آزمایشی می پردازند در حقیقت با حفر چاه آزمایشی و مقدار نفتی که از چاه بدست می آید معلوم میشود که آیا نفت بمیزان تجارتی وجود دارد یا نه - اگر نفت بمیزان تجارتی وجود نداشته در چاه را مسدود میکنند ولی اگر گاز نفت بمیزان تجارتی وجود داشته بجز چاه های استخراجی مبادرت مینمایند .

طرز حفاری در چاه تخت بوسیله امریکائی ها اختراع شد ولی از سال ۱۹۰۰ تاکنون موتورهای مخصوصی با متدهای جدیدی اختراع شده که از سخت ترین سنگها عبور میکنند تا بنف برسد و این متدها را متدهای دورانی میگویند .

پس از آنکه بنف رسیدند تازه محاسبات الکترونیکی انجام میشود و با نمودارهای مخصوص مقدار نفت و مقدار آب نمک و گاز نفت را تعیین میکنند در صورتیکه نفت بمیزان بازرگانی بود با استخراج آن اقدام مینمایند .

در اوایل پیدایش صنعت نفت آثار و علائم سطح زمین از قبیل نفوذ گاز و چشمه های نفت و غیره - دانشمندان زمین شناسی را متوجه منابع نفت میساخت . ولی امروز دستگاه های مدرنی جهت پیدا کردن نفت مورد استفاده قرار میگیرد . و در حقیقت دانشمندان زمین شناسی با مطالعه رسوبهای زمینی و لایه های زیرزمینی متوجه منابع نفت میشوند و برای اینکه اطمینان پیدا کنند پس از حفر چاه بمنابع نفت خواهند رسید یک سلسله آزمایش های دقیق زمین شناسی انجام میدهند و پس از مطالعه نتیجه کار خود بکندن چاه نفت اقدام میکنند . نفت در زیرزمین مهاجرت میکند و پس از رسیدن به سنگهای یکپارچه و غیر قابل نفوذ متوقف میشود و در بالای آن گاز در وسط نفت و در زیر آن منبع بزرگ آب شور قرار دارد و نفت و گاز بعلا سبکی وزن بر روی آب شور قرار میگیرند .

عکس برداری هوایی از لایه های زمین و استفاده از دستگاه زلزله نگار دانشمندان زمین شناسی را بوجود منابع نفت هدایت میکند . دستگاه سیموگراف یا « زلزله نگار » نخست جهت استفاده از وقوع زلزله در جهان اختراع شد . اما اخیرا با توسعه آن این دستگاه وجود منابع نفت را در زیرزمینی خبر میدهد و برای استفاده از این دستگاه چاهی بعیق ۳۰ متر میکنند و بعد مقداری دینامیت در عمق سی متری قرار میدهند .

این نکته نباید فراموش شود که کشف و استخراج نفت هزینه زیادی دربر دارد و پیش از آنکه اقدام بزدن چاه نفت کرد - باید مطالعات عمیق و دقیقی انجام داد که آیا در موقع زدن چاه نفت متده حفاری به نفت خواهد رسید یا نه - تازه پس از آنکه بنف بر خورد کردند باید محاسبات دقیقی انجام گیرد که آیا میتوان بمیزان تجارتی از چاه بهره برداری کرد و نزدیکی چاه به بندر صادراتی یا پالایشگاه فوق العاده اهمیت دارد . پس از آنکه نفت بمیزان تجارتی قابل بهره برداری بود باید بوسیله لوله آنرا به پالایشگاه یا بندر صادراتی حمل نمود و این کار نیز هزینه زیادی دربر دارد زیرا یگانه وسیله ارزان حمل نفت بوسیله لوله هایی است که در شیب قرار گیرند و هوای منطقه هم گرم باشد که نفت در لوله ها سفت نشود . برای لوله کشی باید احتیاط نمود که نفت از مناطق باتلاقی یا کوهستانی یا از وسط شهرها عبور نکند در موقعی که مجبور باشند لوله را از باتلاقی یا رودخانه ها عبور دهند باید یک جدار سیمانی در خارج از لوله اضافه کنند تا رنگ سطح لوله را نخورد و آنرا سوراخ نکند .

وقتی که نفت از چاه استخراج شد و بوسیله تلمبه های مخصوص به پالایشگاه رسید آنوقت باید عمل پالایش بسه طریق زیر انجام گیرد .
اول عمل تفکیک که هیدروکربورها را با مشخصات معین از هم تفکیک میکنند .

دوم عمل تبدیل - جهت بدست آوردن خواص بهتر یا جنس مرغوبتر - عمل تبدیل انجام میگیرد .

سوم حمل تصفیه - که بوسیله آن موجود در فرآورده ها را جدا میکنند و این عمل آخرین مرحله است و فرآورده ها پس از تصفیه هر یک بانبار مخصوصی انتقال داده میشود که بوسیله لوله یا تانکر به بازار فرستاده میشود و مورد فروش قرار میگیرد . سپس تعداد زیادی گواهی بر زمین نصب میکنند این گواهی ها بدستگاه سیموگراف نصب است . بعد از آنکه گواهی ها در نقاط مختلف زمین قرار گرفت ، دینامیت را در سی متری زمین منفجر میکنند و عبارت دیگر ایجاد یکنوع زلزله خفیف امواجی بعیق زمین میفرستند این امواج ممنوعی که از انفجار دینامیت حاصل میشود پس از عبور از لایه ها دومرتبه بر میگردد و بر روی نواری ضبط میشود . دانشمندان از روی نوسان دستگاه زلزله سنج میتوانند بوجود منابع زیرزمینی پی ببرند و بدینال این کار و بعد از آنکه معلوم شد نفت در طبقات

نگین

شماره های گذشته

مجله نگین را از کتاب -

فروشی سپهر خیابان

شاه آباد - اول خیابان ملت

تهیه فرمایند

دکتر مرتضی عنایت

جراح و متخصص بیماریهای

زنان از آلهمان

نشانی : تخت جمشید غربی - روبروی

دبستان فردوسی تلفن ۴۳۹۳۲

انبوه ابتدال و چند درخشش (بقیه)

گریز پا» از «پروکوفیف» - سونات برای پیانو از «بارتوک» - «پنج بازخوانی برای دوازده صدای آمیخته» و «چهار قسمت از نگاههای بیست‌گانه بر کودکی عیسی» از «اولیویه مسیان» و بالاخره «شبها» اثر آفریننده جوان یونانی «یانیس گزناکیس». گروه همسرایان مزبور با اجرای برنامه‌ی فوق یکی از ممتازترین گروههای مدرن فستیوال بحساب آمد. تکنواز «پیانو» با وجود سن و سال کم (۱۸ سال) آنچنان درنواختن «بارتوک» و نیز «مسیان» مهارت و ورزیدگی نشان داد که اعجاب همگان را برانگیخت. چه خوب میبود که برای اینگونه جوانان هنرمند در برنامه‌های آینده‌ی جشنواره، بخش‌های مستقلی در نظر گرفته شود. «میشل بروف» در هر حال خیلی بیش از «روبینشتاین» سالخورده به فستیوال رونق بخشید. قطعه «شب‌ها» از «گزناکیس»، که با استفاده از مفاهیم صرفاً صوتی کلمات - و بیش از همه با استفاده از زبان‌های هخامنشی و سومری - ساخته آمده، به «زندانیان سیاسی همه‌ی کشور های جهان» اهداء شده است. «گزناکیس» قبل از اجرای اثرش، توضیح داد که از آنجا که دردنیای امروز ما زندانیان سیاسی مورد بی‌احترامی و بی‌ارجی هستند، وی برای بازگرداندن احترام درخور بداندان قطعه شب‌ها را آفریده است.

● برنامه‌های دیگر موسیقی جشنواره را «هارپ نوازان» شوروی با اجرای آثاری از: کوپرین، رامو، موزار، بوکرتینی، بتهوون، پاگانینی - لیست، شوبرت، دبوسی، شویستاکویچ، خاچاتوریان و دیگران برگزار کردند. این برنامه نیز ارزشی متوسط داشت و در همان حد نیز با استقبال مواجه شد. «آرتور روبینشتین» با آثاری از بتهوون، شوبن، دبوسی، آلبینز، پروکوفیف و لیست در جشنواره شرکت جسته بود، و فی‌الواقع از این مرد کهن موسیقی بعید می‌نمود که برای یک فستیوال بظاهر بین‌المللی قطعاتی چون «مارش» (پروکوفیف) و «ناوارا» (آلبینز) را انتخاب کند. آیا در این انتخاب فهم پولیک فستیوال شیراز را در نظر داشته است؟!.

● در آخرین شب جشنواره، ارکستر مجلسی تلویزیون ایران پس از همراهی با «کریستیان فراس»، سه اثر از آهنگسازان ایرانی را برهبری «فرهاد مشکوة» اجرا نمود: «چهار امپرسیون» از «هوشنگ استوار» (که یکی‌اش مطلقاً اجرا نشد و اثر معلق در فضا ماند)، «پرلود و فوگ» در دشتی از «هرمز فرهت»، که از پرلود گذشته که چیزی بود، فوگ او یکنوع تمرین برویچه‌های کنسرواتوار می‌نمود و رنگی هم از دشتی در آن نبود - و اثری از «مرتضی حنانه» که ترکیبی بود از گوشه و کنار آثاری چون پرستش بهار استراوینسکی و آثار برخی آهنگسازان شوروی.

● در این پایان، تذکر یک نکته ضرور مینماید و آن اینکه در میزگرد «موسیقی معاصر ایران» که در روز های آخر جشنواره برگزار گردید، برای هواخواهان و علاقمندان به موسیقی ملی شناختی بیشتر با آرای آنانکه دست‌اندر کارند فراهم آمد. و ناآگاهی بسیاری از هنرمندان دیار ما از مسائل «اجتماعی - هنری» و مسئولیت‌های حرفه‌ای خودشان، بیش از پیش آشکار افتاد.

.... حرف های فراوانی باقی‌ماند، درباب: نقش مطبوعات و نمایندگانشان، و در برخی بی‌نظمی‌های سازمانی جشنواره و که اگر فرصتی و مناسبتی دست داد مطرحشان خواهیم ساخت.

«پایان»

یاندا (بقیه)

لوله بخاری بود. در تاریک روشن آن یاندا پسران و دخترانی دید کلبه بوی ملافه نشسته، گندیدگی و غذای مانده میداد. یاندا بینی‌اش را گرفت. دو تا از دخترها توی لگن ایستاده بودند. بچه‌های نیمه‌عریان، آفشته به کل ولای، کف اطاق میلیدند. یکی از آنها دم گربه‌ای را میکشید. پسری با یک چشم کور دامی را تعمیر میکرد. یاندا چشمهایش را بست. مدتها بود که از چنین نابسامانی بدور بود و به آن خو نگرفته بود. در مهمانخانه ملافه‌ها هر هفته عوض میشد. سه روز یکبار مهمانان حوله‌های تمیز میگرفتند. پس مانده غذا کافی بود که خانواده‌ای را سیر کند. همه جا باید گردگیری میشد. گرد و خاک بخودی خود زدوده نمیشود.

یاندا آستین‌هایش را بالا زد. هنوز چند زلوتی برایش مانده بود، یکی از دخترها را فرستاد غذا بخرد خدای آسمانها، چگونه بچه‌ها غذا را میبلعیدند - یاندا شروع به شستن و جارو کردن نمود. سر جاده رفت و آب آورد. ابتدا دخترها تحویلش نگرفتند. بعد به او گفتند که کاری به کارشان نداشته باشد. ولی یاندا گفت، «من چیزی از شما نمیگیرم مادران، خدا رحمتش کند، دوست من بود».

یاندا تا شب کار کرد. آب گرم کرد و بچه‌ها را شست. یک بچه بزرگتر را فرستاد تا صابون، شانه و گرد شپش کش بخرد. هر چند لحظه یکبار کتافتارها بیرون میریخت. همسایه‌ها آمدند تا او را تماشا کنند سرشان را تکان دادند و همه متفقا گفتند که کوششهای یاندا بی‌حاصل است. آن کلبه تمیز بشو نبود. شب که شد هیچ چراغی برای روشن کردن نبود و یاندا یک چراغ روغن‌سوز خرید. تمام خانواده روی ایوانک چوبی میخوراندند، و دو سه تا پتو بیشتر نداشتند. یاندا بچه‌ها را با لباسهای خودش پوشاند. دیر وقت، در باز شد و وژی‌اچ پا بدرون گذاشت. دخترها کرکر زدند زیر خنده. استفان، پسر یک چشم که بایاندا طرح دوستی افکنده بود گفت.

«لولو سر خرمن وارد شد.»

«تو نباید اینطور راجع به پدرت حرف بزنی».

استفان جواب او را با یک ضرب‌المثل دهانی داد، «وقتی پدرت سگ است باید به او بگویی چی».

یاندا مختصر غذائی برای وژی‌اچ نگاه داشته بود، ولی او مست‌تر از آن بود که چیزی بخورد. چون کنده درختی بزمین افتاد و حرفهای نامفهوم زد. دخترها پا روی او گذاشته از اینطرف به آنطرف میرفتند. استفان گفت که تکه حصیری در انبار پشت کلبه هست که یاندا میتواند روی آن بخوابد. آمد که جای آن را به او نشان بدهد. بمحض آنکه در انبار را باز کرد، پسر او را هل داد و بزمین انداخت. سعی کرد به او بگوید که این کار گناه دارد، ولی او دستش را بروی دهان یاندا گذاشت. تقلا کرد ولی با ضربات مشت سنگین او مواجه شد. در تاریکی، در میان خاکه‌اره‌ها، زباله و طنابهای پاره دراز کشید تا پسر خودش را راضی کرد. یاندا چشمهایش را بست. فکر کرد، بهر جهت من از دست رفته‌ام. بعد با صدای بلند گفت، «وای بر من، ممکن بود من مادر تو باشم».

دفتر نمایندگی مجله نگین و سایر مطبوعات واقع در طبقه فوقانی

قسمت جنوبی میدان آستانه مقدسه جنب دفتر مجله مکتب اسلام است.

برای انجام خرید و اشتراك مجله به حسینقلی مهدوی نماینده مطبوعات

تلفن ۳۳۶۲ مراجعه فرمائید.

اهالی محترم قم

شبهای شعر (بقیه)

واز این رو چیزهائی دست میسازد که تفننی بیش نیست :

دیگر

من

باور نخواهم کرد

خرطو

مفیل

وقتی در این باره با شاعر بحث کردم که در این کارها چه رمزی نهفته است ، گفت می‌خواهد با طرز اتصال و قطع ایده‌ای را که در ذهن دارد مجسم کند . از این رو «م» «واژه» «خرطوم» را به واژه «فیل» می‌چسباند تا فیل با خرطومش در ذهن خواننده مجسم شود . نمیدانم در این مورد شاهرودی شوخی میکرد یا نه ؟ ولی جواب من این بود که در طبیعت نیز «خرطوم» به «فیل» چسبیده‌است و از آن جدا نیست و این قدرت القاء ترکیب کلمات است که باید صحنه مورد نظر را مصور کند ، نه بازیهای لفظی .

شاهرودی قطعه‌های خوبی که قدیم و جدید سروده بود خواند و مخصوصاً قطعه «تخم شراب» او که بسی مشهور است و حاوی طنزی مخصوص است سخت مورد توجه قرار گرفت .

شعر «آتشی» نیز خواهان بسیار داشت . آتشی که شعرهایش را در دو مجموعه «آهنگ دیگر» و «آواز خاك» چاپ کرده‌است ، شعرهای تازه و قدیمی خود را خواند ، از جمله شعر «خنجرها ، بوسه‌ها ، پیمان‌ها»

«اسب سفید وحشی

بر آخور ایستاده گرانس

شعر آتشی گرم و زنده است و از جهتی شعری است محلی . او دریای بوشهر و دشت‌های تف زده دشتستان و افسانه‌های آن سامان را در شعر خویش منعکس میکند ، و گاهی به افسانه‌های قدیمی ایرانی نزدیک میشود :

«چون سرگذشت سلسله‌ی خاك

ماندم بیاد سینه به سینه

در چشم زن سرشك تمنا

در مشت مرد خنجر کینه .»

شعر آتشی نیز از توجه مردم برخوردار بود .

شاعران جوان نیز در شب شعر خوشه درخشیدند . «اسمعیل خوئی» با صدای خسته‌ای دو قطعه شعر خواند ، اما شعرش مؤثر بود ، و آهنگ صدای شاعر با محتوی کل قطعه‌ها هماهنگی داشت . پس از خواندن دو قطعه «شعر» خوئی که حاش چندان خوب نبود . از خواندن سوم عذرخواست . «کیومرث منشی زاده» که خواندن شعرش هم جنبه جدی و هم جنبه فکاهی داشت ، «شعرهای ریاضی» خود را خواند . در شعرهای «منشی زاده» نکته‌هایی وجود دارد و او همان روح بذله‌گوئی خود را در سرودن شعر بکار می‌گیرد . سالمی - منصور برمکی - سیروس مشفق - سلطانپور - حسن شهیری - محمود سجادی - ... بسیار خوب شعر خواندند و مورد توجه بسیار قرار گرفتند .

نمایش و سخنرانیهای چندی در برنامه شعر خوانی منظور شده بود . نمایشنامه «در انتظار گودو» اثر ساموئل بکت با شرکت پرویز صیاد در همان محوطه باغ ، نزدیک صحنه اجرا شد . ولی من نمی‌فهمم آیا اینگونه نمایشنامه‌ها چه دردی را دوا میکند ؟ (در این جا کار به نحوه اجرای آن ندارم) بصحنه آوردن «تأثر پوچ» را در وضع فعلی کار عبثی میدانم . این محصول به اصطلاح هنری غرب و اسم دهان پرکن «ساموئل بکت» ارزانی خود آنان باد: می‌گویم نباید فریفته این چیزها شد . و گفت هرچه از غرب میرسد نیکوست این کارها نوآوری نیست . این‌ها دست و پای مذبوحانه جامعه‌هائی است که بواسطه عدم درك صحیح جریان تاریخ به بیراهه زوال افتاده‌اند ، و هیچ ارزش انسانی را دارای ارزش نمیدانند . اینان که روزگاری دراز تسمه‌از کرده ملل شرق کشیدند ، و با صلاهی آزادی و برابری شیر جان آنان را مکیدند ، و به بهانه‌ی گسترش تمدن ، سیاهان را از خانمان خود آواره کردند ، اکنون به زوال قطعی خویش و محکومیت تاریخی خود نزدیک میشوند ، و می‌خواهند فساد و زوال خود را توجیه کنند و آنرا غمومیت بدهند و آنرا نشانه‌ای از زوال تمدن بشری بخوانند . روشنفکران منزوی و مالیخولیائی غرب ، این دردانه‌های تا مغز استخوان فاسد شده ، در عوض روی آوردن به جریان اصیل تاریخ ، پشت زانوی غم نشسته‌اند ، و در شکست «تمدن» خویش نوحه‌وزاری میکنند . و تازه می‌خواهند این پوچی و انحطاط خود را همگانی وجهانی بدانند . البته این جماعت در کار خویش آزادند ، ولی ما ...

در این کشور زیست نمی کنند ، و فقط نامجوئی ولذت شهرت طلبی آنان را به سوی شاعری کشانده است . به این چند سطر که از «شعر» جوانی که مدعی شاعریست انتخاب شده توجه کنید ، این به اصطلاح شعر بنام «شراب را تابوتی بینگار» !! موسوم شده است :

«گیسوان سپید ترا

— برادر کوچک ، باد ، بامی از باد

به دورترین ساحل خلیج که وحشت

در آستانه سنگین خواب ایستاده است

و بر ماسه های ساحل

که استخوان های نجواگر

با عمق آب سخن می گویند»

خواننده نخست از فراوانی تصویر های این قطعه شکفت زده میشود . بویژه که چند تصویر جالب در این سفر ها هست . طرفداران این جوان مرده میدهند که «رمبوی» تازه ای طلوع کرده است . اما خواننده آگاه دم خروس را از لای مبارک «شاعر!» می بیند . این جناب کتاب «خشم و هیاهو» اثر فاکنر را پیش روی گذاشته و آنچه بنظرش جالب می آمده از نویسنده بزرگ بسرقت برده است : حالا همین تصویرها را که در کتاب فاکنر آمده است باهم بخوانیم :

«استخوان های نجواگر را و آب عمیق را خواهم دید ، چون باد ، بامی از باد . و پس از زمان درازی آنها حتی استخوان هارا بر ماسه های بیکیس و دور افتاده باز نخواهند شناخت» «خشم و هیاهو» از این گذشته بگمانم کار این جوانان با کار شاعران انجمن های به اصطلاح ادبی و فسیل های موجود در آن که هر هفته برای شرکت در جمع ادبی ، خود را موظف به نوشتن شعری میدانند اساسا تفاوتی ندارد . آن یکان غزل و مزل می گویند و عدس و مگس وارس و جرس جور می کنند و از آن ها چیزی که در می آورند و اینان با جمله هائی چون وسعت انکسار — کمبود تجربه های مشترک — انسان های سترون در آرزوی کلاف های کاموا میسوزد ... نوشته ای سرهم می کنند و بیازار می آورند ، تا چیزی گفته باشند . شاید میدانید و شنیده اید که پیاز هم در میان میوه ها حاضر شد و خود را میوه دانست !

در شب شعر خوشه جای شاعران پرمایه و خوبی چون کسرائی —

سایه — محمود کیانوش — شفیعی کدکنی — سپهری — پرویز خائفی بسیار سبز بود معلوم نبود چرا این شاعران برای شعر خوانی نیامدند ، و کسی هم توضیحی در این باره نداد . و نیز جای «فروغ فرخ زاد» که مجلس باید او پایان گرفت خالی بود . فروغی که نابهنگام غروب کرد ، و صحنه شعر امروز را بسیار زود ترک گفت . پری کوچک غمگینی که اکنون در ژرفای دریای سکوت و خاموشی مسکن گرفته است

شعر نو پارسی در این شبها جلوه ای تازه داشت . مردم «نیما» راهگشای شعر امروز را بیشتر شناختند ، شاعران جوان (شاید) به مشکلات کار بیشتر واقف شدند . شعر نو و برگزاری شب های شعر خالی از نقص هائی نبود ، شهرت طلبان بیکار نشسته بودند ، و برای نام آوری خود شعبده ها انگیزتند . اما مردم شعر واقعی را چون زر خالص در میان انبوه ناسره ها باز می شناسند ، و به آن روی می آورند ، چون آوای دردمندانه خود را در آن باز می یابند . شعر امروز موانع بسیاری در پیش روی دارد ، این موانع باید با همت شاعران جوان برطرف شود و شعر پارسی امروز چون شعر کهن آئینه تمام نمای فرهنگ ایرانی گردد ، و برای این منظور باید از دانش و تجربه و درسهای تاریخ سرشار شد ، با افق وسیع تری قضا یا را نگریست . گمان می کنم برای همگی آنانی که دست اندکار هنرند این درس آن هنر شناس بزرگ برای همیشه درسی مهم و آموزنده است که گفت :

«دانش اندک چیز خطرناکی است

از چشمه «پی-پرا» یا درست بنوشید

یا اصلا به آن لب مزینید !»

از : رها

دعا

شعر امروز ایران (بقیه)

بهر نحو محکوم می‌کند ، يك ناسیونالیست از جنگ حماسه می‌سازد و شاعران ضد انقلابی چه بسا در جهت انقلاب می‌آفرینند . - در حالیکه می‌بینیم همه به يك طبقه اجتماعی پیوند دارند و در آن طبقه اوج و نضج یافته‌اند تنها آزمونه‌های علمی و شعور اجتماعیست که میتواند فکر صحیح را در وجود آنان بارور کند .

جنگ و کشمکش بنام (شعر) پدیده‌ای غیبی و آسمانی و ناگهانی نیست ، مسأله‌ایست عینی ، طبقاتی و طبعا قابل نقد ، تفسیر و توجیه .

شعر دارای دو ملاک مشخص است ، ملاک طبقاتی و جوهر شعری . هریک از ایندو ، درخلق اثر دخیل است . ولی تعیین ارزش اثر ، متضمن معیار های دیگری از جمله آزمونه‌های علمی و شعور اجتماعی سراینده است که هریک دربالا برد پرستیژ و ارزش شعری موثر است .

گذشته از مسائل تکنیکی شعر ، اینکه بگوئیم شعر خوب چیست و شعر بد کدامست ؟ در قاموس هر طبقه بنحوی قابل بیان است .

بعنوان مثال : منظومه های سور رآلیستی سرمایه داری به ترتیب رئالیسم - سوسیالیسم را رد می‌کند و بالعکس منظومه های شوونیستی منظومه های انقلابی را به گونه‌ای خاص مردود می‌شناسد .

مجموع دریافت و شناخت متد يك شاعر از اجتماع ، در دنیای محروم افکار وی را متبلور و غنی می‌کند ، ليك اگر می‌بینیم ، آثار به آن درجه از شایستگی و بایستگی نمیرسد ، باین دلیل است که شاعر باندازه دریافتش ، پس نمی‌دهد ، بدیگر کلام : بازتاب مغزی و ذهنی او - که شعر باشد - بازتاب و عکس العمل کاملی نیست و این گناه بگردن فرهنگست که او در آن پرورش یافته ، فرهنگ تحدید شده‌ای است که روح روشنگری را مسخ و شعر را بصورت ، سطور موهومی که در هیچ استتیک ثابتی قابل نقد و تفسیر نیست ، جلوه گر می‌کند . هرکس بذوق خود ، به گونه‌ای اثر را نقد می‌کند . عقاید متفاوتی درباره شعر ، شعر کهنه و نو ، بیان میشود که منتهی به برخوردیست که شعرا در روند هنری با یکدیگر پیدا می‌کنند . این یکی آن دیگری را نمی‌فهمد ، یکدیگر را در هر مقاله و در هر نشریه استیضاح می‌کنند و در هر گفت و شنودی سعی بر رد نظرات یکدیگر را دارند و این کشمکش بشهادت تاریخ ، دائما در حال اوج است ، مگر اینکه در يك روند طولانی قضایا جبرا حل شود .

بهر حال . در هیچ مرحله‌ای شاعر نمی‌تواند و نباید خویش را از مسائل اجتماعی و طبقاتی دور بدارد شاعر باید آگاه باشد ، جهت و دید داشته باشد و بداند چه میکند و برای که میکند و تنها درین صورت است که شعر - برخلاف آنچه اکنون در ایران سخت به چشم می‌خورد - از حالت يك رابطه خصوصی به يك حربه و وسیله عمومی و اجتماعی بدل میشود .

پیکان جواهر نشان

با ۱۰۴۵ قطعه :

زمرد ،

برلیان ،

یاقوت ،

الماس ،

و

چهار کیلو طلای ۱۸ عیار

بقیمت یکمیلیون و دوست هزار ریال

جایزه قهرمان شانس

بلیطهای اعانه ملی ۴ آبان

پیکان جواهر نشان

با ۱۰۴۵ قطعه :

زمرد ،

برلیان ،

یاقوت ،

الماس ،

و

چهار کیلو طلای ۱۸ عیار

بقیمت یکمیلیون و دوست هزار ریال

جایزه قهرمان شانس

بلیطهای اعانه ملی ۴ آبان

نامه‌ای از جمال‌زاده (بقیه)

اینک بخش‌هایی از نامه آقای جمال‌زاده را می‌خوانید. بیگمانم که آقای جمال‌زاده هم از چاپ سایه‌دست خودشان درباره کسی که او را «خیلی دوست می‌داشتند» (۵) خشنود خواهند شد. محمود کنیرائی

ژنو: دوم شهریور ۱۳۴۵

«... آنچه من در کتاب «دارالمجانین» آورده‌ام به قصد معرفی این جوان بسیار باهوش و باذوق و با آدمیت و با فهم بود. در طهران روزی دوستان که همه اهل فضل و کمال بودند مرا مهمان کرده بودند. من تازه با هدایت - بوسیله پسردایی خودم مسعود فرزاد که در خیابان قوام السلطنه در منزل آنها منزل کرده بودم (خودم و زنم) - آشنا شده بودم، و کتاب «سه قطره خون» او را مسعود فرزاد داده بود خوانده بودم و بسیار پسندیده بودم و با او مختصر آشنایی - در قهوه‌خانه‌ای که گویا در خیابان استانبول بود و حوض و طالار و درخت داشت و اسمش را فراموش کرده‌ام (۶) - پیدا کرده بودم و خیلی او را محبوب یافته بودم. (بعدها در مجلس دیگری در منزل آقای استاد سعید نفیسی او را هم دعوت کرده بودند و از او پرسیدم آیا داستان‌های ادگار پو امریکایی را که با سه قطره خون شما شباهت دارد - خوانده‌اید؟ گفت: نه. و گویا گفت: نویسنده را نمی‌شناسم).

وقتی دیدم در آن مجلس، هدایت را دعوت نکرده‌اند، پرسیدم چرا او را که داستان‌نویس بسیار خوبی است دعوت نکرده‌اند؟ صداها بلند شد که ای فلان، این جوان سواد ندارد؛ عبارت را غلط مینویسد؛ از صرف ونحو و دستور زبان خبری ندارد.

من بسیار متأثر شدم و برفهم آن جماعت آفرین خواندم (باید بگویم: بی‌فهمی) و دلم برای هدایت سوخت که در محیطی گیرافتاده که تنها به قواعد صرف و نحو و املاء و رسم الخط اهمیت می‌دهند.

و کم‌کم فکر قوت گرفت که او را به هر ترتیبی شده به مردم ایران معرفی نمایم و بفهمانم که چطور به مقام شناختن او نرسیده‌اند و لهذا تمام کتابهایش را پس از مراجعت به ژنو (شاید در مسافرت‌های متعدد به طهران) هر چه تمامتر خواندم و یادداشت‌ها برداشتم و سعی کردم او را همانطورهایی که بود و با آنچه خودش و یا دوستانش در حق او برای حکایت کرده بودند در کتاب معرفی نمایم (حتی حرکات و سکنات او را) و لهذا يك قیافه، نیم خیالی که اساسش برواقعیت بود ساختم و اسمش را به مناسبت اسم هدایت، هدایت‌علی گذاشتم و بسیاری از افکار او را به زبان خود او (و یا شاید گاهی به زبان خودم) در کتاب آوردم. از صفحه صدوپانزده کتاب (چاپ اول، معرفت، طهران ۱۳۳۲) ببعد مطالب بسیاری درباره او آورده‌ام، چنانکه در همان صفحه ۱۱۵ در باب آغاز آشنایی با او نوشته‌ام:

«... جوانی بود سی و دوسه ساله هدایت‌علی خان نام از خانواده‌های اعیانی معروف و معتبر پایتخت. این جوان پس از آن که سال‌ها در تحصیل فضل و کمال زحمات کشید و دارای نام و اعتباری گردیده بود در نتیجه هوش بسیار و حساسیت فوق‌العاده و مخصوصاً افراط در مطالعه و تحقیق و تتبع و زیاده‌روی در امر فکر و خیال دچار اختلال حواس گردیده بود. هدایت ابتدا اختلال حواس نداشت ولی من بمناسبت داستان‌سرایی و محل داستان که «دارالمجانین» است، از اختلال حواس صحبت داشته‌ام. او سرسوزنی اختلال حواس نداشت.

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در همین چند سطر، صفات و سجایای اساسی او را که هوش و حساسیت و مطالعه کتب و اشتغال مستمر با فکر و خیال است، معرفی کرده‌ام. و در صفحه بعد باز در معرفی او - که اساساً گاهی کارهایی می‌کرد که زیاد همرنگ کارهای هموطنان معمولی ما نبود - نوشته‌ام:

«مخصوصاً که رفتار و کردارش و حتی هوی و هوس‌های نوظهور و گوناگون این جوان مؤدب و محبوب با همه غرابتی که داشت عموماً

باعث اذیت و آزار کسی نبود» و فی‌الواقع از صفات بارز او همانا مؤدب و محبوب بودن را تشخیص داده بودم.

«موهایش نسبتاً بلند بود و رنگ رخساره‌اش از زورگیاه‌خواری پریده بود و به رنگ چینی درآمده بود. اگرچه در قیافه و وجناتش آثار بارزی از صفات باطن و روحانیت نمایان بود معذراً با آن چشم‌های درشت و براق که فروغ عقل و جنون در رزمگاه آن مدام در حال جنگ و ستیزه بود و آن بینی تیز برجسته و آن پوزه باریک حساس و آن گردن بلند و لاغر، روی هم رفته به عقاب بی‌شبهت نبود.»

باز ملاحظه می‌فرمایید که در معرفی او، رنگ بور مو و رخساره و گیاه‌خواری آثار بارز صفات باطن و روحانیت نمایان، چشم‌های درشت و براق او که فروغ عقل و جنون در آن در حال جنگ و ستیز بود، و بینی تیز و چانه باریک و حساس و گردن بلند و لاغر او، برای معرفی جسم و بدن او مذکور است. و باز در صفحه صد و هفده آمده‌است:

«اصلاً مثل این بود که این جوان فقط برای خواندن کتاب‌بدنیا آمده است...»

حقیقت هم همین بود و مکرر من از «ژنو» برایش کتاب‌ها می‌فرستادم و خوب به‌خاطر دارم که کتاب: Nausée سارتر را که بتازگی به‌چاپ رسیده بود برایش فرستادم (آن وقت هنوز سارتر این شهرت جهانی‌گیر امروزی را حاصل نکرده بود ولی باز خیلی در روزنامه‌ها از او صحبت می‌داشتند).

و باز بیادم است که پس از مطالعه نوشته بود که کتاب بدی نیست و گویا در مکاتباتش با دوست بسیار صادق و غمخوارش دکتر شهید نورایی از کتابهایی که برایش فرستاده بودم، یکی دو بار صحبت داشته‌است. در خصوص بوف‌کور به همان مناسبت کتاب «بوف‌کور» این اسم را به او دادم. چون «دارالمجانین» را باز مدتی طول کشید تا نوشتم و معذاف با زمانی شد که هدایت در بعضی مجلدات «بوف‌کور» را از آن‌جا نزد من فرستاده بود که بعدها برایش به طهران فرستادم...

یکجلد از این کتاب را که با خط خودش بمن هدیه کرده بود، پارسال برای کتابخانه دانشکده ادبیات به طهران فرستادم و آقای افشار (بتوسط ایشان فرستادم) بمن نوشتند که خیال دارند آنرا در کتابخانه جدیدی که می‌سازند بگذارند.

شرحی در پشت ورق اول این کتاب نوشته‌ام که سوادى از آن ندارم ولی شرح داده‌ام که چرا تمام مجلدات را از بعضی نزد من فرستاد و من به چه وسیله برایش به طهران فرستادم (۷).

داستان تیک‌تیک ساعت را در منزلش درپارس گویا از خودش (یا یکی از دوستان نزدیکی) شنیده بودم.

داستان «عروسک چینی» موضوع یکی از داستان‌های خود اوست... ولی البته داستانی بیش نیست و من آن را به رسم داستان‌سرایی جزو کارهای شخصی و واقعی او قرار داده‌ام؛ و البته معلوم است که در دارالمجانین بودن او هم مخلوق داستان‌سرایی است.

همچنین در صفحه صد و هژده، پاره کردن شکم و با خون خود نقش سه‌خال که شکل سه‌قطره خون را داشته‌است، ساختگی است ولی در ضمن اسم کتاب «سه‌قطره خون» آمده‌است.

در همان صفحه داستان نقش و تصویر دختری بروی قلمدان مأخوذ از کتاب «بوف‌کور» است و در توصیف این دختر در «دارالمجانین» آمده.

«دخترک خونگرم و زیتونی رنگی بوده، با چشم‌های سیاه درشت مورب ترکمنی و صورت لاغر مهتابی و دهن تنگ و کوچک نیمه‌باز گوشتالو و ابروهای باریک بهم پیوسته و موهای نامرتب که يك رشته آن روی شقیقه‌اش چسبیده بوده است و پستان‌های او لیمویی بوده و بوسه‌اش به‌طعم ته‌خیار تلخ بوده‌است.»

نوشته‌ام که این توصیف را «خودش حکایت کرده» و همینطور است. و این توصیف عجیب را که در ادبیات فارسی یا نظیری ندارد (بعدها خیلی‌ها تقلید بی‌مزه کرده‌اند) و یا بر من مجهول است، خواستم عیناً نقل کرده باشم.

خلاصه آنکه مقداری از بهترین و طرفه‌ترین مطالب کتابهایش را

که معرف ذوق سرشار و بی سابقه او بود و هست ، گلچین کرده بودم و در « دارالمجانین » آورده‌ام و هکذا پاره‌ای خصوصیات اخلاقی او را و از آن جمله در صفحه صد و بیست و یک از قول خودش نوشته‌ام که گفته :

« مرض مضحکی دارم ... و عبارت است از این که از اشخاصی که در ضمن صحبت‌های معمولی عموماً به قصد بازار گرمی و فضل فروشی یکریز کلمات قلبیه و اصطلاحات علمی و فنی به قالب می‌زنند الخ ... »

این عقیده و عادت خود من است که از چنین اشخاص فضل فروش بیزارم ولی متوجه شده بودم که هدایت هم کاملاً مثل خود من بیزار بود و لهذا این سخن را از قول او ذکر و نقل کرده‌ام و هکذا سخنان دیگری . در صفحه صد و بیست و یک ، از حرکات اعضاء و جوارح هدایت صحبت داشته‌ام و این حقیقت داشت و حساسیت او را می‌رسانید که هر وقت کار و حرکت و اشخاص نامناسب و ناملایمی را میدید ، بکلی معذب می‌گردید و اطرافیانش به آسانی می‌فهمیدند که بیچاره شده است .

از جمله کارهایی که برای معرفی هدایت عزیز کردم سخنان زبده و کلمات قصار او را که بهترین جمله‌هایی است (بعقیده من) که در آثارش آمده است همه را جمع‌آوری کردم و هر چند کتاب داستان را سنگین میکرد ولی باز همه را آورده‌ام . (در صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۹) .

بعد در صفحه صد و سی درباره کتابهایش (که در داستان نوشته‌ام بصورت بقچه‌ای به من سپرده بود) نوشته‌ام : (در حقیقت جام جهان نمای گرانبهائی است) . بعد در صفحه صد و سی (در حقیقت ایراد هایی که فضلی بی ذوق پایتخت به آثار هدایت می‌گرفتند) ایراد ها را آورده‌ام و جواب های دندان شکن هدایت را نقل کرده‌ام . بدیهی است که مقداری از این جواب ها ساخته خود من است که در دهان هدایت گذاشته‌ام و بعضی از آنها هم نقل قول خود اوست . و مثلاً در صفحه صد و سی دو ، ابیات شیخ محمود شبستری آورده خود من است که در دهان هدایت گذاشته‌ام و رویهمرفته نظر خودم را درباره صرف و نحو از زبان او بیان کرده‌ام و هکذا مطالب دیگری را . و در پایان برای این که برسانم مرد بزرگواری چون هدایت اساساً به این مطالب و به این آثار اهمیتی نمیداد و در عوالم بالاتری سیر میکرد ، نوشتم همه را در اجاق انداخت و سوزانید ...

در صفحه دویست و هفتاد و هفت که از «خیمه شب بازی» صحبت داشته‌ام ، چون در یکی از نامه‌هایی که از طهران بمن به ژنو نوشته بود در باب علاقش به «خیمه شب بازی» صحبت داشته و اطلاعاتی خواسته بود (کتابی هم از من خواسته بود که پیدا نکردم و در باب تمسخر کتاب تورات - و بلکه انجیل - بود که به زبان فرانسوی به چاپ رسیده بود و من بدان دست نیافتم) و احتمال میرود که جملاتی در همان صفحه دویست و هفتاد و هفت در باره کودکی او و رفتن به عروسی و دیدن خیمه شب بازی آمده است ؛ شاید نقل از کاغذی باشد که به من نوشته بوده است و متأسفانه نمیدانم یا نگاه نداشته‌ام و یا جایی گذاشته‌ام و شاید روزی پیدا شود .

از عجایب ... آنکه در صفحه دویست و هشتاد و یک از خودکشی هدایت صحبت داشته‌ام ، در صورتی که هدایت سالها پس از آن خودکشی کرد . نوشته‌ام «از شنیدن این خبر دنیا را به کلام کوفتند» .

این بود بطور خلاصه مناسبات من با هدایت بی نظیر . عجبا که هموطنان ما که خیلی چیز ها را غلط می‌فهمند کار را بطور غلط تفسیر کردند و ثابت ساختند که قوه تشخیص و فهمشان محتاج معالجه ممتد دامنه‌داری است . خداوند همه را شفا ببخشد .

به جمله‌ای از «سروته يك كرباس» اشاره کرده‌اید که «از مردم گریختن و مثل بوف کور در کنج حجره مدرسه خزیدن الخ» . به شما به شرافت قسم یاد میکنم و اطمینان میدهم که در موقع نوشتن این جمله سر سوزنی قصد اشاره به هدایت که محبوب روحانی من است در میان نبوده است و این دو کلمه بوف کور همینطور بر زبان جاری گردیده است وای کاش ملتفت شده بودم و در کتاب نیاورده بودم و از شما ممنونم که مرا متوجه این نکته ساخته‌اید . استغفرالله ، استغفرالله .

تا این لحظه اسم کتاب آقای هوشنگ پیمانی را نشنیده‌ام - و اگر شنیده‌ام فراموش شده ولی کتاب او را ندیده‌ام - و ممنونم که مرا متوجه ساختید و باز يك مرتبه دیگر معلوم شد که مردم روزگار هر کلامی را میتوانند بروفق طبع و میل و منظور خود تفسیر نمایند حتی صیغه شهادت «لااله الاالله»

را که دو کلمه اول را می‌گیرند و «الاالله» را حذف میکنند و می‌گویند «لااله» یعنی خدایی وجود ندارد ...

هیچ در خاطر ندارم که هدایت پس از خواندن «دارالمجانین» چه اظهارنظری کرده است (اگر هم کرده با خود من نبوده است) و سالها پس از آن نهایت لطف را در حق من داشت ...

در منزل پدرش (خیابان هدایت) مرا با دوستان دیگر در اطاق بزرگی (گویا پنج‌دیری) که فرش بسیار خوشرنگی قسمتی از آن را مستور داشته بود ، می‌پذیرفت . و می‌گفتیم و می‌خندیدیم و زیاد از ادبیات صحبت نمیداشتیم و با اصطلاح از هر مقوله صحبت به میان می‌آمد .

اما وقتی بدیدیم به قلهك (باغ آقای آقا سید ضیاءالدین طباطبائی که در آن موقع برادر ایشان آقا جمال طباطبائی با خانواده‌اش در آن جا منزل داشت) می‌آمد ، باهم به طرف جاده بزرگ شمیران به قلهك راه می‌افتادیم و روی قطعه سنگ های بسیار بزرگی که در مجرای رودخانه افتاده بود ، دو نفری مثل دو کبوتر چاهی می‌نشستیم و هزار نوع صحبت ها با هم می‌داشتیم که زیاد در خاطرم نمانده است . بسیار مشتاق مراجعت به پاریس بود ولی بعد ها وقتی به آرزوی خود رسید در دهانش مزه‌ای نکرد چنانکه در نامه‌ای که از پاریس قبل از خودکشی ، به من نوشته بود و در «سخن» به چاپ رسید ملاحظه فرموده‌اید .

بعد ها که او را در کنج قهوه‌خانه طاق‌داری (باز در همان خیابان استانبول) (۸) در طهران تك و تنها دیدم ، از این که کتابهایش را مغلول و بدون اجازه‌اش به چاپ رسانده‌اند بسیار ملول و مکدر بود .

در خاطر دارم در همان مسافرت اول که در طهران با او آشنا شدم (و شاید در مسافرت دوم درست خاطرم نیست) وقتی او را زیاد تکیده و مغموم دیدم ، از ژنو به او نوشتم شاید دلت می‌خواهد معشوقه خوبی داشته باشی و پیدا نمیکنی . نوشت خیالت آسوده باشد (من به او «تو» و او به من همیشه «شما» می‌گفت) در تنگدستی نیستم .

من معتقدم اگر در آخرین ایام عمرش در پاریس با اشخاص بهتر و مرتب‌تری نشست و برخاست پیدا کرده بود که اهل خمر و دود و غیره نباشند خودکشی نمی‌کرد (یا شاید نمی‌کرد) . چنانکه کاغذی هم که بمن نوشته بود و در سخن به چاپ رسید تا حدی مؤید همین نظر است و از قصد مسافرت خود صحبت داشته است و نوشته است در هامبورگ به او خوش گذشته بوده است و این خود می‌رساند که از خوش گذراندن روبرگردان نبوده است و آدمی که از خوشی روبرگردان نباشد (بخصوص اگر خوشی را بتواند بیابد) به فکر خودکشی نمی‌افتد . ولی وقتی اطرافیان ناباب باشند و اعصاب سست و متشنج و دنیا در نظر تیره و تار بگردد و کسی نباشد که وجود و زبان و قلبش نیروبخش و متسلی باشد ، کار آدمی چون هدایت با آن حساسیت و بدبینی جبلی (کیست که در دنیا از لحاظ معانی کلی بدبین نباشد) کم کم مغلوب اعصاب میشود . بخصوص اگر بروزنه امید و روشنائی در اطراف بلافاصله خود هم نبیند و شاید از لحاظ مالی هم در مضيقه باشد ...

هدایت مرد بذالی بود و از آن کسانی نبود که تا يك شاهی در کیسه‌اش باشد ، حاضر باشد که کسان دیگری جور او را بکشند . پس میتوان احتمال داد که کیسه‌اش هم خالی شده بوده است و هرچه نقدینه داشته خرج دوستان - بگوئیم آشنایان و اطرافیان خود - ساخته بوده است و روپهم رفته دیگر چشمداشت و علاقه‌ای به دنیا و زندگی برایش باقی نمانده بوده است .

ای کاش جوانان ما به فکر ساختن مجسمه نیم تنه‌ای از هدایت می‌افتادند تا در جای مناسبی در طهران بگذارند (شاید در مقابل خانه پدری او در همان خیابان هدایت اگر خیابان باقی است) . من بایک دنیا عشق و علاقه و منت حاضریم سهم خودم را از مخارج این کار بپردازم و اگر در ایران مجسمه ساز خوب و مناسبی پیدا نشود (و البته پیدا خواهد شد) در اروپا يك نفر را پیدا کنم . این مجسمه یا باید از برنج باشد یا لاقل از سنگ مرمر محکم که زود خراب نشود .

دوست جوان و باهمت من آقای ... این کندوکو در جزئیات بقیه در صفحه بعد

پیکان جواهر نشان

با ۱۰۴۵ قطعه :

زمره ،

برلیان ،

یاقوت ،

الماس ،

و

چهار کیلو طلای ۱۸ عیار

بقیمت یکمیلیون و دوست هزار ریال

جایزه قهرمان شانس

بلیطهای اعانه ملی ۴ آبان

نامه‌ای از جمال زاده (بقیه)

زندگانی نویسندگان از عادات فرنگیهاست و در عادات و رسوم ما مشرق زمینی ها زیاد دیده نشده است و شاید بهتر هم همین باشد . ما نمی دانیم که دوستان نزدیک حافظ شیراز چه اشخاصی بوده اند و خانه اش در کدام کوچه بوده است و آیا ریشش بلند بوده یا کوتاه . ولی تمام ایرانی ها قریب هفتصد سال است که از سرچشمه ذوق او سرمستند . من معتقدم که آثار و کتابهای هدایت هم بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتابهایش است و این همه جستجو در جزئیات زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد . باید به گفته پرداخت و زیاد در پی گوینده نبود .

درباره سخاوت و بزرگواری هدایت الآن قضیه ای به خاطر آمدن که برایتان حکایت میکنم : زن من حصبه گرفته بود و درمريضخانه دکتر یزدی که زن آلمانی داشت و بعدها محکوم گردید بستری بود . هدایت به دیدنمان می آمد و بمن تقریبا محرمانه گفت که یکنفر از رفقاییش به ماموریت از وزارت امور خارجه عازم بمبئی است و او هم خیلی دلش میخواهد همراه آن رفیق به بمبئی برود ولی برای مخارج پول نداشت و در نظمی هم لازم بود تعهدی بسپارد . سرانجام وسائل فراهم آمد که رفتنی بشود . باز بدیدنم به مريضخانه آمد و يك دسته گل «کریزان تم» که در آن وقت در طهران بسیار کم و گران بود آورده بود و اسباب تعجب من گردید که با آن عالم بی پولی و دست تنگی اینطور سخاوت بخرج داده بود . خدا روحش را شاد بدارد که دنیایی از نجابت و اصالت و خوبی و پاکی بود .

حواشی

- ۱ : قاطی باطی . پرتو اعظم . تهران . ۱۳۲۵ . ص ۳۶ .
- ۲ : علم و زندگی . سال یکم . شماره یکم . دیماه ۱۳۳۰ .
- ۳ : نگاه شود به «وغ و غ ساهاب» . ص ۱۱۹-۱۰۷ .
- ۴ : نگاه شود به روزنامه کیهان . شماره ۶۸۶۹ ، یازدهم تیر ماه ۱۳۴۵ .
- ۵ : اشاره است به نامه آقای جمالزاده در ماهنامه سخن (دوره ۱۶ ، ش ۳ ، فروردین ۱۳۴۵) که با لحن صمیمانه در آغاز آن نوشته اند : «من صادق هدایت را خیلی دوست میداشتم» .
- آقای جمالزاده از یاران انگشت شمار هدایت هستند که پس از مرگ او ، همیشه پاس دوستی با صادق را نگهداشته اند .
- ۶ : منظور «باغچه رستوران هتل نادری» است (توضیح یکی از دوستان هدایت) .
- ۷ : من با آقای ایرج افشار در این باره گفتگو کردم . ایشان گفتند که آقای جمالزاده کتاب «بوف کور» صادق را برایشان نفرستاده اند (؟) .
- ۸ : منظور «کافه فردوسی» است . (توضیح یکی از دوستان هدایت) .

يك اثر منتشر نشده از صادق هدایت (بقیه)

مرا غال گذاشت . يك تیکه دیگر پیدا کردم . يك خرپول مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن بیست و پنج فرانك حق السعی گرفتم ولی میدانی این پول مشروب بود . چون من اگر شبی يك ورموت نزنم از تشنگی میمیرم .

ژیمنی : «اگر نرقصم خوابم نمیبرد . خوب «ژوب» تو چیزی نمی گوئی معلوم میشه کارت سکه تر از ماست . بهر حال امشب طلبت . فردا شب حسابایمان را پاك میکنیم .»

دو نفرشان بلند شدند و گفتند : «پروفسور سنت الاقطاب خدا حافظ .» و رفتند .

این اسم را که از دهن این لات ها شنیدم از جا جستم . درست دقت کردم دیدم این همان دلاک است که اینجا نشسته و بزبان داشها حرف میزند و روبروش یکدسته نعلبکی جمع شده . چشمهایم را مالیدم . اوهم متوجه من شد خودش را انداخت در بغلم ماچ و بوسه کرد و گفت : «شما هم اینجا» من متعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه ای سبز رنگ پهن بود . یکدسته ورق روی آن و يك گیلان کنارش . سنت به پشتم زد و گفت : «عیبی ندارد . اگر ما را توی ترن آنجوری دیدی برای مصلحت روزگار بود اما ورق برگشت و روزگار کار ما را باینجا کشانید .»

من عقل از سرم داشت می پرید . برای اینکه مطمئن بشوم . پرسیدم آخر برای سکنه دخترتان موش خرمانی فرستادید ؟

سنت : «امسال برای سکنه ووالدهاش پیرهن کش پلاژ فرستادم تا دم شطالعرب آبتنی بکنند .»

— خوب باد نرله چطور است که توی ترن ازدستش مینالیدید ؟

«بگوئید آلبومین یا مرض قند . ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم . این همان مرض قند موروثی است»

— چطور ؟

«موروثی دیگر . چون پدر بزرگوارم دکان قنادی داشت . خروس قندی میفروخت .»

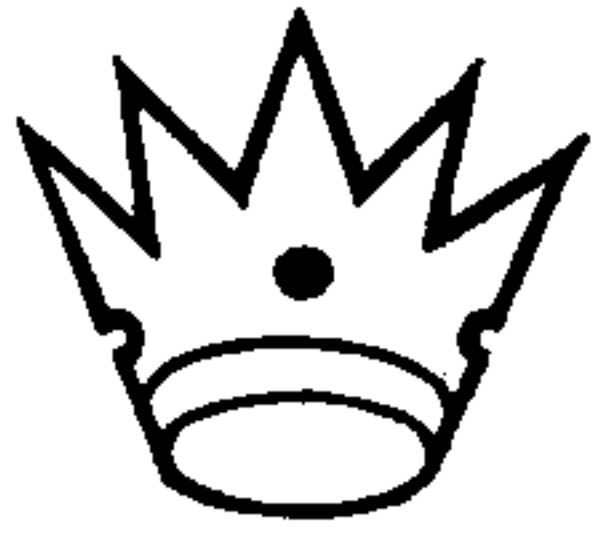
— رفقایات کجا هستند ؟

«راستی اینها که با من بودند شناختی ؟ یکی از آنها عندلیب بود . اینجا اسم خودش را ژان گذاشته . لباس سیاه پوشیده بود . آقای تاج المتکلمین اینها باو ژیمی میگویند . منم باسم ژوب معروف هستم .»

پس آقای سکان ... کجاست ؟

«آقای سکان ... مؤلف کتاب معروف زبده النجاسات را میگوئید ؟ که از علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است . تا یکماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم او را هم دیدیم . پولهای اعضای هیئت رازد بجیب و دك شد . رفت آنجا که عرب نی انداخت . آنهم يك چندی بود . حالا دربان فولی برژر شده است .»

یادت هست وقتی که آقای تاج گفت همه ی تیاترها را خراب میکنیم و جایش (سخنرانی آموزنده) میکنیم . آقای سکان الشریعه چه دست پاچه میگفت فولی برژر را بدست من بسپارید ؟ من نمیدانستم فولی برژر چیست . اما حالا دربانش شده قسمت را به بینید دیگر چه میشود کرد .»



ROYAL

فروشگاه رویال

مفتخر است رسیدن سفارش
مخصوص پارچه‌های پشمی
انگلیسی و هم چنین آمادگی
کلکسیون ۶۹ - ۱۹۶۸ لباس
های دوخته‌ی خود را که
مشمول بر انواع و اقسام جدید
ترین مدل‌های کت‌های
اسپرتی - کت و شلوار - و
پالتوها می‌باشد با اطلاع
مشتریان محترم برساند .



ساختمان اونیورسال - شاهرضا ۱۴۲ - بین کالج و پهلوی
تلفن ۶۵۶۰۵

همه صاحب نظران را به شرکت در این بحث دعوت می کنیم

درباره «شاعر کاهلان» احمد رضا احمدی

و پدیده موج نو در شعر معاصر

از : عطاءالله نوریان

ادوات کار شاعر بطور خلاصه عبارتند از ذوق شاعری + تجربه + بینش یا جهان بینی . باید تاکید کرد که هیچ شاعری و یا هنرمندی (بطور اعم) بی نیاز از این ادوات نیست والا کارش را ارج هنری نتواند بود . وبه همین قیاس نمیتوان گفت که به صرف داشتن یکی از این ادوات شاعر یا هنرمند ، هنرمند واقعی است . این ادوات از هم تفکیک نپذیرند و میان آنها پیوندی دیالکتیکی برقرار است . در اینجا لازم است اشاره شود که جهان بینی ممکن است در کار هنرمند بدون آگاهی باشد و یا ممکن است شاعر آگاهانه برداشت و دریافتی بالنسبه راستین نسبت به پدیده ها و امور جهان داشته باشد و از این دو نوع آگاهانه جهان بینی ثمری بیشتر داشته است .

مسئله اغلب شاعران امروز این است که اغلب فاقد یکی از این ادوات هستند و لاجرم در صورتیکه حتی واجد ادوات دیگر باشند ، کارشان از اصالت هنری برخوردار نیست . گروهی باینش و تجربه و بدون ذوق هنری ، گروهی با ذوق و بدون آن دوی دیگر و گروهی فقط به مدد تجربه دست اندر کار شعر هستند . یکی از این پدیده های هنری ، بطور اعم ، شامل موج نو در شعر معاصر میشود . از سایر پدیده های همسان در دیگر عرصه های هنر در می گذریم . قبل از همه باید گفت که « موج نو » رانمیتوان دنباله طبیعی روند هنری این مرز و بوم دانست زیرا که ریشه در خاک غرب دارد و البته این به تنهایی نمیتواند دلیل نپذیرفتن باشد . این نکته در مورد همه عوارض اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی آحاد و کل جامعه ما مصداق دارد .

موج نو در شعر ، اگر نخستین حرکتهايش را در جزوه شعر که به همت حامی بزرگ هنر آن - پیام انتشار می یافت و بعداً که بال گرفت خود در فضای همه رنگین نامه ها (نوعی رنگین نامه ها) پر زد ، بیابیم عبارتست از مثنوی واژه ، تعبیر ، تشبیه ، تصویر ، تمثیل ، تجربه (؟) که در نظر اول و نظر آخر (پس از مدتی عرق ریزی و اتلاف وقت) چیزی عاید نمیسازد و در ذهن بجای نمیگذارد . تنها اگر ، بخواهیم خوش بین و منصف باشیم ، میتوانیم اندک ذوق شاعری را در آنان سراغ بگیریم .

دریغ آنکه ، بسیاری از شاعران باز نرفته که زمانی حرفی داشتند و چیزی تا بگویند ، از برج استقلال فرو افتاده اند و به دنباله این جریان کاذب کشیده شدند تا به حدی که باز شناخت شعرشان از اشعار موج نو کاری دشوار است و گشایش رمز هریک از اشعارشان کلی طاسم و رمل میخواهد . و سرانجام در همین دسته از اشعار معلوم میشود که پس از تکرار حرفهای قدیمی ، دیگر چیزی برای گفتن ندارند .

و اگر احمد رضا احمدی ، یکی از شاعران موج نو برای بررسی موقعیت اجتماعی و هنری این نهضت کاذب برگزیده شد بخاطر آنست که او در همه محافل الگوی اینگونه شاعران شناخته شده و با تقریبهائی نشان دهنده ویژگیهای آنان .

موج نو ، مانند هواداران و مدافعانش جوان است . در شعر ، از همان آغاز که شعر نو ، بر اثر تحول کذائی یا انقلاب پوست عوض کرد تا بتواند در حیطه محتوی آزادی و مجال طرح اندیشه ها را داشته باشد ، هروقت که کسی از گدازه های خام ذهنی خود بدون هیچگونه پیراستن استفاده کرد ، این توهم به آسان طلبان دست داده که نکند شعر همین باشد و نارسایی ها بجای رسایی برگزیده شد .

اگر ریشه این موج را در غرب بجوئیم به توصیه آندره برتون ،

بیشوای سوررآلیسم میرسیم که : بی آنکه موضوعی را در نظر داشته باشید به سرعت شروع به نوشتن کنید بدون درنگ و با چنان شتابی بنویسید که فرصت بازخواندن نداشته باشید . جمله اول خود بخود می آید و دنبال آن جملات دیگری که با ذهن هشیار رابطه ای ندارند . (۱)

حالا صرف نظر از خاستگاه باید برسیم به موقعیت اجتماعی و علل ریشه گیری این پدیده .

روزگاری نه چندان دور ، هنرمند ، خواه بر اساس دریافت شخصی و خاصه موقعیت اجتماعی و خواه به پیروی از مد روز ، مردم و مسائلشان را در کارش منعکس می ساخت . و در هر کار هنری از روی ترس و احتیاط یا خوش بینانه بگوئیم ، از روی عشق و علاقه به مردم نظر داشت . حتی در شعر عاشقانه هم از این گرایش به جانب توده نشانی بود . از آن خیل شاعران و هنرمندان اکنون اندکی مانده اند که فریادشان ، اگر هم مردمی باشد ، به گوش کسی نمیرسد . زیرا که هنر فقط بواسطه مردمی بودن یا نبودن اقبال نمی یابد ، بلکه باید اسلوبی در کار باشد تا کار هنری مردمی برای مردم نیز قابل درک باشد . شکاف فرهنگی روشنفکر و مردم مسئله ایست درخور توجه ولی در این جا جای طرح آن نیست . بهر کیفیت ، این شاعران اکنون در جوار زندگی شعر میسرایند ، و شاید از سرتفتن . یعنی که سنگر هنر نیز از مبارزان خالی شده است .

اکنون کار به جایی رسیده که یداله رویایی ، یک تن از شاعران نوپا گرفته میگوید : در هنر کار تازه ای نمیتوان کرد ، مگر در زمینه فرم ! نقطه موج نو در شعر ، بطور مستقل ، از زمان انتشار کتاب اول سپهری بسته شد . اما پیش از آن نیز به مرور گوناگون ، چه در این جا و چه در کشورهای و فرهنگهای دیگر ، در محیطی خالی از کوشش و نهضت اجتماعی یا حداقل هنری مردم خواهانه ، وجود داشته است . وجود این نهضت های هنری یا اجتماعی باعث خفگی یا زوال و یا هاگ بستن این گرایشها شد . اما اکنون در خلاء آن نهضت ها دوباره دارد رشد می یابد و اکنون در این اوضاع محیط مناسب نمو یافته است . این توضیحات میتواند جوابی باشد به شخصی که مدعی شد ما سپهری را دیر شناختیم . نه ، واقعیت آنست که جو ایدئولوژیک زمان ظهور سپهری پذیرنده این ذهنیات و افادات مردم گریزانه نبود . اما اکنون شیر خفته است و فرمت بکف روبره .

اشتباه نشود که بار همه نهضت های اجتماعی بردوش هنرمند است . بلکه ، هنرمند ، اگر برآستی در موضع توده ها باشد ، یکی از مبارزان جبهه فرهنگ است و در حد خود ، اگر تعهدی بپذیرد ، کاری سنگین و بزرگ را به عهده گرفته است . این اشاره از آنجا لازم است که در موقعیت کنونی گروهی توقعات بسیار از هنرمندان دارند گمان دارند تنها موضع گیری هنرمند در صفت توده ها میتواند کاری مهم از پیش ببرد . باز هم جای تأمل بسیار است و فرصت دیگر لازم است .

ویژگی شاعران موج نو ، و احمد رضا احمدی ، اینست که هنری بی تعهد را دنبال میکنند و احمد رضا احمدی الگوی مناسب توضیح این معناست . پیام هنری این نوپا گرفتگان همانست که رو بانی گفته : در محتوای هنری کار تازه ای نمیشود کرد ، مگر در زمینه فرم ! و حتی کارهای او و دیگر همپایگانش گواه این گفته است . و این هم در زمانی روی میدهد که سراینده « پریا » آنرا در برابر جمع کثیر خواهش مردود می شمارد . مگر که بتواند شعرهای اخیرش را از گذرگاه خفقان گرفته

اگر سهراب سپهری را به قول انیسیم ، پدر بلا فصل احمدی (و موج نو) بدانیم ، در کار این شاعر به این خصلت میخوریم که او بدروغ یا به راست ، آبخور فلسفی ایده آلیستی و فان دروین مشرق زمین را مبنای جهان بینی خود قرار داده و همین جهان بینی غیر واقعی است که به او اجازه میدهد تا در جهانی که گوشش را نفی ارزشهای انسانی فرا گرفته ، از آرامش و راحتی خود رفا بزند . وانگار نه انگار که او فرزند مثلاً کاشان است و در سال ۱۳۴۷ کمتر یا بیشتر به سر میبرد . اما احمدی و انواع گونه گون او این حداقل ندارند و تنها مایه فلسفی کارشان یاوه پنداشتن و پوچ دانستن همه چیز است . این وارثان فقط میتوانند از اندوه و دلمردگی و بیزاری خود رفا بزنند و بس .

« طرحها » ، اولین کتاب احمدی است منتشره به سال ۱۳۴۹ ، صحتین سطر کتاب این است که : « فرجام همه راهها به اندوه میانجامد » . احتمالاً بهنگام سرودن این شعر احمدی حداکثر بیست سال داشته و هنوز هم نهمیموده تاسرانجام ، به اندوه برسد . با چند بار خواندن کتاب معلوم میشود که پیام فلسفی در همین جمله خلاصه میشود . که نوعی نیهلیسم ، آن هم کاذب ، چرا که هیچ نیهلیستی به تمام معنی نمیتواند نیهلیست شد . اگر در سرودن این جمله واقعیتهای عمیق دخالت میداشت ، پس بودن این همه شعر و انتشار کتاب چه معنی میتواند داشته باشد ؟

رو بهم رفته اگر از حیث توجیه فلسفه فوق به شعرهای احمدی نگاه کنیم نمیتوانیم پایگاه تجربی درستی را بیابیم . زیرا که هنر فلسفه اگر عای واقعی بودن داشته باشد باید از تجربه نشأت بگیرد . در کتاب اول او ، شاعر (و جرات میخواید که با ملاکهای موجود همه نوشته های او را شعر بخوانیم) گلدان را کاغذی ، پرند را فلزی ، همه فصول را رد ، همه چیزها را کهنه و رنگ گرفته ، آبها را فلزی ، و خلاصه همه کس همه چیز را بی معنی و تنها و بی دلیل مییابد . و این همه در شعر مبتذل با صریح « قوطی سیگار » نمایان است . باز جابه جا « شب » کذائی می بینیم که گویا تا جاویدان قرار است در عرصه ادبیات ما نشان دهنده مرگی و خفقان (نمیدانم اجتماعی یا فردی) باشد . و این شب همه چیز را مومن شاعر را تیره و تار میکند . و در انجام همه تلاشها در درک معنی این نتیجه میرسیم که یاس انتالکتوئل مآبانه ، یاس از گذشته ، یاس از حال یاس از آینده همه فضای شعر او را آکنده است . و این تعمیم زمانی و مکانی یاس فلسفی یاس سازنده را از یاس پوچ جدا میسازد . زیرا میتوان از گذشته و حال مایوس و خشمگین بود ، اما آیا آینده را میتوان ؟

و بعد اینکه در همین کتاب نخستین جوانه های گنده گویی را ، پس از کشیدن پیام های فلسفی شاعر می بینیم ، که در دو کتاب دیگرش نقش اساسی پیدا کرده . کلی بافی و گوینده گویی در مورد این کارها نشانه تعمیم جری نیست بلکه از آنجا ناشی میشود که شاعر از فضای تنگ و خفه واژه ها مفاهیم تکراری و منطقی خسته شده و همان تجربه های محدود کودکانه به انتها میرسد . نوبت میرسد به واژه ها و تعبیر دهن پرکن که هیچ گونه ر تجربی و عاطفی ندارند .

در سه کتاب احمدی بارها از دو مفهوم یا واژه « پیامبر » « و تاریخ » یاد شده . اما هیچ نشانه ای نیست که معنی این دو مفهوم را از دیدگاه شاعر مشخص سازد . گنده گویی در شکل آخرین عبارت میشود از پشت م ردیف کردن مقداری واژه که آدم را بیاد ماشین تخیلی ای میاندازد که رزگاموف در کتاب ۳۰۲ ... بی نهایت شرحش را داده است . کار این ماشین این است که پس از مدتها صرف وقت کلمات و حروف را چنان کنار م قرار داد که جمله ای بانسبه بامعنی و یا از حیث دستوری صحیح بسازد .

مثلاً این چند بند :

و چرخ گوشت بادست شب میچرخید
از دهانش خون واژه ها می ریزد

خون گوشت ، خون پرنده ها ، خون درخت
خون اسب .

از شعر طرح و ترکیب ، کتاب « طرحها » در شعرهای کتاب اول ، صرف نظر از یکی دو شعر که هجائی است ، بقیه را میتوان دنبال هم کرد و یا هر شعر را به چندین بخش قسمت کرد . زیرا شعرهای این دفتر اغلب فاقد ارتباط منطقی هستند . هیچ مفهومی و تصویری نیست که شاعر از آغاز تا انتها به آن وفادار مانده باشد . حتی بعضی از بندهای شعرها به کلمات قصار میماند و یابه جملاتی که کودکان مدارس ابتدائی از يك کلمه میسازند . در سراسر این کتاب و کتابهای دیگر فقر واژه ، فقر تجربه و فقر مفهوم و بالاخص فقر فلسفه و بیماری اندیشگی بچشم میخورد . اغلب واژه ها صریحاً نشان میدهند که فقط به اعتبار واژه بودن دنبال هم ردیف شده اند . از همین جاست که پیام عملی تر شاعر به نوجوانان عصر روشن میشود : اگر در پهنه محتوای اندیشه سخنی را نمیتوانی مطرح کنی ، در پهنه واژه میدانی وسیع هست تا جست و خیز کنی . در نتیجه اکنون از هر طفل دبستانی میتوان شاعری ساخت . فی المثل شعرهای گامیار شاپور در مجله خوشه چند شماره پیش . و این یکی را شاعری هواداری میکند که میگوید من حتی در اشعار عاشقانه ام هم به مردم نمی اندیشم .

با این نگاه مختصر میرسیم به کتاب دوم احمدی به نام « روزنامه شیشه ای » ، در اولین شعر کتاب که مانند توبه نامه است ، او میگوید : « در سینه ام بذر مهر بپاشید تا کودکان خسته از الفبا در مرغزارهای بازی کنند . و پشیمان تر دریابین میگوید :

« من اکنون بذری درستکار گشته ام
مرا بکارید

در زمین استوار جایم دهید
ند در جنگلی که در زیر سایه درختان معیوب باشم .
اما همین بذر درستکار در شعر بعدی میگوید :
« در آخرین رفتن ها ، باز گشت خواهد بود
در نخستین آمدها ، رفتن خواهد بود .
یعنی درباره رجعت به اصل و گنده گویی ، و کپی فرمول کتاب اول . بقیه بماند برای شماره بعد .

۱ - بنقل از کتاب مکتبهای ادبی - تالیف رضا سیدحسینی . چاپ سوم صفحه ۳۰۱ .
۲ - بنقل از منوچهر آتشی در شماره ۸۷۹ فردوسی .

خبری از فعالیت های نمایش

همکار ما ایرج زهری نمایشنامه جالبی بنام « تراژدی - کمدی زمان خان حاکم ولایت بهشت آباد و توابع در دوران قاجار » نوشته است که رکن الدین خسروی کارگردانی آنرا به عهده گرفته است . این نمایشنامه در آبان ماه امسال توسط گروه هنری اداره برنامه های تئاتر در تبریز و رضاییه و پس از آن در تهران روی صحنه خواهد آمد . الهام بخش زهری در تحریر این نمایشنامه کمدی « تئاتر زمان خان حاکم » اثر میرزا ملکم خان ناظم الدوله بوده است . درباره نمایشنامه زهری که به گمان کاری بسیار تازه در ادبیات نمایشی ایران است در شماره آینده نکین خواهیم نوشت .

تبریک

پیوند خجسته دوست عزیزم مهدی جمالی زاده را با دوشیزه مهین نعمت الهی صمیمانه تبریک میگویم .
بصیر نصیبی

تصحیح

در گزارش مندرج در شماره گذشته مربوط به هواییمائی ملی ایران ، در بالای سخنرانی تیمسار خادمی اشتباهاً عبارت « رپرتاژ - آگهی » درج شده که بدینوسیله تصحیح میگردد .

بینید چه وقت و ذوقی در تنظیم برنامه ها بکار رفته است ! هنرمندان

دو نظریه درباره نمایشگاه زنده رودی نظریه اول

دوست عزیزم جناب دکتر عنایت

ادعا فراوان است ! ودعا برسر آبگوشت کله مورچه !

طرف جناب زنده رودی ادعا کرده که مبتکر خط وانتقال آن به نقاشی بوده است در صورتیکه اسفند چهل و یک مختصری براین اندیشه برای نمایشگاه تالار فرهنگ سر قلم رفته ام و ایشان در آن تاریخ ملخ نقاشی میکرده است ! این مطلب را برای روشن شدن ذهن آن دوست نوشتم ارادت فراوانم را بپذیرید !
منصوره حسینی

نظریه دوم

در ماه گذشته فرصتی یافتیم برای دیدار از کارهای اخیر زنده رودی نظم و تداوم و پشتکار او را يك نقاش حرفه ای معرفی میکند و نه نقاشی در حد تفریح یا تفنن .

در تابلوهای این نمایشگاه نوعی تکامل تدریجی در محور همان راه و رسم معهود بچشم میخورد و میل بجهانی شدن که پری نصیب نمانده است. فضا با چرخش و حرکت مقادیری از «شمای تماتیک» کارهای او را احاطه کرده است و این طلیعه خوبی میتواند باشد .

مجموعه کارهای او بسه مرحله تقریباً جدا تقسیم شده است . اولین تابلوهایش فیگوراتیو و نمایشی از حیوان بود در حد يك شروع .

در مرحله دوم از ورد و جادو و باطل السحر کمک گرفت و جادو که معمولاً اثر نداشت در حق زنده رودی موثر افتاد و راهی را براو گشود .

خطوط اصلی و تزئینی لوحه های جادو با کمی استیلیزه شدن بصورت مواد خام کارهایش درآمد .

در مرحله سوم و آخر به هنرهای اسلامی (بقول خودش) توجه پیدا کرد و خط را بعنوان عنصر اصلی کارهایش به خدمت گرفت . گویانکه دیگرانی قبل از او این عنصر را بکار گرفته اند یا نگرفته اند و یا کار آنها بگونه ای دیگر بوده است چند و چون این مسئله با من نیست .

خط اسلامی بعنوان يك عامل دکوراتیو نقش موثری در کارهای او ایفا میکند و با ذخیره مذهبی و نوستالژیک نمای يك تقدس احتمالاً کاذب بکارهایش میدهد و بعضی را در حد يك اثر عارفانه احتمالاً کاذب بالا میبرد .

و در این بین خطر ملی شدن نیز هست . ملی شدن بخاطر ملی شدن و بالنتیجه ابتذال .

ولی آنطور که قرائن نشان میدهد خود نقاش هم باین خطر توجه دارد و از آن پرهیز میکند بدلیل حجم های تازه و گردشی که در کارهای آخرش دیده میشود .

و بالاخره زنده رودی میگوید که بهنرهای اسلامی در مجموع توجه دارد و اگر خط برای او قدرت بیان کننده اش را از دست بدهد یا کافی نباشد برشته ای دیگر میبردازد .
غ - عزیزاده

محلّه موسیقی

شماره ۱۱۷ مجله موسیقی بدستمان رسید ، که تغییر کلی و تنظیم دقیق مطالب آن کاملاً جلب توجه می نمود و چون نیک نظر کردیم عنوان (با همکاری محمود خوشنام) که در پائین صفحه دوم آن بچاپ رفته بود مارا متوجه کرد ، که با چنین همکاری ، دقت و درستین نویسی مطالب و تنظیم چشم گیر آن نمی باید خیلی هم شگفت آور باشد ، و امید ، که مسئولین وزارت فرهنگ و هنر قدر این همکار صاحب نظر را دانسته و دامانش را از دست ندهند ، و تبریکات ما را نیز بمناسبت چنین حسن انتخابی پذیرا گردند .
نگین

« ساز دیگر »

از جعفر کوش آبادی شاعر راستین روزگار ما بزودی کتابی به نام « ساز دیگر » بوسیله انتشارات صائب به چاپ خواهد رسید .

عنوان این کتاب ، اگر تا موقع چاپ برنگردد ، واقعاً بازگوی آن است که کوش آبادی در میان اندک شاعران خوب و شاعران بازنشسته و متشاعران زمان ، مصالح و زبانی نو را برای شاعری برگزیده است .

از کوش آبادی شعر « علی آباد هم شهرست » را در نگین خوانده ایم و باقی حرفها را میگذاریم به زمانی که مجموعه این شاعر یکجا به چاپ برسد .

منتشر میشود :

واقعیت گرایی فیلم

پایان نامه تحلیلی فریدون رهنما سینما گر ایرانی
اندوه تازه

مجموعه شعر از احمد اللهیاری

دیگته

يك تك پرده از گوهر مراد

ارغنون

مجموعه شعر م . امید

صدای میرا

مجموعه شعر سعید سلطانپور

شیشه و سنگ

از : هوشنگ شهبابی

و ، چه خواهی کرد ... ؟!

و ، چه خواهی گشت ... ؟!

ای ، مانده بژرف گنگها ،

و ناشناسی مکرر ها و ، تکرار

و ، چه خواهی کرد

و ، چه خواهی گشت

ای ، گم کرده ، آن لفظ صراحت را ...

و ، ندامت را ،

با تمامی وجود خویش

حس کرده

ولیکن ،

— الکن از گفتن

تو ،

چه خواهی کرد ... ؟!

تو ،

چه خواهی گشت ... ؟!

ای ، پذیرا گشته هر ابهام را ،

— در چارچوب زندگی ،

و ، باز ،

آن خنده حلق و سیعت همچنان

بر لب ...

تو ،

چه خواهی کرد ... ؟!

تو ،

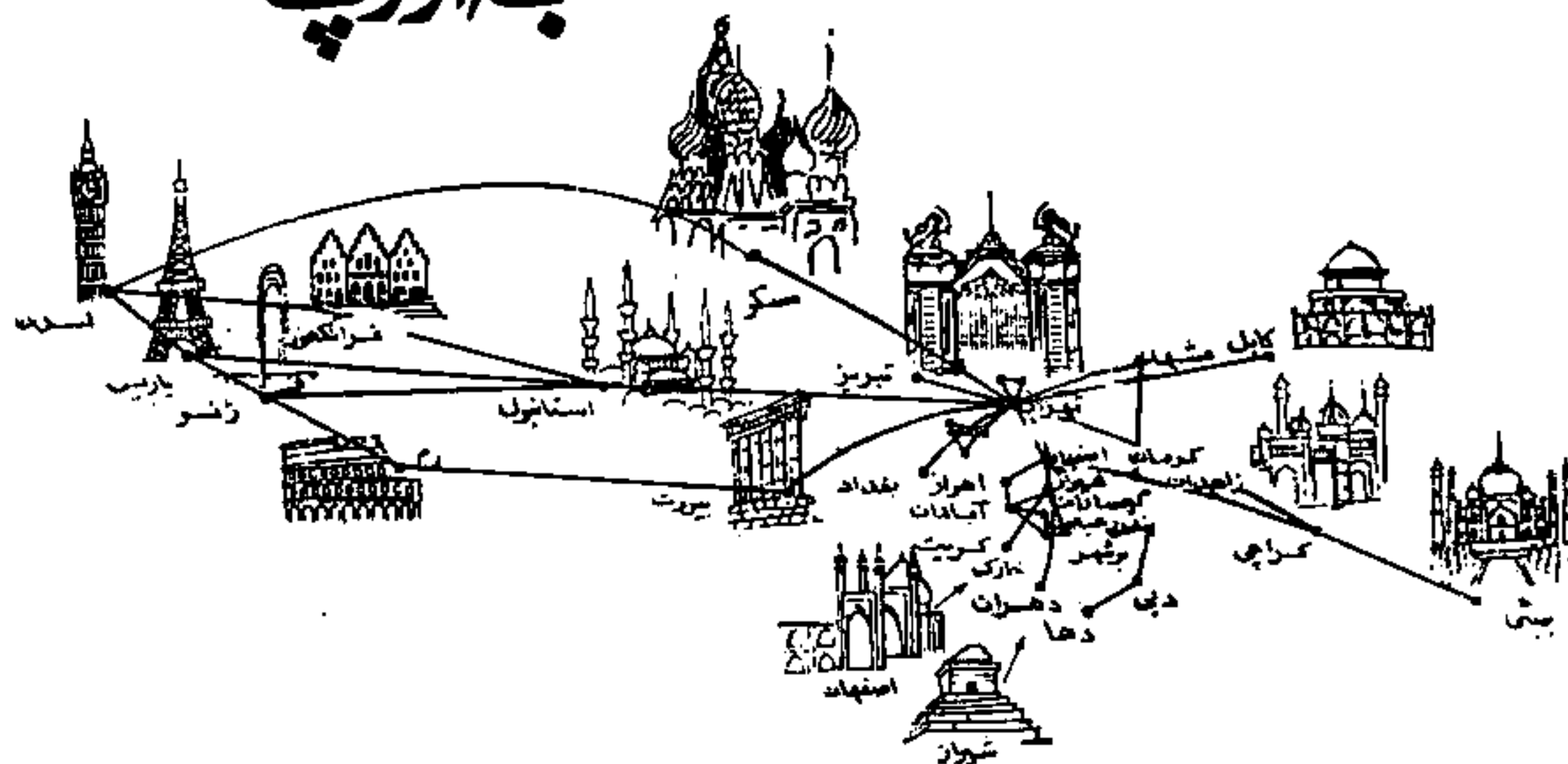
چه خواهی گشت ... ؟!

هان ... !

۱۲/۳۰

ساعت پرواز روزانه

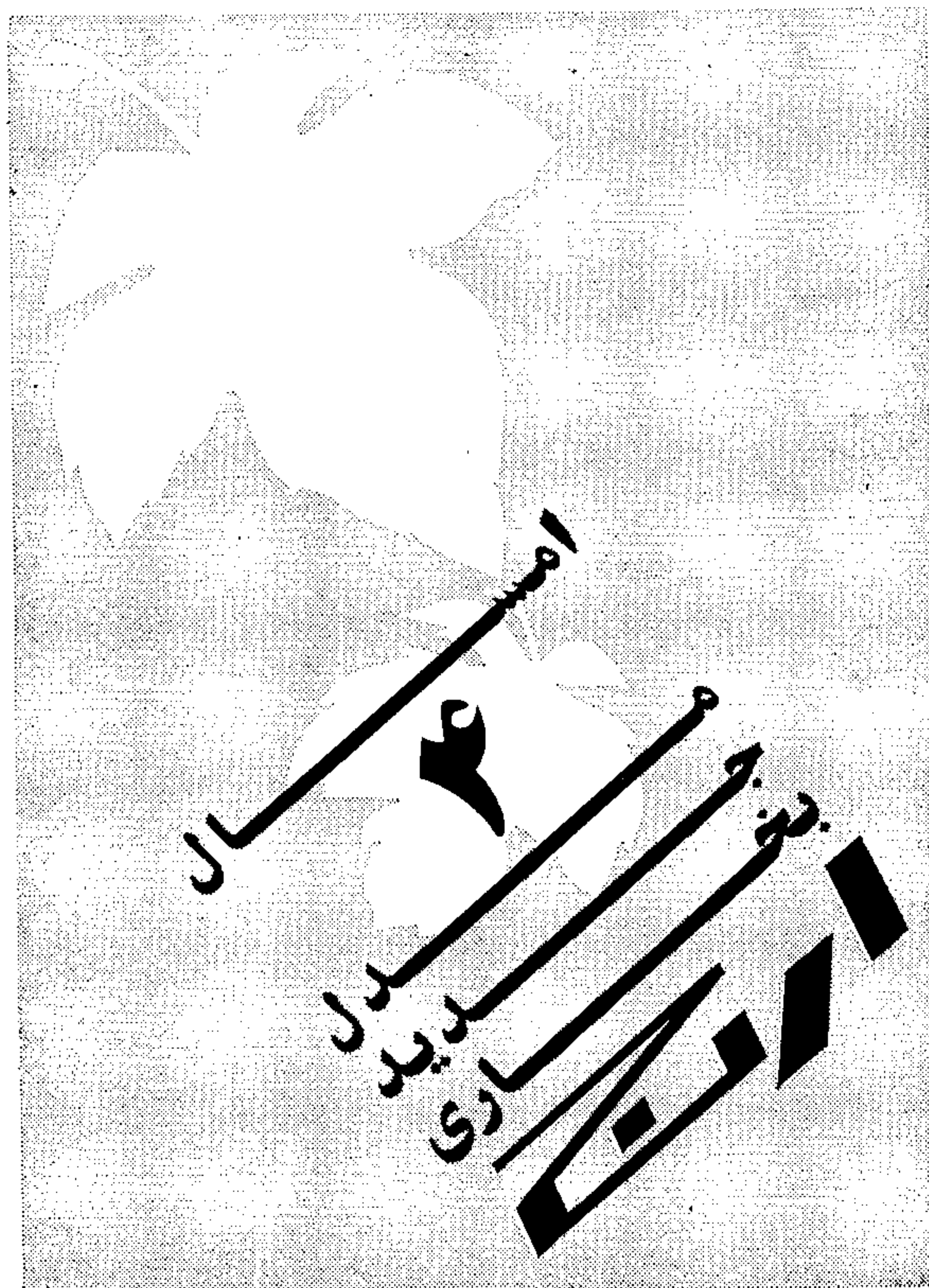
هواپیمائی ملی ایران به اروپا



هواپیمائی ملی ایران - بهاء



توضیح - در شماره گذشته در بالای گزارش مربوط به بیانات تیمسار خادمی مدیر عامل شرکت هواپیمائی ملی ایران عبارت «ریپورتاژ - آگهی» اشتباهاً درج شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود .



روابط عمومی ادج